



انتشارات دانشگاه تهران
۱۳۱۹

طَبَقَاتُ الْأَطِبَّاءِ وَالْحُكَمَاءِ

پیشوایان و سرآمدان دانش پزشکی و فلسفه

که از روزگار باستان

تا پایان سده سوم درخشیده اند

سلیمان بن حسان الاندلسی

«ابن جلیل»

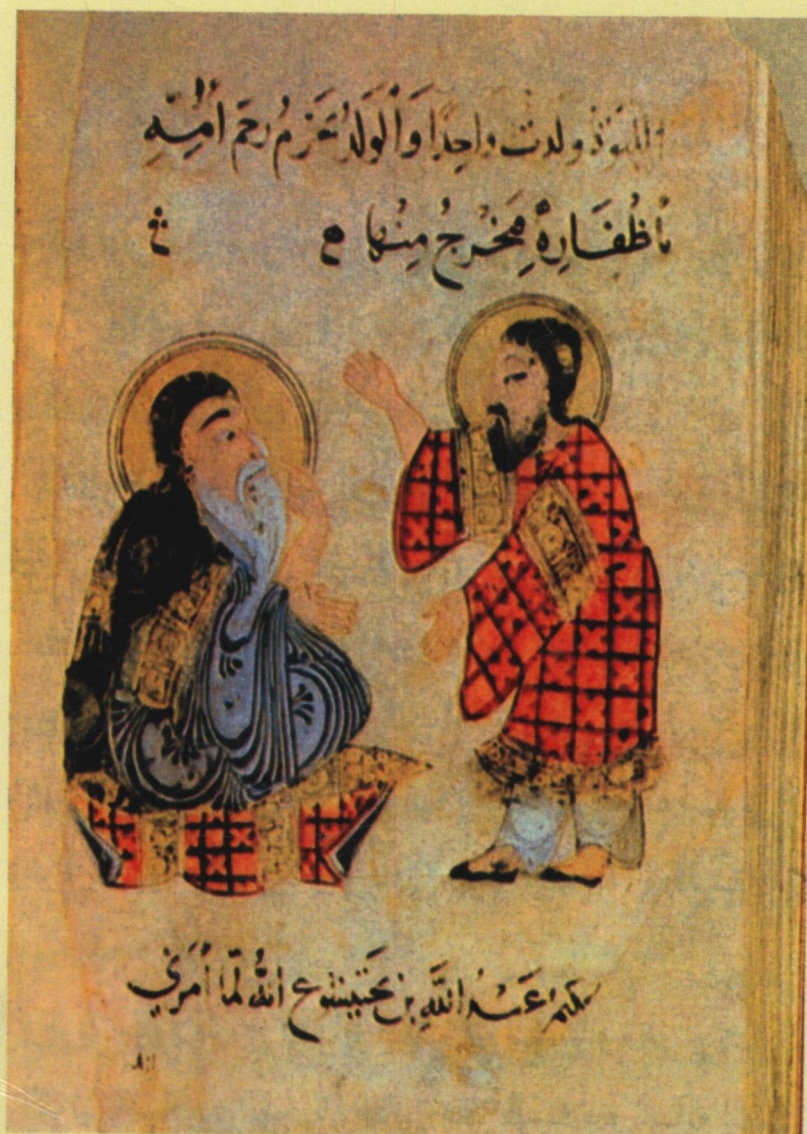
ترجمه و تعلیقات
از

سید محمد کاظم امام



University of Tehran Press

1319



BN: 978-964-03-6478



۱۲۰۰۰۰ ریال

٨	٨
٨	٨

سيد محمد كاظم القمي

ابو جليل

طبقات الاطباء والسياسة

انتشارات النجف اشرف
٢٠٢٠



۸۱۰۵

۵۸۲۹۰

اسکن شد



انتشارات دانشگاه تهران

شماره ۱۳۱۹

تهران - ۱۳۴۹

طبقات الاطباء والحكماء

طَبَقَاتُ الْأَطِبَّاءِ وَالْحِكَمَاءِ

پیشوایان و سرآمدان دانش پزشکی و فلسفه

که از روزگار باستان

تا پایان سده سوم درخشیده اند

سُلیمان بن حَسَن الأَنْدَلُسِيّ

«ابن جلیل»

ترجمه و تعلیفات
از

سید محمد کاظم امام



شماره مسلسل ۷۷۴۲

شماره انتشار ۱۳۱۹

انتشارات دانشگاه تهران

سرشناسه	: ابن جلیل، سلیمان بن حسان، قرن ۴ ق.
عنوان قراردادی	: طبقات الاطباء و الحكماء فارسی.
عنوان و نام پدیدآور	: طبقات الاطباء و الحكماء، پیشوایان و سرامدان دانش پزشکی و فلسفه که از روزگار باستان تا پایان سده سوم درخشیده‌اند / سلیمان بن حسان الاندلسی "ابن جلیل"؛ ترجمه و تعلیقات از محمد کاظم امام.
مشخصات نشر	تهران: دانشگاه تهران؛ ۱۳۴۹.
مشخصات ظاهری	: بیست و شش، ۲۷۱ ص.
فروست	: انتشارات دانشگاه تهران؛ شماره ۱۳۱۹.
شابک	: 978-964-03-6478-9
یادداشت	: چاپ دوم: ۱۳۹۲ (قیما).
یادداشت	: کتابنامه.
موضوع	: پزشکان - - متون قدیمی تا قرن ۱۴.
موضوع	: پزشکان اسلامی - - متون قدیمی تا قرن ۱۴.
موضوع	: پزشکان یونانی - - متون قدیمی تا قرن ۱۴.
موضوع	: پزشکی اسلامی - - متون قدیمی تا قرن ۱۴.
موضوع	: فیلسوفان اسلامی - - متون قدیمی تا قرن ۱۴.
موضوع	: فیلسوفان یونانی - - متون قدیمی تا قرن ۱۴.
شناسه افزوده	: امام، محمدکاظم، مترجم.
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۹۲ ط ۲ الف / R ۱۳۴
رده‌بندی دیویی	: ۶۱۰/۹۲۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۵۶-۲۵۸

این کتاب مشمول قانون حمایت از حقوق مؤلفان و مصنفان است. تکثیر کتاب به هر روش اعم از فتوکپی، ریسوگرافی، تهیه فایل‌های pdf، لوح فشرده، بازنویسی در وبلاگ‌ها، سایت‌ها، مجله‌ها و کتاب، بدون اجازه کتبی ناشر مجاز نیست و موجب پیگرد قانونی می‌شود.

ISBN:978-964-03-6478-9



9 789640 364789

عنوان: طبقات الاطباء و الحكماء فارسی

ترجمه: محمدکاظم امام

نوبت چاپ: اول

تاریخ انتشار: ۱۳۹۲

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

ناشر: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران

چاپ و صحافی: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران

«مسئولیت صحت مطالب کتاب با مؤلف است»

«کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است»

بها: ۲۳۰۰۰۰ ریال

خیابان کارگر شمالی - خیابان شهید فرشی مقدم - مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران

پست الکترونیک: press@ut.ac.ir - سایت: <http://press.ut.ac.ir>

پخش و فروش: تلفکس ۸۸۰۱۲۰۷۸

پیشگفتار مترجم

اندلس: اندلس نام شبه جزیره ایست که یونانیان آنرا: «ایبریا» Iberie، و رومان: «اسپانیا» Hispania و اسلامیان: «اندلس» Andalousia می‌گفته‌اند.

نام اندلس در آغاز فتوحات مسلمانان به سرزمین پهناوری اطلاق می‌گردیده که امروزه دو کشور بزرگ: «پرتغال» و «اسپانیا»، و دو شهرستان بزرگ فرانسه از آن بوجود آمده است. در دوران سلطه اسلام کشور اندلس یک سرزمین با مرزهای مشخص ولایت‌نبرد، زیرا از هنگام فتح آن سرزمین بدست طارق و شکست رودریک (لذریق) Rodoricus فرمانروای قوطی^۱ آن کشور تا خروج واپسین امیر مسلمان از غرناطه Granada که تقریباً مدت هشت قرن می‌شود دوران سلطه اسلام و اقتدار و نفوذ امراء و ملوک مسلمان در آن کشور حالت نوسانی و انقباض و انبساط داشته است. در آغاز کار مناطق نفوذ اسلام گسترش می‌یافت، و سپس روی در انحطاط نهاده و بتدریج حوزه متصرفات مسلمانان کوچک و کوچکتر می‌گردید. و نام اسلامی «اندلس» نیز بالطبع تنها بر سرزمینهای باقی‌مانده اطلاق می‌گردیده است و نیز زمانی استانهای شرقی اندلس بنام کشورهای بلنسیه، مرسیه و اراجون - اراگون - نامیده شده است.

۱ - قوط: یا «گوتی» دسته‌هایی از قبائل «وندال» - Vandali یا: Wandalicia و «الان» - Alani - و «سویف» - Suevi - از نژاد ژرمان و اسلاو میباشند که از سرزمینهای ژرمانی و اسکندیناوی باروپا مهاجرت کرده و آنها در این مهاجرت به دو گروه بخش شده‌اند: قوط شرقی Ostrogoti، و قوط غربی Yisigoti مشهورترین پادشاهان قوط در جنگجویی و کشور گشائی آلریک یکم، Alaricus, I فاتح شهر رم میباشد.

و در اوایل سده پنجم میلادی گروهی از قبائل قوط بر سرزمین اسپانیا رفته و در آنجا رحل اقامت افکندند، و در زمان آخرین پادشاهان قوط در اسپانیا Rodoricus رودریک مسلمانان در سال ۹۲ هـ - ۷۱۱ م. بر کشور اسپانیا استیلا یافتند و دولت قوط در آن سرزمین برچیده شد

طارق^۱ رودریک را شکست داد ، و پای تخت او شهر « طلیطله » را بتصرف آورده ، خزائن او را بغنیمت گرفت ، و اقتدار و نفوذ اسلام بسرعت در سراسر این کشور گسترش یافت ، اما مقاومت نیروهای محلی مسیحی درهم شکسته نشد. زیرا پس از نابودی قدرت مرکزی رودریک دسته های جنگجویان مسیحیان بشکل عصابات متفرقه و متمرده - و پس از دو قرن قوای متمرکز امراء و ملوک نصاری - پیوسته با قوای مسلمة آنان در زد و خورد بوده اند ، سرانجام در حدود سالهای ۷۱۱ هـ - ۱۴۹۲ م در عهد دولت خاندان « بنی الاحمر » - آخرین ملوک اسلامی اندلس - نام اندلس فقط بر امارت غرناطه اطلاق میگرددیده ، و در زمان حکومت ابو عبدالله بن الحسن از همین خاندان - بوابدیل Boabdil - روزگار فرمانروائی و سلطه مسلمانان بر این سرزمین سپری گردید^۲.

فتح اندلس و سلطه مسلمانان بر آن سرزمین

موسی بن نصیر از طرف خلیفه اموی عبدالملک بن مروان (ششمین خلفای اموی) منصب حاکم (عامل) افریقیه را داشت و دارالاماره^۳ او شهر « قیروان » بود . در آن اوقات روابط یولیانوس امپراطور روم با رودریک Rodoric فرمانروای اقوام قوط در کشور اندلس سخت تیره بود ، و موسی بن نصیر که مردی هشیار و صاحب تدبیر بود از این جریان آگاه گردیده و آنرا فرصتی مناسب دانسته تا بر سرزمینهای مغرب بتازد ، و قلمرو حکومت خود را توسعه دهد و غنائمی بچنگ آورد لذا وی یکی از سرداران خود را بنام : « طارق » بن زیاد الیثی بفتح سرزمین اسپانیا گسیل داشت ، طارق با سپاهی مرکب از دوازده هزار نفر بربر در سال ۵۹۲ هـ (۷۱۱ م) از راه تنگه جبل الطارق بر کشور اندلس بتاخت ، و رودریک با چهل هزار مرد رزم آزموده به پیشواز او شتافت و پس از نبردهای خونین رودریک

۱ - طارق بن زیاد مردی ایرانی الاصل و از نژاد مردم پارس بود ، وی روز دوشنبه روز گذشته از ماه رجب سال ۹۲ هـ . با سپاه دوازده هزار نفر بربری از تنگه جبل الطارق گذشته و در ساحل اسپانیا فرود آمد . اسلامیان نخست این تنگه را « جبل الفتح » گفتند ، و سپس بمناسبت طارق « جبل الطارق » نامیده شد که امروز بهمین نام موسوم میباشد .

۲ - البیان المغرب فی اخبار مغرب ج - ۲ - ص ۵ - ۴ و ص ۸ - ۷ لیدن . الاحاطه فی اخبار غرناطه .

شکست خورد و طارق بسرعت بخش عظیمی از سرزمین اندلس را متصرف گردیده و تا شهرهای Tours و Poitiers در قلب کشور فرانسه کنونی رسید .
و در تاریخ ۵ ماه شوال سال ۹۳ هـ . موسی بن نصیر خود با سپاهی گران از قیروان بیاری طارق شتافت ، و بسیاری از شهرستانهای مهم دیگر اندلس مانند : اراجون - اراگون Aragon لیسبون (لشبونه) Castille - Lisbon قشتاله (کاستیل) بارسلون (برشلونه) Barcelona مجریط (مادرید) Madrid - Majrit و دیگر شهرها بتصرف مسلمانان درآمد .

و در سال ۹۵ هـ . موسی بن نصیر با غنائم جنگی بسیار از اندلس به افریقه بازگشت ، و فرزند خود عبدالعزیز بن موسی بن نصیر را بحکومت بلاد مفتوحه اندلس گماشته ، و شهر قرطبه Corduba را دارالحکومه خویش ساخت و از آن تاریخ به بعد تا سال ۱۳۷ هـ . که حکومتهای موروثی در اندلس تأسیس گردید در حدود بیست تن عمال و حکام از طرف ولات قیروان (افریقه) و یا مستقیماً از طرف خلیفه دمشق - بحکومت اندلس منصوب گردیده اند .

تا اینکه در تاریخ دهم ذی الحجه (روز عید قربان) سال ۱۳۸ هـ آخرین حکام اندلس یوسف بن عبدالرحمن الفهری المضری در زد و خوردهای قبائلی شکست خورده فرار کرد ، و عبدالرحمن بن معاویه المروانی - که از کشتار مشرق زمین جسته و خویشان را باندلس رسانیده بود بیاری برخی قبائل در جای یوسف بن عبدالرحمن حکومت اندلس را در دست گرفت .

بنیاد دولت امویان در اندلس

دارالخلافه شهر : «الزهراء الزاهره» کاخ الزهراء

عبدالرحمن بن معاویه بن هشام بن عبدالملک بن مروان بن الحکم ، کنیه اش : «ابوالمطرف» از امیرزادگان خاندان بنی امیه بود ، وی در سال ۱۳۶ هـ از کشتار بنی مروان بردست سربازان خراسان از مشرق زمین فرار کرد ، و بکمک یکی از بردگان خود روزهایی چند در بلاد افریقه پنهان بود ، و سرانجام باندلس گریخت و بیاری

گروهی از وجوه قبائل عرب حکومت آندیار را بدست گرفت . و بهمین جهت وی در تاریخ اسلام به نام : « عبدالرحمن الداخل » مشهور گردیده است .

هنگامیکه عبدالرحمن باندلس در آمد قبائل عرب بر عامل (حاکم) اندلس یوسف بن عبدالرحمن الفهری شوریده و او را منکوب ساخته و وی ناچار فرار کرد ، و عبدالرحمن را - که زمینه برای فرمانروائی او آماده گردیده بود - بجای او به حکومت اندلس برگزیدند .

و شاید هم عمال دولت اموی چون دیگر از حکومت خود در خاورزمین مایوس بودند این آشوب را برپا کرده بودند تا زمینه را برای حکومت اربابان خود در آن سرزمین دوردست فراهم سازند

دست اندازی عباسیان بر اندلس

در زمان حکومت عبدالرحمن در اندلس منصور خلیفه عباسی یکی از سرداران خود را بنام : العلاء بن المغیث بولایت (حکومت) اندلس گسیل داشت ، و او باندلس در آمد و شعار سیاه و پرچم آل عباس را بر آن دیار برافراشت ، اما بزودی در برابر سپاه عبدالرحمن اموی از پای درآمد .

و از آن پس دیگر خاندان عباسی هرگز در اندیشه فتح اندلس و سلطه بر آن سرزمین بر نیامدند ، شاید از آن جهت بود که دریای عظیم مدیترانه میان ایشان فاصله بود ؟ و شاید هم اساساً میخواستند که میان ایشان و ملوک نصاری و امپراطوری روم دولت اسلامی مستقلی - که همیشه سپر بلا باشد - وجود داشته باشد .

عبدالرحمن در روز سه شنبه ۲۴ ماه ربیع الثانی سال ۱۷۲ هـ . پس از سی و شش سال حکومت بر اسپانیا در شهر قرطبه در گذشت و در قصر دارالحکومه آن شهر بخاک سپرده شد .

و پس از مرگ او پسرش ابوالولید هشام الرضی بن عبدالرحمن در سال ۱۷۲ هـ بجای او بحکومت نشست .

و پس از مرگ او چند تن از فرزندان و فرزندان زادگان خاندان اموی بر سراسر اسپانیا حکومت کردند . بدین تفصیل :

ابوالعاص الحکم بن هشام بن عبدالرحمن در روز هشتم ماه صفر سال ۱۸۰ هـ بحکومت رسید.

ابوالمطرف عبدالرحمن بن الحکم (عبدالرحمن الاوسط یا عبدالرحمن الثانی) سال ۲۰۶ هـ.

ابو عبدالله محمد بن عبدالرحمن الحکم سال ۲۳۸ هـ.

ابوالحکم المنذر بن محمد بن عبدالرحمن ۲۷۳ هـ.

ابو محمد عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن سال ۲۷۵ هـ.

ابوالمطرف الناصر لدین الله عبدالرحمن بن محمد بن عبدالرحمن بن الحکم (عبدالرحمن الثالث)، وی در سال ۳۰۰ هـ. بر تخت فرمانروائی اندلس نشست، و پس از پنجاه سال سلطنت با اقتدار در سال ۳۵۰ هـ. درگذشت

دومین تختگاه امویان در اندلس شهر

بزرگ و زیبای: «قرطبه»

تازمان حکومت الناصر لدین الله تختگاه خاندان امویان در اندلس شهر: «الزهرآء الزاهره» بود، و از کارهای او این بود که شهر قرطبه را نخست دارالحکومه و سپس دارالخلافه خود قرار داد.

خلافت خاندان امویان در اندلس

و یکی دیگر از کارهای مهم عبدالرحمن این بود که در سال شانزدهم از حکومت خود حکومت امویان را در اندلس رسماً بخلافت تبدیل نمود، و بفرمان او خطیب بزرگ شهر قرطبه در روز جمعه سال ۳۱۶ هـ، در مسجد جامع بزرگ شهر قرطبه خطبه را بنام او آغاز کرده و او را: «امیر المؤمنین الناصر لدین الله خلیفه المسلمین» خواند.

در آن ایام دولت آل عباس در خاور زمین بواسطه سلطهٔ دیلمیان بر بیشتر بلاد اسلام و بر شهر دارالخلافه بغداد در کمال ضعف و انحطاط بوده، و عبدالرحمن

اموی این موقع را غنیمت شمرده و حکومت امویان را در اندلس به خلافت تبدیل نمود .

و از آن پس تا پایان حکومت امویان در اندلس - امپراطوری اسلام دارای دو خلافت شرقی و غربی بود ، یکی خلافت آل عباس در مشرق زمین مرکزش بغداد و دیگری خلافت خاندان امویان در سرزمین مغرب دارالخلافه اش شهر قرطبه بوده است در سال ۳۵۰ هـ . الناصر درگذشت ، و پسرش ابوالمطرف الحکم بن عبدالرحمن المستنصر بالله در جای او بخلافت نشست .

و پس از او پسرش ابوالولید هشام بن الحکم بن عبدالرحمن در سال ۳۶۶ - ۳۹۹ هـ . بخلافت رسید .

و پس از او پسرش المهدی محمد بن هشام بن عبدالجبار بن الناصر بر تخت خلافت بنشست .

و در زمان این خلیفه اموی سراسر اندلس را فتنه و آشوب فرا گرفت و برخی مدعیان خلافت قیام کردند ، و قدرت مطلقه مرکزی از دست خلفای اموی بیرون رفت .

و پس از مرگ او سلیمان بن الحکم بن سلیمان بن الناصر بخلافت رسید ، اما قدرت او تنها بر شهر دارالخلافه قرطبه فرمانروا بود .

و چون او درگذشت ، مردانی نه از خاندان اموی برپای خاستند و بر سر تخت و امانده امویان و فرمانروائی بی سرو سامان اندلس دست بگریبان شده بزد و خورد و کشمکش آتش جنگ و ستیز را برافروختند ، تا سرانجام از میان گروه سرکشان الناصر علی بن حمود العلوی الادریسی پرچم پیروزی خویش را برافراشت ، و چند گاهی حکومت اندلس را در زیر بال خود گرفت .

و پس از مرگ او برادرش المأمون القاسم بن حمود بر تخت فرمانروائی نشست .

طبقه دوم از خلفای اموی در اندلس

و پس از این دو تن بار دیگر حکومت و خلافت بدست امویان افتاد ، و فرزندان عبدالرحمن الداخل اموی بار دیگر بر اریکه خلافت قرطبه نشستند ، و بر سراسر

اسپانیا فرمان رانند و از فرزندان عبدالرحمن که در نوبت دوم خلافت کرده‌اند: المستظهر عبدالرحمن بن هشام بن عبدالجبار بن الناصر. و پس از مرگ او المستکفی محمد بن عبدالرحمن. و پس از درگذشت او المعتمد هشام بن محمد بن عبدالملک بن الناصر زمام امور خلافت امویان را در اندلس بدست گرفت. و در زمان این خلیفه حکومت خاندان امویان در سال ۳۱۲ هـ. (۱۰۳۱ م.) بکلی در اندلس انقراض یافت، و حکومت مدعیان ملک - که در تاریخ اسلام بعنوان: «ملوک الطوائف» نامیده و مشهور می‌باشند - آغاز گردید. و از این تاریخ تا پایان حکومت و استیلای اسلام بر اندلس دیگر هرگز یک تن بر سراسر این ملک فرمان نراند، و هرگز یک حکومت مرکزی که سراسر اندلس را در حیطه قدرت خود داشته باشد ظهور نکرد، و در هر ایالت و در هر استان و شهرستان سر جنبانی بسرکشی برپای‌خاسته و حکومتی برای خود و فرزندان خود بنیاد نهاد. مانند حکومت‌های ایالات: برشلونه (بارسلون)، قرطبه، طلیطله مجریط (مادرید)، اشبیلیه، مالقه، بطلیوس، غرناطه، بلنسیه سرقسطه، شنت‌مریه، شنت‌یا‌قوب و غیره، این حکومت‌ها تا پایان سلطه اسلام بر اندلس در عرصه سیاست آن کشور طلوع و افول می‌کردند، و آخرین ایشان دولت «بنی‌الاحمر»^۱ بود. که با غروب آن دولت آفتاب اسلام در سرزمین اسپانیا غروب کرد. اینک فهرست حکام و دودمان‌هایی که بر سراسر کشور اندلس یا بر برخی استان‌های آن سرزمین در مدت هشت قرن (تقریباً) از تاریخ ۹۲ هـ. تا سال ۷۱۱ هـ. ۱۴۹۲ م. فرمانروائی کرده‌اند:

- ۱- عمال و حکام دولت اموی مشرق زمین از طارق بن زیاد تا یوسف بن- عبدالرحمن پای‌تخت طلیطله ۱۳۱۷ م - ۹۲ هـ.
- ۲- خاندان بنی‌امیه «الزهرآء الزاهره» - قرطبه Corduba ۴۱۲-۱۳۶ هـ.

۱- البیان المغرب فی اخبار مغرب - ج ۲ ر ص ۴ - ۵ - ص ۹ - ۷ نفع الطیب من غصن الاندلس الرطیب ج - ۶ - ص ۱۱۰ - ۱۱۲. الاحاطه فی اخبار غرناطه. دائرة المعارف الاسلامیه - ج - ۴ - ص ۷۲ ماده امیه - اندلس. دائرة المعارف البستانی - ج - ۳ - ص ۸۷ - ۴۷۱.

- ۳- بنو عباد اشبیلیه Hispalis-Seville ۱۰۲۳-۱۰۹۱ م.
 - ۴- بنو جهور قرطبه Corduba ۱۰۳۱-۱۰۷۰ م.
 - ۵- بنو حمود مالقه Malaca ۱۰۳۵-۱۰۵۷ م.
 - ۶- بنو زیری غرناطه Granada ۱۰۱۵-۱۰۹۰ م.
 - ۷- سعید بن هارون و پسرش شنت مریه St. marys-Almeria ۱۰۱۶-۱۰۵۲ م.
 - ۸- بنو الافطس بطلیوس Baoajoz ۱۰۲۲-۱۰۹۲ م.
 - ۹- بنو ذی النون طلیطله Toledo ۱۰۳۶-۱۰۸۵ م.
 - ۱۰- بنو عامر بلنسیه Valencia ۱۰۲۱-۱۰۶۵ م.
 - ۱۱- بنو هود سرقسطه Saragosse ۱۰۳۵-۱۱۱۰ م.
 - ۱۲- بنو القاسم الفنت Alpuente ۱۰۲۵-۱۰۹۲ م.
 - ۱۳- بنو الاحمر غرناطه Granada ۱۲۳۲-۱۴۹۲ م.
- از هنگام برافتادن حکومت خاندان امویان در سال ۴۱۲ هـ = ۱۰۳۱ م. و پیدایش حکومت‌های ملوک الطوائف تا پایان سیطره اسلام بر سرزمین اسپانیا سال ۷۱۱ هـ = ۱۴۹۲ م امنیت و آرامش از کشور اندلس رخت بر بست ، قدرت و نفوذ دولت اسلام سخت سست بنیان گردید ، دستگاه سیاسی و سازمانهای جنگی دستخوش پریشانی شده در سرایشی زوال و نیستی قرار گرفت .
- در سرتاسر اندلس جنگ و خونریزی و کشمکش میان مدعیان حکومت و خلافت و امراء ملوک الطوائف بر سر تفوق از یک طرف و نبرد و مبارزه و مدافعه با امراء و ملوک و عصابات محلی مسیحیان - مردم اصلی اندلس که از طرف امپراطور روم و ملوک فرنگستان (اروپا) ، واساقفه نصاری برای راندن اسلام از ساحل غربی در اندلس بشدت تقویت میشدند - از طرف دیگر مدت سه قرن - تقریباً ادامه داشت .
- حکومت‌های ملوک الطوائف در اثر ضربتهای خوردکننده که بر همدیگر وارد کرده بودند ، پیکرهائی درهم شکسته ، بربل پرتگاه نیستی ، در دم جان کنند و مرگ بوده ، و میرفتند تا جان بجان آفرین بسپارند ، مانند مرغی سربریده جنبشی میکردند ، جست و خیز و جنبشی سخت نیرومند ، اما چه سود که پایانش مرگ بود روزی بردست مردانی از جان گذشته ، توانا ، دانا ، با ایمان کاخ بلند دولت اسلام در اسپانیا بنیاد نهاده شد ، و سده چند آن کاخ بدست فرزندان شایسته و توانای

ایشان همچنان بر پای داشته بماند،

اما این میراث گرانمایه بدست مردمی نادان، ناتوان، تن‌آسان، فرومایه، بدخواه یکدیگر، رشته دوستی و برادری از میانشان بگسسته افتاد! سرنوشت چنین بود. ناتوان، نادان باید برود، باید بمیرد، باید جای خود را به توانا و دانا بدهد، تا بوده چنین بوده این یک سنتی است طبیعی که توانا بر ناتوان چیره گردد و او را از میان ببرد، و جای او را بگیرد، این قانون طبیعی در همه موجودات سریان دارد بر و برگرد ندارد.

باری حکومت‌های ملوک‌الطوایف یا بهتر بگوییم بازیگران نمایشنامه «اسلام در اسپانیا» در دم واپسین دست و پا میزدند، و یکی پس از دیگری از صحنه سیاست بیرون رفته در لابلای قرون و اعصار پیچیده، رفته و گم گشته میشدند و از دیده ناپدید میگردیدند.

امراء ملوک‌الطوایف مسلمان اندلس سرمست از باده کبریا، سرخوش از صهباء غرور، غرق در ثروت بادآورد، دست و پا زنان در منجلاب غفلت و خیلاء در کاخ‌های بلند زیبا در کنار گلستان‌ها دست افشان پای‌کوبان به خوشگذرانی، بمیگسار و رقص در دامان خنیاگران سیمین‌تن اسپانیائی آخرین حرکات مذبوحانه، آخرین روزهای خوش خود را در (فردوس المفقود) - بهشت گمشده - میگذرانیدند شب - زنده‌داری میکردند، از سرشب تا سپیده دم می‌نوشتند، می‌نوشیدند، می‌خندیدند و بامدادان بهم‌دیگر «صبح‌الخیر» میگفتند، اما روزگار، اما سرنوشت برایشان میگریست؟ یا بهتر بگوییم به‌ریش ایشان میخندید، زبان حال ایشان: «دی بدرود» بود. و از دمیدن خورشید تابان تا فرا رسیدن شب تار به زور آزمائی و لشکرکشی بر سر همدیگر خویشتن را سرگرم میداشتند، خویشتن را سرگرم میداشتند تا ندانند که گردونه شتابنده زمان ایشان را بکجا میرود؟ و چگونه ایشان را از بهشت مینو سرشت اندلس با خواری و زبونی به بیرون میراند؟

و از سوی دیگر امراء و ملوک نصاری اندلس شتابان نیروهای خود را توانا و بسیج میکردند، و از خواب‌آلودگی مسلمانان بهره‌مند گردیده و برای راندن اسلام از سرزمین‌های خود آماده میگردیدند.

استانها ، شهرستانها ، شهرها و روستاهای اندلس یکی پس از دیگری بدست فرمانروایان نصاری می افتاد.

نخستین شهر بزرگ و پایتخت ملوک الطوائف اندلس که در سال ۴۷۸ هـ بدست مسیحیان افتاد شهر طلیطله بود ، این شهر را الفونس پس از نبردی سخت با القادر بالله بن المأمون از خاندان ذی النون (آل ذی النون) متصرف گردید.

پس از آن ناحیهٔ بلنسیه در سال ۵۱۲ هـ. م بدست فرمانروای برشلونه (بارسلون) Barcelona گشوده شد. پس از آن شهر بطلیوس و سپس شهر سرقسطه Saragosse در سال ۵۴۲ هـ. در حوزهٔ نصاری قرار گرفت . و شهرهای قرطبه و مرسیه در سال ۶۳۶ هـ. سقوط کرد . و در سال ۷۴۵ هـ شهر مادرید - مجریط Madrid بدست نیروهای فرمانروایان اراگون و قشتاله Aragon, Castille گشوده شد. و در تاریخ ۸۹۷ هـ ، برای مسلمانان در سرزمین اندلس جز استان غرناطه باقی نمانده بود.

دولت متحد فردیناند - ایزابلا

تا اینکه در سال ۸۹۷ هـ . - ۱۴۹۲ م نیروهای متحد فردیناند - ایزابلا شهر غرناطه Granada یعنی تنها قلمرو حکومت اسلامی خاندان بنی الاحمر در اندلس را متصرف گردیده و با سقوط این شهر سراسر اندلس از دست مسلمانان بیرون رفت. ملکه ایزابلا فرمانروای مسیحی ایالات غربی اندلس اراگون و غیره با فردیناند پادشاه ایالات شرقی قشتاله و غیره ازدواج کرد ، و هر دو زن و شوهر دولت متحد و نیرومندی تشکیل دادند، و نیروهای متحده خود را برای سرکوبی مسلمانان و تصرف آخرین دژ اسلام در اندلس یعنی ایالت غرناطه بسیج و آماده کردند. و امیر مسلمان این ایالت ابو عبدالله بن الحسن Boabdil از خاندان « بنی - الاحمر » در نبرد با نیروهای متحده شکست خورد ، و وی با خانواده و چند تن از باقیمانده سرداران خود در یک کشتی از ساحل اسپانیا به آفریقه رهسپار گردید، و کشور اندلس را بدرود گفت تاریخ سال ۸۹۷ هـ. ۱۴۹۲ م^۱.

۱ - دائرة المعارف - بستانی - ج - ۳ - الصلح در تاریخ دانشمندان و ادبای اندلس - تألیف ابوالقاسم خلف بن عبدالملک معروف به ابن بشکوال ص ۵۸۷ - ۴۹۴ . تکملة الصلح .

و از آن تاریخ به بعد دیگر پرونده^۱ اسلام در سرزمین اسپانیا بسته شد و کتاب قطور تاریخ اسلام در اندلس زیبا به پایان رسید ، و دوران فرمانروائی حکام اسلام بر آن کشور سپری گردید .

پیمان غرناطه

و در سال ۸۹۷ هـ . و ۱۴۹۷ م ابو عبدالله آخرین فرمانروای غرناطه شهرزیبای غرناطه و قصر الحمراء را به فردیناند تسلیم داشت و با وی پیمان صلحی مشتمل بر ۶۷ ماده منعقد نموده و از اندلس خارج گردید . در پیمان ضمن شروطی تصریح شده بود که حکومت مسیحی اسپانیا مسلمانان را در دیانت خویش آزاد بگذارد ، بایشان زیان و آزار نرساند ، همه^۲ مسلمانان از گزند نصاری برکنار باشند ، مساجد ، معابد ، مدارس ، مقابر ، محلات و املاک مسلمانان از تجاوز و تعرض حکام مسیحی مصون باشد .

اما این پیمان و شروط آن پس از درهم پاشیدن و از میان رفتن آخرین دسته - های نیروهای رزمی اسلامی و بیرون رفتن واپسین فرمانروای مسلمان از اسپانیا فراموش شد ، حکام نصاری ، مسیحیان آن کشور ، پیشوایان دینی ، عمال محاکم تفتیش عقاید « Inquisition » * دست ستمگری و بیداد و آزار را بسوی مسلمانان دراز کردند ، و برای محو اسلام و آثار هشتصد ساله آن کوششها نمودند ، مساجد ، مدارس و مقابر علما و بزرگان اسلام را ویران ساختند ، کتابها و کتابخانه های اندلس را که مشحون از آثار فرهنگی اسلام بوده دستخوش حریق ساختند ، گروهی از مسلمانان در دم تیغ بی دریغ نصاری جان سپردند ، جمعی بدرو دخانه و کاشانه^۳ خود گفته دست زن و فرزندان خویش را گرفته بافریقیه و دیگر بلاد اسلام هجرت کردند و بقیة السیف مسلمانان را مجبور به قبول دین مسیح نمودند .

سازمانهای دینی نصاری برای پیشرفت مقاصد شوم خود « محاکم تفتیش عقاید » - را در شهرهای مهم اسپانیا برپای داشتند ، این سازمانهای وحشت انگیز چه فجایع و منکراتی را که مرتکب گردیدند ؟ به کوچکترین بهانه مسلمانان و حتی مسلمانانی را که تازه بدین مسیح درآمده بودند متهم میساختند ، و آنان را یکی یکی و

* از کلمه لاتینی Inquisitio گرفته شده است

دسته دسته، گروه گروه بیای گیتین کشیدند، در میدانهای عمومی زنده آتش زدند و بالاجمال دمار از روزگار اسلام و اسلامیان برآوردند. تا سرزمین اندلس باردیگر کشوری مسیحی خالص گردید.

و اینک قریب پنج قرن از آن وقایع میگذرد، و جز چند ساختمان عظیم و درهم شکسته و فرسوده از قصور خلفای اسلام و چند تا از مساجد و پلها و قلاع نیمه ویران دیگر نام و نشانی از اسلام در آن کشور دیده نمیشود.^۱

روزگاری در شهرهای مهم آن سرزمین: قرطبه Corduba اشبیلیه Sevilla طرطوشه Tartessus غرناطه Granada برشلونه (بارسلون) Barcelona مجریط (مادرید) Majerit - Madrid و دیگر شهرها بزرگترین مجالس علمی بزرگترین حلقات و حوزه های درس: تفسیر قرآن، فقه، حدیث دائر بوده است، مدارس این شهرها انبوه از طلاب علوم دینی بوده، کتابخانه ها مشحون از کتب، فقها، رواة اخبار و احادیث و علما به نشر و اشاعه معارف اسلامی و تألیف و تصنیف و تحقیق مشغول بوده اند.

روزگاری بر فراز گلدسته های مساجد این شهرها هر نیمروز و شامگاهان آوای الله اکبر .. اشهدان محمدأ رسول الله طنین انداز بوده است
اینک امروز در این شهرها، نامی و نشانی از اسلام از این چیزها که گفته شد دیده نمیشود.

امروز تنها یک محقق تاریخ و نژادشناس یا متخصص در السنه میتواند در تحقیقات خود تشخیص دهد که اسپانیا روزی کشوری اسلامی بوده و دین رسمی و غالب آن اسلام و زبان رسمی آن زبان قرآن بوده است. زیرا در هر ناحیه از نواحی زندگانی و اجتماعی و اخلاقی و عمرانی و ادبی این سرزمین از دوران اسلام ریشه هائی برجای مانده است.

یکی از نویسندگان عصر اخیر سلسله نسب و نژاد و اسامی پدران یک تن از مردم کنونی اسپانیا را که نمودار تحولات اجتماعی این سرزمین میباشد چنین نوشته است:
« جرج پسر فیلیپ پسر الفونس پسر البر پسر کریگوار پسر پاسگال پسر - سعید بن محمد؟؟ »

۱ - کاخ الحمراء در غرناطه و مساجد و قصور اشبیلیه امروز از آثار الباقیه اسلام در اسپانیا خود نمائی میکند و روزگار درخشان اسلام را بیاد می آورد.

و نام مستعرب برخی شهرها و روستاها مانند : مجریط Madrid برشلونه (بارسلون) Barcelona، لیسبون Lisbon، قرطبه Corduba، غرناطه طرطوشه Tartessus، طلبیره Talyera. مالقه Malaca، سرقسطه Saragosse، قادس Gades که با اندک تحریفی با حروف لاتین نوشته میشود نیز برجای است. همچنانکه در زبان کنونی اسپانیا لغات و اصطلاحات ادبی و علمی بسیاری باقی مانده است.

وبلندترین قلل جبال اندلس قله «ستنج» سلسله جبال سیرا Sierra Nevada میباشد که در مقاطعه الویرا Elvira واقع است.

مورخین و جغرافی نویسان اسلام آنرا : «جبل الثلج» می نامیده اند.

این «قله» اکنون : «سیرو مولی هسن» Cerro Mula Hacen یعنی قله «ستنج» مولی حسن نامیده میشود این مولی حسن که قله بنام او موسوم است از پادشاهان خاندان بنی الاحمر بوده که در عهد سلطنت پسرش ابو عبدالله Boabdil حکومتشان در غرناطه انقراض یافت، و مسلمانان برای همیشه سرزمین اندلس را بدرود گفتند و اما آثار مکتوبه اسلامی در اندلس با آنکه قسمت عمده آنها بدست عمال محاکم تفتیش عقاید (Inquisition) و متعصبان دستخوش نابودی گردید، مع الوصف آنچه که باقی مانده لاتعد و لاتحصی است از کتابهای : تاریخ، حدیث، فقه، اصول، تفسیر، فلسفه، منطق، کلام، طب، علوم ریاضی، فلکی، نجومی، اشعار و دیوانهای شعرای عربی زبان اندلس، ادبیات عربی، گنجینه عظیمی باقی مانده که مقداری از آنها به چاب رسیده و مقداری نیز در کتابخانه های عمومی و خصوصی در جهان از جمله در کتابخانه های خود کشور اسپانیا موجود میباشد.*

امروز «اسپانیا» و «پرتقال» دوکشور اروپائی و مسیحی صرف میباشند، اما

* - در سال ۱۴۹۴ م. بدستور کاردینال کمنیس هرچه توانستند از مخطوطات و آثار فرهنگی اسلامی از کتابخانه های عمومی و خصوصی شهر غرناطه جمع آوری کرده و در وسطیکی از میدانهای شهر آتش زدند و از میان آنهمه کتاب تنها سیصد جلد کتاب طب را جدا کرده و بدانشگاه القلعه اهداء نمودند و بقیة السیف آثار فرهنگی اسلامی اکنون در کتابخانه اسکوریال نگاهداری میشود.

(از دیوان التحقيق و المحاکمات الکبری عبدالله عنان و مقدمة الاحاطة فی اخبار غرناطه)

از آثار و مؤلفات پدران مردم این دوکشور گنجینه عظیمی از کتب : فقه ، حدیث تفسیر قرآن و علوم اسلامی برجای مانده است که نوادگان مؤلفین آنها نه زبان آنها را میدانند و نه با آنها هم عقیده میباشند .

بسی شکفت آوراست ؟ شهرهایی که روزگاری : « قبة الاسلام » و « دار الخلافه اسلامی » نامیده میشده و مرکز و مسکن محدثان ، مفسران ، فقهای نامور ، عباد ، زهاد ، مرکز مدارس ، مساجد بزرگ اسلامی بوده ، شهرهایی که در آنها بزرگترین حوزه های درس فقه ، حدیث ، تفسیر دائر میگردیده است ، شهرهایی که علمای بزرگ اسلام در آنجا عمر خود را گذرانیده چهره در نقاب خاك كشیده اند و مقابر ایشان در آن شهرها سالیان دراز مزار و مجتمع اهل علم و فضل بوده امروزه در آن شهرها نشانی از اسلام نیست .

و بالاجمال گروهی از مسلمانان اجباراً برای اینکه در حریم امن و امانی زیست کنند دین مسیح را پذیرفتند . اما گریبان آن گروه تیره روز هرگز از دست دژخیمان نصاری رها نگردید ، و هرروز ایشان را بکوچکترین تهمت هایی به محاکم تفتیش عقاید میکشیدند ، اما چه محاکمه ؟ که از همان اول کار حکمش معلوم بود ، حکمش اعدام آنها به سخت ترین و هولناک ترین شکل فجیع و غیر انسانی ؟

باری دولت مسیحی اسپانیا هرگز بر مفاد پیمان صلح غرناطه و شروط آن خود را پای بند نساخت . و بیشتر مسلمانان الزاماً و ناچار دین مسیح را پذیرفتند بطوریکه در سال ۱۰۱۷ هـ . - ۱۶۰۸ م . دیگر حتی یک تن هم مسلمان در سرتاسر کشور اندلس وجود نداشت .

مسلمانانیکه در اندلس باقی ماندند و دین مسیح را پذیرفتند و در تاریخ اسپانیا بنام : « Moriscoes موریسکو » معروف میباشند .

این بود سرگذشت دردناک و سرانجام شوم اسلام در کشور اندلس . روزی ستاره اسلام در آن سرزمین درخشیدن گرفت مشعل مدنیت و فرهنگ اسلامی جهان تاریک مغرب زمین را روشن ساخت و سپس خاموش گردید .

یکی از نویسندگان زبردست مصر در عصر اخیر بنام : مصطفی لطفی منفلوطی داستان طلوع و افول ستاره اسلام را در سرزمین اسپانیا ضمن دو قطعه شاعرانه ادبی با قلمی شیوا آورده است .

وی داستان پیشروی دلیرانه و گستاخانه طارق بن زیاد و خطبهء بلیغ او را در کتاب خود : « النظرات » چنین نوشته است :

« طارق سپاه کوچک خود را از تنگه جبل الطارق عبور داد و در ساحل اندلس فرود آمد، و رودریک با سپاه گران با استقبال او شتافت لشکر کوچک طارق در نواری باریکی میانه دریای مدیترانه و دشمنی سهمناک گرفتار شدند، طارق بیمناک گردید مبادا سپاهیان از این وضع هراسان شوند و کار او دشوار گردد، ایشان را در کنار دریا گرد آورده و خطاب بایشان چنین گفت :

«ایها الناس این المفر؟ البحر من ورائکم والعدو امامکم، و لیس لکم والله الا الصدق و الصبر فانهما لا یغلبان، و هما جندان منصوران ولا تضر معهما قلة، ولا تنفع مع الخور والکسل و الفشل والاختلاف والعجب کثرة»^۱

و همو در کتاب دیگر خود بنام : « العبرات » - اشکها - داستان غم انگیزانه دام دولت اسلام را در اندلس و فرار آخرین فرمانروای اسلامی را از آن سرزمین در یک داستان گریه آور چنین گفته است :

«وقف ابو عبدالله آخر ملوک غرناطه بعد انکساره امام جیوش الملکک فردیناند، والملکه ایزابلا علی شاطی الخلیج الرومی تحت ذیل جبل طارق قبل نزوله الی السفینة المعدة لحمله الی افریقیا، و قد وقف حوله نساء و اولاده و عظماء قومه من بنی الاحمر، فالتی علی ملکه الذاهب نظرة طويلة لم یسترجعها الا مبللة بالدمع، ثم ادنی رداءه من وجهه و انشاء یبکی بکاء مرأ نعم لک ان تبکی ایها الملکک السافط علی ملکک بکاء النساء فانک لم تحتفظ به احتفاظ الرجال، انک ضحکت بالامس کثیراً، فابک الیوم بمقدار ما ضحکت بالامس. فالسرور نهار الحیاة، و الحزن لیلها، و لایلبث النهار الساطع ان یعقبه اللیل القاتم...»^۲.

۱ - النظرات - منفلوطی. الامامة والسیاسة ابن قتیبة - جمهرة الخطب احمد زکی

صفوت ج - ۲ - ص ۳۰۱ - ۲۹۹

۲ - العبرات - مصطفی لطفی منفلوطی - ص ۴۸ - ۴۷.

ترجمه :

«ابوعبدالله واپسین پادشاهان غرناطه از خاندان (بنی الاحمر) پس از شکست در برابر سپاهیان فردیناند و شاهزاده خانم ایزابلا، در کرانه خلیج روم ، در دامن (جبل الطارق) آنجا که برای بردن او بافریقیه یک کشتی آماده گردیده بود، لختی درنگ کرد ، زنان و فرزندان، و بزرگان خاندان (بنی الاحمر) پیرامون او را گرفته بودند. ابوعبدالله چشمان خود را بسوی سرزمین از دست رفته خود دوخت ، و بدان کشور نگاهی دردناک کرد ، آنگاه روی خود را با چشمانی اشک آلود برگردانید، و دامن ردای خود را بر چهره خویشتن افکند، و گریه سخت دل آزار سرداد»

آری ، برتست ای پادشاهی که تاج و تخت و کشور خود را از دست داده که همچون زنان گریه کنی ، زیرا تو کشورت را مانند مردان نگهداری نکردی ، تو دیروز بسیار بخندیدی ، اینک امروز باندازه* که دیروز خنده کرده باید بگریی، زیرا خوشی و خرمی بهار زندگانی است ، و اندوه شب تار زندگی ، و همیشه روز روشن شب تیره را در دنبال دارد.....».

فرهنگ اسلام در اندلس (اسپانیا)

در سالهای ۳۵۰-۳۰۰ هـ . در عهد خلافت الناصر لدین الله عبدالرحمن بن معاویه بن هشام بن عبدالملک و در عهد خلافت پسر و جای نشین او الحکم المستنصر سال ۳۶۶-۳۵۰ هـ. جنبش فرهنگی عظیمی در سرزمین اندلس بوجود آمد ، مرکز این نهضت علمی شهر بزرگ و زیبای قرطبه بوده که در همین عهد آن شهر را نیز دار-الخلافة قرار داده بودند .

مقارن همین عهد جنبش فرهنگی اسلامی در مشرق زمین نیز راه سریع خود را بسوی عظمت و توسعه می پیموده و مرکز آن نهضت شهر نامور بغداد بوده است .

رقابت فرهنگی مشرق و مغرب

میان این دو حوزه علمی یعنی: حوزه علمی خاور زمین و حوزه علمی باختر زمین، یا بهتر بگویم میان دربار امویان اندلس و شهر قرطبه و دربار خاندان عباسی در خاور زمین و بغداد علاوه بر رقابت شدید سیاسی همپشمی و رقابت فرهنگی، ادبی، هنری دامنه‌داری وجود داشته است. عمال و جواسیس و نمایندگان دربار خلافت امویان در اندلس سرتاسر خاور زمین و شهر بغداد را زیر پای گذاشته و با صرف پولهای گزاف دانشمندان و ادبا و فقهای مشرق زمین را به روی آوردن بدیار مغرب و اندلس ترغیب و تشویق میکردند، محصولات فکری و آثار علمی و ادبی دانشمندان مشرق را با انواع وسائل می‌ربودند، و بزر و به بهای گران می‌خریدند و به قرطبه می‌بردند.

میگویند: هنگامیکه ابوالفرج اصفهانی کتاب مهم و بزرگ خود: «الغانی» را که در موضوع خود شاهکار بی‌مانندی است. تألیف کرد، و نسخه آن کتاب را از اصفهان برداشته و راه بغداد را درپیش گرفت و معاصر خلیفه اموی الحکم المستنصر (۳۶۶-۳۵۰ هـ) بود، در میان راه عمال و کارکنان آن خلیفه به او رسیدند، و هزار دینار زر باو عرضه کردند تا نسخه از آن کتاب را بایشان بدهد و آنان آن کتاب را پیش از آنکه در بغداد و در دربار آل عباس شهرتی یابد - در شهر قرطبه در دربار خلافت امویان در اسپانیا انتشار دهند؟^۱

آگاهی دربار اموی در اندلس از تألیف چنین کتاب در شهر اصفهان - که در قلب امپراطوری اسلامی در مشرق زمین قرار داشت - نشانه این است که دستگاه جاسوسی و دیده‌بانی عظیم و وسیعی برای کسب اطلاعات و جلب اخبار سیاسی، و ربودن آثار علمی و محصولات فرهنگی در اختیار دربار قرطبه بوده، و در این زمینه فعالیت دامنه‌داری داشته است.

خلیفه اموی الناصر لدین الله عبدالرحمن و پسرش الحکم المستنصر در تأسیس کتابخانه‌ها، ترجمه، تألیف، نشر کتب و آثار فلاسفه و علماء بنیاد بیمارستانها، دانشگاهها، معاهد، حوزه‌های علمی و تشویق مؤلفین کوشش فراوان داشته‌اند.

۱- تاریخ ابن خلدون (العبر) ج - ۴ - ص ۱۴۶ و تاریخ التمدن الاسلامی - ج - ۴ -

میگویند تنها کتابخانه^۱ دربار خلافت در شهر دارالخلافه «قرطبه» در عهد الحکم المستنصر دارای چهار صد هزار جلد کتاب بوده است^۲.

و در شهر غرناطه بیش از هفتاد کتابخانه دائر بوده است^۳ خلفای اموی اندلس به پیروی از نیاکان خود خلفای اموی خاورزمین (دمشق) سیاست نژاد پرستی و عصبیت قومی عربی را بشدت پیروی میکرد، و فرمانروائی خود را بر شالوده مقدم داشتن عنصر عرب بنیاد نهاده بودند، و همین چهره^۴ عربی خلافت امویان اندلس یکی از جهات ممتاز آن از خلافت نیمه ایرانی آل عباس در خاور زمین بوده است.

در مدنیت و فرهنگ اسلام امویان اندلس هر چیز که رنگ ایرانی و به نحوی به پارس یا پارسیان پیوستگی داشت از آن دوری میکردند، حتی، در مذهب و فقه نیز راه خلاف پیمودند. چه در خاور زمین در بغداد مذاهب نیمه یا تمام ایرانی: حنفی، شافعی، حنبلی، شیعه، اسماعیلیه، و غیره انتشار و رواج داشت، در حالی که در قرطبه و دیگر شهرستانهای اندلس مذهب فقهی مالک^۵ که چهره^۶ عربی بحت دارد - ترویج میگردیده است.

مالک یکی از پیشوایان چهار مذهب جمهور است، هنگامیکه خاندان عباسی روی کار آمدند وی در شهر مدینه میزیست بنیاد مذهب فقهی مالک بر مخالفت با سه مذهب دیگر اعنی، حنفی، حنبلی، و شافعی بوده است زیرا بنیادگذاران آنها یا طرفداران آنها ایرانیان بوده اند، مالک در بنیاد فقه خود به اصول عقلیه و رأی هرگز عمل نمیکرد، زیرا: اصول عقلیه و رأی از زائیده های اندیشه و خرد فقه های ایرانی ابوحنیفه و احمد و غیره بوده است.

باری مالک که از رفتن خاندان مروان و آمدن دودمان عباسی یعنی روی کار آمدن ایرانیان دل خوشی نداشت بوجوب خلع منصور عباسی فتوائی صادر کرد، و عمال دولت عباسی او را مورد شکنجه و آزار قرار دادند، امویان اندلس - که تازه دستگاه فرمانروائی خود را در آن کشور گسترده بودند - از این جریان آگاه شدند و طرفداری از مالک را وسیله علمی، دینی و فقهی خوبی برای پیشرفت کار خود

۱ - نفع الطیب عن غصن الاندلس الرطیب - ج - ۱ - ص ۱۸۲ - ۱۸۶ .

۲ - نفع الطیب عن غصن الاندلس الرطیب - ج - ۱ - ص ۲۱۸ .

دانستند ، بهمین جهت مذهب مالک در کشور اندلس و ممالک افریقیه زواج یافت و تاکنون این مذهب در آن نواحی رواج دارد.^۱

امویان اندلس سازمانهای دولتی و اداری خود را از روی سازمانهای دولتی بنی العباس در خاورزمین انگاره گرفته و اقتباس نموده بودند و وزارتخانه‌هایی بشکل وزارتخانه‌های خاورزمین و دربار آل عباس- که بدست ایرانیان تأسیس گردیده بود بوجود آوردند ، مع الوصف از پذیرفتن کلمه^{*} : « دیوان »- که یک کلمه پارسی سره بود ، و در خاورزمین بر وزارتخانه‌ها اطلاق میگردیده - خودداری نمودند ، و بجای کلمه^{*} دیوان کلمه^{*} : « خطه » عربی را برگزیدند.

چنانکه : در دربار خاندان عباس در خاورزمین (بغداد) وزارتخانه‌ها را : دیوان الرسائل ، دیوان الوقوف و الصدقات ، دیوان الخراج ، دیوان الجنود ، دیوان الرد و غیره میگفتند. در باختر زمین و دربار اموی در قرطبه همین وزارتخانه‌ها را : خطه الرسائل ، خطه الوقوف و الصدقات ، خطه الخراج ، خطه الجنود ، خطه الرد و غیره مینامیده‌اند.

فرهنگ ، مدنیت ، ادبیات ، هنر و بالاجمال تفکر اسلامی در خاور زمین نقش : رهبر ، پیشتاز و پیشرو را داشته است :

با اینکه در خلال این بحث اشاره^{*} رفت که مدنیت و فرهنگ اسلام در باختر و در بار اموی در اندلس مقتبس از مدنیت و فرهنگ اسلام در خاورزمین بوده است مع الوصف این خود یک بحثی است که : از این دو مدنیت و دو فرهنگ اسلام که از حیث شروط ، محیط سیاسی و سرزمین باهم اختلاف داشته‌اند کدام یک نقش بنیادگذار ، رهبر و پیشرو را داشته است ؟

دو دستگاه خلافت اسلامی در مشرق و مغرب رو بروی هم بر سرزمینهای امپراطوری عظیم و پهناور اسلامی در مشرق و مغرب فرمانروائی میکردند ، و دو شهر بزرگ : « بغداد » در خاورزمین ، و « قرطبه » در سرزمین باختر دوکانون و دو مرکز بزرگ مدنیت با عظمت و جبروت و فرهنگ خلافت اسلامی بوده‌اند . و گنجینه^{*} عظیم و وسیع علوم و معارف اسلامی از این دوکانون سرچشمه گرفته است.

و با اینکه دربار اندلس از امکانات و فرصتهائی - که بنظر نخستین می‌تواند شالوده^۱ بنیاد یک فرهنگ خلاقه و مدنیت عظیم باشد - برخوردار بوده است. زیرا: مراکز و سرزمینهای گنجینه‌های عظیم آثار فرهنگی مدنیت‌های کهن سال یونان و روم همسایه دیوار بدیوار امویان اندلس بوده، و بقایای کتابخانه‌های آن اقوام در دسترس ایشان قرار داشت.

و هزاران دانشمندان؛ و هنروران یونانی و رومی در سایه دولت امویان در بلاد اندلس می‌زیسته‌اند.

و امپراطوران روم و ملوک فرنگستان بسیاری از آثار علمی و هنری یونان و روم را برای امویان هدیه و ارمغان می‌فرستادند.

و حتی مترجمان زبانهای یونانی و لاتین را بدربار قرطبه گسیل میداشتند تا در نقل آثار فلسفی و علمی قدیم با مترجمان اسلام معاشرت نمایند.

درحالیکه عباسیان - فی المثل - برای ترجمه یا بدست آوردن یک نسخه از آثار یونان و روم عده^۲ از دانشمندان را با مال و رجال بسیار بزرزمین روم فرستاده و آنان پس از کشیدن رنجها، و چشیدن تلخیها و صرف مبالغ بی‌شمار و رو برو شدن با اخطار بطور دزدیده نسخه^۳ از آن کتاب مطلوب رونویس کرده به بغداد می‌برده‌اند. و اینها فرصتها و امکانات وسیعه^۴ بوده که دربار اندلس از آنها برخوردار بوده و دربار خلافت اسلام در مشرق زمین از چنان امکانات محروم بوده است، مع الوصف چون:

مدنیت و فرهنگ، ادبیات و هنر اسلامی را در خاور زمین در دولت آل عباس در بغداد و دیگر سواد اعظمهای اسلام ایرانیان بنیاد نهادند. هوش سرشار هنرآفرین، روان روشن، خرد سازنده ایرانیان دانش و فرهنگ اسلام را بیار آورد، قدرت فکری خلاقه^۵ فرزندان ساسان کاخ رفیع العماد فرهنگ و تمدن اسلام را بنیاد نهاد، باوج عظمت و وسعت رسید و آثار آن جهان گیر گردید.

پس از یزدگرد و فاجعه دوران او دیری مدنیت و فرهنگ باستانی ایرانی که مظهر عقلیت و تفکر، دانش و بینش نژاد پارسی است - همچون آتشی فروزان که لختی از زبانه کشیدن باز ماند دیری فرونشست اما در زیر توده خاکستر حوادث زنده و فروزنده بر جای بود.

پیکر جامعه^۱ ایرانی تب‌دار ، و روزگارش در دمند بوده ، زیرا : فاجعه هولناک و خانه‌برانداز و سانحه^۲ مردافکن و خانمانسوز بر او گذشته بود ، چنین فاجعه اقوام و ملت‌های دیگر را خورد و بنیادشان را از بیخ برافکنده بود ، بگواهی تاریخ بارها ضربات حوادث بر پیکر ایران وارد گردیده و روح ایرانی شکست ناپذیر ضربت ناپذیر می‌باشد ، مدنیت و فرهنگ روح یک ملت است فرهنگ و مدنیت زنده و جاوید ایرانی چشم‌براه فرصتی مناسب بود تا بار دیگر روزگار فرخ و جهان بکام او گردد و فرهنگ و مدنیت پارسی مظهر نبوغ ملی ایرانی بار دیگر جنبش را از سر بگیرد و فروغ جهان آرای خود را بنمایاند.

سرانجام این روز فرا رسید:

در خاورزمین ، در دوران حکومت نیمه ایرانی خاندان عباسی ، ایرانیان زمام امور سیاسی و اجتماعی اسلام را در دست گرفتند ، از عقاید مذهبی تا آداب اجتماعی ، اخلاقی هنری ، ادبی و بالاجمال همه چیز رنگ ایرانی گرفت ، یا بهتر بگویم ، بی‌پرده حقیقت را بگویم ، مدنیت و فرهنگ کهن سال ایرانی رنگ اسلام گرفت ، ایرانیان خود بدان رنگ اسلام را دادند ، تا باگردونه زمان همگام باشند. و چون ایرانیان از مه^۳ امور سیاست و مقالید اجتماع اسلام را بدست گرفتند و تخت دولت نژادپرست اموی را واژگون ساختند ، فرهنگ کهن سال ایرانی باوقار باستانی خود بار دیگر در لباس نوین اسلام بجلوه گری گرائید ، از لابلای سنگ و کلوخ سوانح که دست روزگار در بستر آن افکنده بود سر بدر آورد ، و همچون خورشید درخشان که از زیرگرد و غبار ابرهای سیاه سر بدر آورد نور افشانی کرد ، فرهنگ اسلام پیدایش یافت و بزودی سرتاسر جهان اسلام را فرا گرفت.

اما دربار امویان در اندلس از این فرصت گرانمایه از چنان امکانات وسیع و شگفت آور بی بهره بود. امویان حکومت خود را در مغرب زمین (مانند مشرق) برشالوده^۴ عنصر عربی و نژادپرستی بنیاد نهاده بودند. آنها گروهی از قبایل خانه بدوش و ماجراجوی را درگرداگرد خود داشتند و از آنان بجز خوردن و نوشیدن و حاشیه نشینی در مجلس کاری ساخته نبود. سخن را کوتاه کرده بگفته فیلسوف اجتماعی و مورخ بزرگ علامه ابن خلدون- که خود عنصر شدیدالتعصبی بوده توجه

نمائیم وی میگوید: « حمله علوم در اسلام همگی قوم فارسی بوده اند، و اگر چند تن انگشت شمار غیر فارسی در میان دانشمندان صدر اول اسلام می بینیم آنها نیز دست پروردگان و پرورش یافته گان ایرانیان بوده اند».

لاجرم دربار اندلس گروهی یهودیان و مسیحیان اندلسی و تازه مسلمانان آن دیار را برای فراگرفتن علوم و معارف اسلامی به خاور زمین، بغداد و دیگر بلاد خاوری روانه میساختند تا پس از تکمیل تحصیلات علمی باندلس بازگردند، در تضاعیف همین کتاب « طبقات الاطباء و الحكماء ابن جلیجل » نمونه کافی از این کارها مذکور گردیده است. نامهای مسیحی و لاتینی عده کثیری از دانشمندان اسلامی مغرب زمین مانند: « Ibne - pacical » ابن بشکوال « Ibne - Gotie »، ابن قوطیه، ابن فورتش، ابن جلیجل..... گواه این سخن می باشد.*

محصولات فکری و آثار فرهنگی اسلامی چون سیلی خروشان از خاورزمین به باختر کشیده شد، گروهی از دانشمندان و استادان ایران باندلس شتافتند و فرهنگ اسلام را در آن دیار گسترش دادند

اگر دربار خلافت اموی در اندلس خود را مستقل دانسته و از خاندان عباسی در خاورزمین بی نیاز بودند، اما در مدنیت و فرهنگ پیرو بوده، و دانشمندان آن دیار ریزه خوار خوان احسان و خوشه چینان خرمن دانش و فرهنگ استادان ایرانی خاورزمین بوده اند.

و از انوار مدنیت و فرهنگ اسلام که در خاورزمین در نقش رهبر، پیشتاز و پیشرو در تجلی بوده است استاره و اقتباس میکرده اند.

ابن جلیجل

عصر الناصر لدین الله عبدالرحمن و پسرش الحکم المستنصر در سالهای ۳۵۰هـ. درخشان ترین ادوار حکومت اسلام در اسپانیا بشمار میرود و ابن جلیجل - نگارنده کتاب حاضر - یکی از اعلام این عصر بوده که در دربار خلافت اموی، در

* - ابن بشکوال ابوالقاسم خلف بن عبدالملک از فقها و محدثین بزرگ از خاندان: Serrion, Xorroyon. ابن قوطیه: ابوبکر محمد بن عمر ققیه و مورخ نامدار از خاندان: Olemundo, Oppas,

شهر قرطبه (دارالخلافة اندلس) در سایه مراحم و مساعدتهای خلیفه الناصر لدین الله بانجام خدمات دولتی و ممارست کارهای ادبی و اجتماعی ، و تعلیم و تعلم علم طب و طبابت مشغول بوده است .

و از جمله کارهای گرانمایه فرهنگی که ابن جلجل در دوران زندگانی علمی و خدمات فرهنگی خود در دربار اموی در شهر Corduba قرطبه بانجام آن توفیق یافته است همین کتاب حاضر : « طبقات الاطباء والحکماء » میباشد ، و این کتاب را چنانکه خود ابن جلجل در سر آغاز و مقدمه میگوید - بخواهش یکی از امیرزاده گان اموی نوشته است ، و اینک ترجمه پارسی آن که بوسیله اینجانب نویسنده این مقال انجام گردیده بزودی انتشار می یابد .

این کتاب دارای چنان مزایا و خصایصی است که آنرا در ردیف مهم ترین آثار الباقیه اسلامی قرار داده است ، همچنانکه نواقصی نیز در بردارد زیرا که : این کتاب یکی از آثار اواسط سده چهارم است که در اندلس نگاشته شده و از این عصر کمتر اثری اسلامی برجای مانده است .

در این کتاب در تراجم فلاسفه و حکما و پزشکان قدیم مطالبی از منابع یونانی و لاتین یاد شده که امروزه اصول آنها از میان رفته است .

ابن جلجل تراجم احوال و آثار گروهی از فضلا و پزشکان مغرب زمین و اندلس را یاد کرده است که در هیچ یک از منابع دیگر یا اصلاً ذکر نشده و یا عیناً از این کتاب گرفته اند .

اما قطع نظر از این جهات چون این کتاب یک معجم تراجم رجال است لامحاله میبایستی جامع باشد ، و از این حیث نقص مهمی در بردارد بدین معنی که ابن جلجل از ذکر ترجمه احوال و آثار گروهی از اعلام پزشکان و حکیمان نامور که در خاورزمین تازمان مؤلف - طلوع و افول کرده و از نژاد ایرانی بوده اند خودداری و یا غفلت کرده است .

ابن جلجل از تاریخ زندگانی آن گروه و از آثار و نام و نشانهای یا هیچ آگاهی نداشته و سخنی بمیان نیاورده است ؟ و یا مانند محمد بن زکریای رازی ترجمه مختصر همراه با داستانی افسانه مانند آورده است .

شاید این کاریعنی خودداری از آوردن تراجم احوال دانشمندان پارس نیز یکی از جلوه‌های سیاست نژادپرستی امویان در مغرب زمین بوده است .

اینجانب نویسنده و مترجم کتاب حاضر بر آن بودم که نقص مزبور را جبران نموده و شرح احوال و آثار گروهی از دانشمندان و پزشکان نام‌آور ایرانی را - که در دوران اسلام تا حمله مغول درخشیده‌اند - گردآورده و بشکل تعالیق و حواشی ضمیمه آخر کتاب نمایم ، اما حواشی مربوط به مندرجات کتاب و اضافات بیش از متن گردید لذا اگر توفیق یافتم و عمری باقی بود بخواست خداوند متعال بعنوان تکمات ایز کتاب در آینده آنها را طبع و نشر خواهم نمود ، انشاءاله تعالی .

باری ، اینک این ترجمه را با دستی لرزان به پیشگاه اهل فضل و ادب تقدیم نموده ، امیدوارم که هرگاه نقص یا لغزشی - گرچه همه‌اش نقص ، همه‌اش لغزش است - مشاهده فرمایند به بزرگواری خویش آنرا اصلاح فرموده و بدیده اغماض و چشم پوشی در آن نگرند .

دانشکده الهیات و معارف اسلامی - طهران

سید محمد کاظم امام - دوم شهریور ۱۳۴۹

یادآوری

متن کتاب طبقات الأطباء و الحكماء از روی یک نسخه منحصراً
بفرد بکوشش دکتر فواد سید (امین المخطوطات بدارالکتب المصریه)
با پیشگفتار و حواشی محققانه‌ای در تاریخ ماه رمضان ۱۳۷۴ هـ. برابر
۱۹۵۵ م. در شهر قاهره مصر به چاپ رسیده است .
متن کتاب بی کم و کاست و پیشگفتار و حواشی نامبرده با جرح
و تعدیل و اختصار به پاریسی ترجمه گردیده است .

پیشگفتار

کتاب حاضر یکی از اسناد با ارج و قدر تاریخ علوم در قرن چهارم هجری بشمار میرود ، در این قرن مدنیت و فرهنگ اسلامی بواسطه رشد و گسترش سریع علوم و توسعه روزافزون تألیف و ترجمه آثار متنوعه علمی و ادبی ، باوج عظمت و اعتلا رسیده بود ، اما وجه امتیاز و برتری این کتاب در میان دیگر آثار و مؤلفات قدیمه ، و اهمیت آن در تاریخ علوم شاید از آن جهت باشد که مؤلف ضمن مراجع و منابع کتاب خود برخی از ترجمه های عربی کتب تاریخی لاتینی را در دست داشته و از آنها فصول و مسائل بسیاری نقل کرده است .

زیرا چنانکه میدانیم در دوران جنبش فرهنگی اسلامی مترجمان بیشتر بترجمه کتب یونانی گرویده ، و مقدار کمی نیز از آثار زبان پارسی و سریانی و هندی را عبری ترجمه کرده اند . و این ترجمه ها در دسترس اهل فضل قرار داشته مشهور و متداول بوده است ، ولی از ترجمه آثار زبان لاتین در منابع و آثار قدیمه معلومات قابل ملاحظه بر جای نمانده است . و اکنون ما بوسیله همین کتاب حاضر از وجود ترجمه پاره از کتب مهم تاریخی زبان لاتین و نمونه از مندرجات آنها آگاه گردیده ایم . بی تردید ترجمه و نقل کتب لاتین بزبان عربی در زمان ابن جلجل و یانددکی پیش از او انجام پذیرفته است . و بهمین جهت گمان میرود ابن جلجل مؤلف کتاب حاضر نخستین نویسنده است که بگنجینه گرانبهای آثار منقوله لاتین دست یافته و از آنها بهره مند گردیده ، و در تألیف این کتاب مایه بسیار گرفته است .

اما موضوعی را که ابن جلجل مؤلف این کتاب برگزیده است عنوانش : « طبقات الاطباء والحکما » میباشد ، و هر چند وی نخستین دانشمند اندلسی میباشد که در این موضوع کتاب نوشته است . اما بعضی از نویسندگان اسلامی در مشرق زمین پیش از او در این موضوع تألیفاتی داشته اند ، زیرا قدیم ترین کتابی که اکنون در دست

داریم و در آن تراجم احوال اطباء مذکور است کتاب «الفهرست»^۱ ابن الندیم میباشد وی این کتاب را در حدود سال ۳۷۷ هـ تألیف نموده ، و درست در همین سال ابن جلجل کتاب حاضر را در اندلس تألیف کرده است ، مع الوصف «فهرست» ابن ندیم نیز نخستین کتاب از این نوع بشمار نمیرود ، زیرا ابن ندیم پاره^۲ از اطلاعات خود را درباره^۳ تراجم احوال اطبا ، و بویژه تراجم احوال پزشکان یونانی پیش از اسلام از کتاب : «تاریخ الاطباء والحکماء» تألیف اسحاق بن حنین متوفی بسال ۲۹۸ هـ گرفته است .

اسحاق بن حنین در تاریخ «معارف اسلام» نخستین مورخ بشمار میرود که در موضوع تراجم احوال اطباء و حکما کتاب خاصی تألیف کرده است ، هر چند نباید فراموش کرد که بعضی از مورخان معاصر اسحاق بن حنین و یا نویسندگان و مؤلفانی که اندکی پیش از او میزیسته اند در تضاعیف تألیفات عمومی خود بطور جسته و گریخته مطالبی در تراجم و شرح احوال برخی اطباء و حکما آورده اند ، چنانکه مثلاً یعقوبی متوفی بسال ۲۸۴ هـ در کتاب تاریخ عمومی خود شمه^۴ از تاریخ زندگانی و احوال و آثار اطبای یونان و روم را که در قرون پیش از اسلام میزیسته اند ذکر کرده است ، و یا مانند : کتاب «نوادر الفلاسفه»^۵ حنین بن اسحاق (متوفی بسال ۲۶۰ هـ) که مجموعه ایست از نوادر و حکایات و اقوال منسوب باطبا و فلاسفه ، و هرگز نمیتوان آنرا بعنوان یک کتاب قابل استناد در تراجم احوال و تاریخ اطبا و فلاسفه بشمار آورد .

۱- یک نسخه مخطوطه از کتاب الفهرست ابن الندیم بشماره ۱۱۳۵ در کتابخانه کپریلی در استانبول موجود میباشد ، این نسخه در سال ۱۰۰۰ هـ نوشته شده و فقط مشتمل بر چهارمقاله است ، و از هر جهت نسخه مستقلی بشمار میرود ، مقالات این نسخه مطابق مقالات هفتم تا دهم نسخه مشهوره و مطبوعه میباشد ، گمان میرود که ابن ندیم در آغاز کار کتاب الفهرست خود را در باره کتب یونانی- که بزبان عربی ترجمه شده ، و اساسی مترجمان آنها- در چهارمقاله تألیف نموده ، و بعدها بنظرش رسیده است که موضوع کتاب خود را در باره کلیه علوم و فنون و مؤلفین و مترجمان عمومیت دهد ، و مقالات یکم تا ششم را برآن افزوده و کتاب درده مقاله تمام شده است .

۲- «التراث اليونانی فی الحضارة الاسلامیة» آثار یونان در تمدن اسلام ص ۳۹

بی‌تردید اسحاق بن حنین در تدوین کتاب خود: «تاریخ الاطباء والحکماء»^۱ بر یک کتاب یونانی در این موضوع نظر داشته و بر منهای آن و با استفاده از مطالب و مندرجات آن کتاب خود را تألیف نموده است، کتاب یونانی مزبور تألیف یحیی النحوی (یوحنا فیلوبونوس جراماتیکوس) بوده است، یحیی النحوی در نیمه اول قرن شانزدهم میلادی در شهر اسکندریه می‌زیسته، و بسیاری از تألیفات ارسطو طالیس را شرح و تفسیر نموده است، و در تأیید مذهب مسیح و رد وثنیت نیز چند کتاب نگاشته است.

تعجب اینجا است که اسحاق بن حنین در کتاب خود «تاریخ الاطباء والحکماء» می‌گوید: من تاریخ اطبا و حکما را از آغاز و پیدایش علم طب تا سال ۲۹۰ هـ نوشته‌ام، معذک چیزی بر مطالبی که یحیی النحوی در این باره در کتاب خود گفته - و او همه را حرفاً بحرف نقل کرده - اضافه ننموده است، جز اینکه ترجمه احوال خود یحیی النحوی را در پایان کتاب بعنوان آخرین حکیم بر آنها افزوده است، با اینکه در سه قرن اول اسلامی برخی پزشکان و حکمای نامدار می‌زیسته و تألیفات و آثار گرانبائی بر جای گذاشته‌اند مانند: اهرن القس، یوحنا بن ماسویه، قسطابن لوقا - البعلبکی، برخی از پزشکان نامدار آل‌بختیشوع و امثال ایشان، و عجبتر اینکه اسحاق از ذکر پدر خود حنین نیز خود داری نموده و در ادوار بعد نویسندگان کتب تراجم رجال و اطباء شرح احوال و آثار او را به تفصیل نگاشته‌اند.

۱- یک نسخه مخطوطه از کتاب؛ «تاریخ الاطباء والحکماء» اسحاق بن حنین که در قرن نهم هجری نوشته شده ضمیمه مجموعه شماره ۲۹۱ در کتابخانه حکیم اوغلوعلی پاشا در استانبول موجود است.

این نسخه در سال ۱۹۵۴ م. با ترجمه انگلیسی آن و تحقیقات استاد روزنتال ضمیمه مجله Oriens شماره هفتم انتشار یافته است، و چنانکه استاد روزنتال در خلال تحقیقات خود می‌گوید: بعضی از فصول این کتاب در کتاب «منتخب صوان الحکمه سجزی» - نسخه خطی کتابخانه کوپرلی و نسخه مرادملای ذکر شده، و بعضی از فقرات و عبارات آن را این ندیم در فهرست و ابن اصیبه وقفی نیز یاد کرده‌اند، و بعلاوه بخشی از آن در کتاب «نزهة الارواح و روضة الافراح شهرزوری» نیز آمده است. ورق ۲۰۲ تا ۲۰۶ از نسخه خطی شماره ۹۹۰ کتابخانه راغب پاشا - استانبول.

پیش ازین گفته شد که این کتاب (کتاب حاضر) میان دیگر آثار قدیمه اهمیت خاصی در بر دارد ، زیرا : مؤلف آن برخی ترجمه های عربی کتب تاریخی لاتینی را در دست داشته و از آنها بعنوان مآخذ این کتاب استفاده کرده است . و بطور قطع وی از کتابهایی که در تاریخ پزشکان و فلاسفه در مشرق سرزمینهای اسلامی نوشته شده ، بویژه کتابهایی که از زبان یونانی به عربی ترجمه گردیده هیچ آگاهی نداشته است ، برای اینکه تا زمان ابن جلعجل هنوز چیزی از محصولات فکری و آثار علمی نهضت فرهنگی اسلامی از مشرق زمین بکشور اندلس نرسیده بوده است ، و اندلسیها تا آنوقت بخوبی از اوضاع مشرق زمین آگاه نبوده اند ، ابن جلعجل حتی از کتاب (الفهرست) ابن الندیم که مؤلف آن معاصر او بوده و در مشرق می زیسته اطلاع نداشته ، و تفصیل و معلوماتی را که هریک از این دو تن مؤلف معاصر (نویسنده همزمان) درباره گروهی از دانشمندان و پزشکان (چه حکما و پزشکان پیش از اسلام ؛ و چه آنهایی که در صدر دولت اسلام بوده اند) نوشته اند ، باهم مبیانت داشته ، و میان ترجمه های احوال رجال (در هریک از دو کتاب ابن جلعجل و ابن الندیم) اختلافات فاحشی وجود دارد .

و بهمین جهت باید گفت که ابن جلعجل در هنگام نگارش این کتاب (حاضر) اطلاعات و مطالب تاریخی آنرا از مآخذ و کتابهایی که آنزمان در اندلس مشهور و متداول بوده گرد آورده است .

زبان اصلی مردم اندلس (اسپانیا) زبان لاتینی بود ، و در عصر ابن جلعجل یعنی قرن چهارم چند کتاب تاریخی (و غیره) از این زبان به عربی ترجمه گردیده بود ، ابن جلعجل این کتابها را در دست داشته ، و در نگارش کتاب خود از آنها مایه بسیار گرفته است ، از مهمترین آنها کتاب : «پاولوس اروسئوس» میباشد ، ابن جلعجل در تضعیف کتاب حاضر از آن بسیار یاد کرده و آنرا : کتاب : «هروشیوش» نامیده است .

و نیز کتاب : «الحشائش از دیسقوریدس» ، این دو کتاب در زمان ابن جلعجل (بفرمان خلیفه وقت) نخست از زبان یونانی بزبان لاتینی ترجمه شده ، و سپس از لاتینی به عربی ترجمه کرده اند ، و خود ابن جلعجل هم در این کار فرهنگی شرکت داشته است .

ابن جلعجل بر کتاب (الحشائش) نامبرده تفسیری نگاشته است. وی در مقدمه^۱ تفسیر مذکور میگوید: نیکولالراهب در آغاز فرمانروائی الحکم المستنصر کتاب دیسقوریدس را از یونانی بزبان لاتینی ترجمه میکرد، و ابن جلعجل و چندتن دیگر از دانشمندان و پزشکان اندلس در کار ترجمه کتاب نامبرده با او همراهی کرده، و معادل نامهای گیاهان داروئی را که در آن کتاب آمده است پیدا کرده و تصحیح نموده اند، و تعداد خیلی از گیاهان را نمیشناختند لذا نتوانستند معادل نام آنها را پیدا کنند.

و در روزگار فرمانروائی عبدالرحمن الناصر (۳۰۰ - ۳۵۰ هـ) یا اندکی پیش از او آثار جنبش فرهنگی اسلامی و بویژه کتابهای طبی و علمی از مشرق زمین باندلس رسید و در آن دیار انتشار یافت. ابن جلعجل در این باره در کتاب حاضر میگوید:

« و پس از او زمان دولت الناصر لدین الله عبدالرحمن بن محمد فرا رسید، و در روزگار فرمانروائی او، خیرات و برکات روی بفرونی داشت، کتابهای طبی و دیگر علوم از مشرق زمین باندلس سرازیر شد، نیروهای نهفته در مردمان به جنبش و بکار گرایید، و در آغاز دولت او چند تن از پزشکان نامدار ظهور کردند (اسحاق پزشک - شماره ۴۰ - متن)

و پس از او پسرش الحکم المستنصر بجای او فرمانروائی کرد (۳۵۰ - ۳۶۶ هـ) وی در توسعه و گسترش جنبش فرهنگی در اندلس کوشش بسیار نمود، بسیاری از تألیفات و کتابهای دانشمندان مشرق زمین را باندلس در آورد، وی: «دوستان- فرهنگ و دانش بود، هر کجا و در هر شهر و هر کشور کتاب و دفتر دانشی سراغ میکرد در بدست آوردن آن بیشترین بها را می پرداخت، برای تجلید و تذهیب کتابهای خود خواسته بسیار صرف میکرد، در جهان هر کس کتاب علمی خوبی داشت آنرا بدر بار او برده و بهای آنرا هر چه میگفت دریافت می نمود، گروهی از نویسندگان را باطراف و اکناف جهان گسیل میداشت تا هر جا نامه گرانها و کتاب علمی نفیس و خوبی بیابند نسخه از آن برای او رونویس کنند، بسیاری از مردان خود را برای جستجوی کتاب و گردآوردن آن بشهرها و کشورهای دور و نزدیک میفرستاد، تا اینکه گنجینه های کاخهای او از کتابها و آثار فرهنگی مالا مال گردید»^۱

و در عهد خلافت الحکم المستنصر شهر قرطبه بزرگترین دانشگاه اسلامی گردید و در همین ایام در کتابخانه این شهر - چنانکه گفته اند - چهارصد هزار جلد کتاب موجود بوده است ، و از نتایج این جنبش فرهنگی یکی این بود که بسیاری از تألیفات دانشمندان مشرق زمین در کشور اندلس انتشار یافت .

و از جمله دلائلی که آثار علمی مشرق زمین خیلی زود در سرزمین اندلس انتشار یافته یکی این است که : اندلسیها تا زمان فرمانروائی عبدالرحمن الناصر (یعنی در سال ۳۳۷ هـ) کتاب الحشائش دیسقوریدس^۱ را بترجمه اصطفت بن بسیل و اصلاح حنین بن اسحاق (متوفی بسال ۲۶۰ هـ) می شناخته اند ، و این کتاب در آن دیار مشهور بوده است ، و ابن جلیجل در مقدمه کتاب خود : «تفسیر اسماء الادویه المفردة» میگوید : در همین سال (سال ۳۳۷ هـ) نسخه اصل یونانی کتاب الحشائش باندلس رسیده است (ابن ابی اصیبعه ج - ۱ - ص ۴۶-۴۸) ، و اگر در نظر بگیریم که حنین در سال ۲۶۰ هـ بدرود زندگانی گفته ، و عبدالرحمن الناصر در سال ۳۰۰ هـ بر تخت فرمانروائی اندلس نشسته است ، باین نتیجه میرسیم که : کتاب الحشائش دیسقوریدس دویاسه سال پیش از عهد خلافت الناصر و یا در عهد او وارد اندلس گردیده است ، زیرا از سخنان ابن جلیجل چنین فهمیده میشود که این کتاب تا سال ۳۳۷ هـ (یعنی سالی که نسخه اصل یونانی آن را از طرف پادشاه قسطنطنیه برای خلیفه الناصر هدیه آوردند) در اندلس معروف بوده است .

ابن جلیجل در (آغاز - گروه نهم) از این کتاب میگوید : در کشور اندلس تا زمان امیر عبدالرحمن بن الحکم (۲۰۷ - ۲۳۸ هـ) جز چند تن پزشک مسیحی طبای دیگری نبوده است ، و مرجع این پزشکان نصرانی در تعلیم علم طب کتابی بوده که از کتب نصاری ترجمه شده بنام : «الابریسم» بمعنی : «المجموع» یا «الجامع» بگمان من کتاب «الفصول» ابقراط بوده و معادل لاتینی آن : (Aphorismi) است که با لهجه عربی افوریسم گفته میشود. این نکته میرساند که این کتاب نخست در مشرق از یونانی بعربی ترجمه گردیده ، زیرا کلمه : «الفصول» درست ترجمه عربی نام اصلی یونانی آن میباشد ، و سپس در اندلس از زبان یونانی بزبان لاتینی ترجمه شده و نزد

۱- در یک نسخه خطی از کتاب (الحشائش) موجوده در کتابخانه : ایاصوفیا نوشته شده که این کتاب ترجمه اصطفت بن بسیل و اصلاح حنین میباشد .

عرب اندلس بنام لاتینی آن - ولی در شکل عربی کلمه - یعنی الابریشم معروف شده است ، و تبدیل سین بشین نقطه دار با لهجهٔ مردم اندلس مطابقت دارد . نظیر این را خود ابن جلجل نقل کرده است وی میگوید : نام اصلی یونانی کتاب « یروئم الترجمان » : « خرونیقون » میباشد ، این کتاب در اندلس بزبان عربی ترجمه شد ، و ترجمهٔ عربی آن را : « القروانقه » نامیده‌اند ، این هم دلیل دیگر است بر اینکه ترجمهٔ بعضی از کتابها را بهمان نام اصلی یونانی نامیده و آنرا معرب میکرده‌اند، یعنی شکل اصلی کلمه را اندکی تغییر میداده تا از حیث آهنگ هموزن کلمات عربی گردد .^۱

باز هم ابن جلجل میگوید : در روزگار فرمانروائی امیر محمد بن عبدالرحمن (۲۲۸ - ۲۷۳ هـ) و امیر عبدالله بن محمد (۲۷۵ - ۳۰۰ هـ) در اندلس چندتن پزشک پیدا شد ، اما نشنیده است که این پزشکان تألیفاتی داشته باشند . و در عهد خلیفه عبدالرحمن الناصر (۳۰۰ - ۳۵۰ هـ) پزشکانی ظهور کردند ، و بتألیف کتاب آغاز نمودند ، از آنجمله : یحیی بن اسحاق الطیب میباشد ، وی در علم طب کناشی مشتمل بر پنج کتاب (پنج فصل) تألیف کرده است بنام : « الابریشم »^۲ - غیر از کتاب الابریشم که پیش ازین گفته شد - و چنانکه ابن جلجل گفته است این کتاب نخستین کتابی است که پزشکان اندلس در علم طب تألیف کرده‌اند .

مجموع این مطالب قول ابن جلجل را که میگوید :- در این عصر کتابهای طبّی از مشرق زمین باندلس رسیده و در آن دیار انتشار یافته و مورد توجه دانشمندان قرار گرفته است - تأیید مینماید . ابن جلجل خودش در این کتاب (کتاب حاضر) مطالبی از کتب ابقراط و جالینوس و غیره نقل میکند ، و بیگمان وی ترجمه‌های عربی این کتابها را که از مشرق باندلس رسیده بود در دست داشته و مورد استفاده قرار داده است . پس از این پیشگفتار کوتاه « خود ابن جلجل » و « این کتاب » او را بخوانندگان می‌شناساند :

تاریخچه زندگانی ابن جلدجل

وی: ابوداود سلیمان بن حسان، معروف به «ابن جلدجل» است، درهمه^۱ مآخذی که ترجمه^۲ احوال او آمده، نام او را چنین نوشته‌اند، و از نامهای نیاگان او بیش از این اندازه چیزی نگفته‌اند، تا جائیکه در برخی مآخذ ترجمه^۳ احوال برادر او «محمد بن حسان» را - که او نیز بابن جلدجل معروف میباشد - یاد کرده و تنها بنام خود و پدرش اکتفا کرده‌اند.

و اما شهرت او به: «ابن جلدجل»

من هرچه در منابع تاریخی و مآخذ مراجعه و تفحص نمودم کسی از رجال مشرق زمین یا اندلس را ندیدم که باین نام موسوم و یا منسوب باشد، بعقیده^۴ من - عنوان ابن جلدجل - هرچند در زبان عربی دارای معنی (جرس) - زنگ یا: دارای - میباشد یک کلمه^۵ لاتینی معربی است، و نام یکی از پدران ابن جلدجل بوده است، یعنی: پدران ابن جلدجل از کسانی میباشند که پس از فتح اندلس و استیلای مسلمانان بر آن سرزمین بدین اسلام درآمده‌اند.

معمولا در کتابهای تراجم رجال اندلسی شرح احوال بسیاری از دانشمندان را با نامهای عربی آورده آنگاه مینویسند: «و او معروف به ابن فلان میباشد»، و با استقصائی که در تراجم احوال عده^۶ ازین رجال بعمل آمد باین نتیجه رسیده‌ام که این قبیل شهرتها عبارت از نامهای اسپانیائی میباشد مانند: «ابن بشکوال، ابن غرسیه، ابن فیره، ابن البغونش، ابن قسطیل، ابن قوشره، ابن فورتش، ابن غوتیل، ابن بشتغیر، ابن مرتیل، ابن سیده، و ابن قزمان»، بیگمان هیچ یک ازین نامها عربی نیست، و هم اکنون اصول لاتینی برخی از آنها معروف میباشد مانند نام: غرسیه Garcia و بشکوال Pascual، فیره Ferro، فورتش Fortes، القوطیه Gothica الخ.

و از جمله دلایل دیگر بر آنکه: رجال نامداری که پدران یا نیاگان ایشان بنام های لاتینی مشهور میباشند اصلاً از نژاد مردم اسپانیا بوده اند این است که: می بینیم کتابهایی که ترجمه احوال این شخصیتها را نوشته اند بیش از دو یا سه نام عربی از دودمان او را بدست نمیدهند، با اینکه بعضی از این رجال از معاریف قرن چهارم یا پنجم میباشند، در حالیکه همان کتابها سلسله نسب بعضی از دانشمندان عربی نژاد را به شش تا هفت و گاهی هم بیشتر می رسانند، زیرا بزرگان عرب در حفظ حسب و نسب و نام پدران و دودمان خود توجه خاصی مبذول میداشته اند.

همه مآخذی که ترجمه احوال ابن جلجل را ذکر کرده اند، جز مختصری از تاریخچه زندگانی و دوران تحصیل و استادان او یاد نکرده اند، و در هیچ یک از مآخذ: تاریخ وفات و ولادت او مذکور نیست، تنها ویگانه مرجعی که تاریخچه مبسوط زندگانی ابن جلجل را یاد کرده است: کتاب تکمله ابن الابار میباشد، تا آنجائیکه اطلاع دارم این جامع ترین و کامل ترین ترجمه احوال ابن جلجل است که مشتمل بر تاریخچه دوران تحصیل، اسامی استادان و شاگردان و تاریخ ولادت او - تنها تاریخ ولادت - میباشد، بار دیگر ضمن گفتگو از تاریخچه زندگانی ابن جلجل که خودش نوشته است، از ترجمه که در تکمله ابن الابار آمده سخن رانده میشود.

ابن ابی اصیبعه تاریخچه زندگانی ابن جلجل را بسیار کوتاه نگاشته، اما عبارتی را از مقدمه کتاب: «تفسیر کتاب الحشائش دیسقوریدس» - تألیف خود ابن جلجل - نقل کرده است، که از نظر تاریخی اهمیت بسزائی دربردارد، زیرا بعضی از نواحی مجهول و تاریک تاریخ زندگانی فرهنگی او را روشن نموده، معلوم میدارد که وی در کارهای ترجمه کتب علمی بزبان عربی در آن عصر (در اندلس) با دیگر دانشمندان و مترجمان انباز بوده است.

این سند گرانبها که بوسیله ابن ابی اصیبعه بدست مارسیده، بسی شایان توجه میباشد، بهمین جهت دانشمندان عصر حاضر، بویژه دو تن از خاورشناسان اعنی: دی ساسی، و لوکلیر آنرا مورد بحث و تحقیق قرار داده اند.

متن کامل این سند تاریخی با گفتگویی در اطراف آن ضمن معرفی کتاب :
«اوروسیوس» - که یکی از مآخذ ابن جلدل میباشد - مذکور خواهد شد .

آیا ابن جلدل تاریخچه زندگانی خود را نوشته است ؟

AUTOBIOGRAPHIE

ابن جلدل خودش در پایان این کتاب چنین گفته است : «در این جا (در پایان کتاب) من تاریخچه^۱ زندگانی ، و سرگذشت دوران دانشجویی خود را خواهم نوشت ، و درباره^۲ خود جز برآستی سخن نخواهم گفت ، تا نام من برجای بماند ، و مرا به نیکی یاد کنند .»

با این همه نسخه^۳ که ما در دست داریم با این عبارت پایان می یابد ، اما تاریخچه^۴ زندگانی او نوشته نشده است ؟ .

نمیدانیم : آیا پیش آمدهائی ویرا از نوشتن تاریخچه^۵ زندگانی خودش باز داشته است ؟

یا اینکه : سرگذشت زندگانی خودش را در پایان کتاب - چنانکه گفته - نگاشته است ، و نسخه^۶ ما تهی از آنست ؟

اگر به کتابهائی که شرح حال و ترجمه^۷ حیات او را نگاشته اند مراجعه کنیم می بینیم که آنها جز یک مشت اطلاعات مختصر و پراکنده چیزی نگفته اند ، بویژه صاعد و ابن ابی اصیبه و قفطی که هر سه تن این کتاب را - کتاب ابن جلدل - در دست داشته ، و در تألیفات خود از سخنان ابن جلدل قراوان یاد کرده و آورده اند . و حتی تراجم احوال پزشکان اندلسی ، و پزشکان معاصر ابن جلدل را همگی عیناً از ابن جلدل روایت کرده اند ، و معلوماتی بیش از آنچه را که ابن جلدل گفته و نوشته است بر آنها نیفزوده اند .

در این جا نیز این پرسش پیش می آید که : آیا نسخه هائی را که صاعد ، ابن ابی اصیبه و قفطی از این کتاب در دست داشته و به آن استناد می کرده اند ، مانند نسخه^۸ ما تهی از تاریخچه^۹ زندگانی خود مؤلف بوده است ؟

باید گفت: بلی نسخه‌هائی که از کتاب ابن جلجل در دسترس این نویسندگان بوده و بدان استناد کرده‌اند تهی از تاریخ حیات خود ابن جلجل بوده است، و گرنه تاریخ حیات ابن جلجل را مفصل‌تر و مبسوط‌تر از آنچه نوشته‌اند می‌نوشتند. باری، بیگمان که ابن جلجل تاریخچه^۱ زندگانی خود را نگاشته، و در آخر این کتاب الحاق کرده است، این تاریخچه را «ابن‌الابار» دیده و بخشی از آنرا در «تکمله» خود آورده است.

چه ابن‌الابار اطلاعات و معلومات دقیقی از تاریخ حیات، و دوران تحصیلی با ذکر تواریخ ساله آنها بدست می‌دهد، مانند «تاریخ ولادت او، تاریخ زمان تحصیل علم او، تاریخ و زمانیکه وی کتاب طبقات الاطبا را تألیف کرده است، و نام شیوخ (استادان) و شاگردان او، و تاریخ وفات بعضی از شیوخ و شاگردانش، اما تاریخ وفات خود ابن جلجل را ذکر نکرده است، خود این امر نشان می‌دهد که ابن‌الابار این اطلاعات را از تاریخ حیات ابن جلجل تألیف خودش روایت کرده است زیرا هر نویسنده^۲ بآسانی می‌تواند تاریخ ولادت، تاریخ دوران تحصیل علم، و دیگر وقایع زندگانی خویش را بگوید و بنویسد، اما بالطبع و هرگز کسی نمی‌تواند تاریخ مرگ خود را - درحالیکه هنوز میان زندگان است - بگوید یا بنویسد.

بنابراین: تهی بودن ترجمه^۳ احوال ابن‌الابار در تکمله از تاریخ وفات، و اشتمال آن بر آنهمه اطلاعات و معلومات دقیقه از تاریخ حیات و احوال خصوصی او - که در هیچ یک از کتابهای دیگر نیامده است - دلیل قاطعی است بر آنکه شرح حالی را که ابن‌الابار در تکمله خود برای ابن جلجل نگاشته تماماً از خود ابن جلجل می‌باشد.

و دلیل دیگری در جنب آن در دست داریم که از جهت دلالت بر مقصود قابل توجه می‌باشد، باین معنی که ابن‌الابار مذکور ترجمه^۴ حیات: «محمد بن حسان» برادر بزرگتر ابن جلجل را نیز نوشته است، وی پس از ذکر معلوماتی چند درباره^۵ او سخن خود را با این عبارت پایان می‌دهد: «این مطالب را برادرش (سلیمان بن حسان) در کتاب طبقات الاطبا آورده است».

و بدیهی است که وی چنین معلوماتی را درباره* برادر خود در متن این کتاب نگفته است ، زیرا برادرش پزشک نبوده است ، بلکه ضمن ترجمه* احوال و تاریخچه* زندگانی و بیان استادان خود ، شرح حال برادر خود را نیز یاد کرده است زیرا وی از جمله* استادان و شیوخ اونیز بوده است .

اکنون که دانستیم آنچه را که «ابن الابر» درباره* تاریخچه* زندگانی ابن جلیجل دانسته و نوشته همان است که ابن جلیجل بخامه* خود آنرا برشته* نگارش درآورده ، و به کتاب خود پیوسته است .

همه* گفتار ابن الابر درباره* تاریخچه* زندگانی ابن جلیجل در این جا نوشته می شود :

«سلیمان بن حسان» پزشک ، از مردم شهر قرطبه بوده ، بنام ابن جلیجل شناخته میشود ، ابوایوب کنیه داشته است ، وی در سال سیصد و چهل و سه ه . در ده سالگی در شهر قرطبه ، و در مسجد «ابی علاقه» ، و «جامع قرطبه» ، و «جامع الزهرا» ، و جاهای دیگر بهمراهی برادر خود محمد بن حسان نزد ابوبکر احمد بن الفضل الدینوری ، و ابوالحزم وهب بن مسرة ، بشنیدن (استماع) حدیث پرداخته است ، و در جوانی از احمد بن سعید الصدفی المنتجالی ، و ابو عبدالله محمد بن هلال ، و ابو ابراهیم اسحاق بن ابراهیم ، و اسعد بن عبدالوارث اخذ حدیث کرد ، و زبان عربی را نزد محمد بن یحیی الرباحی فراگرفت ، و در سال بعد یعنی سیصد و پنجاه و هشت کتاب سیبویه را نزد او درس خواند ، و این آخرین بار بود که رباحی کتاب سیبویه را درس گفت ، زیرا وی در همین سال (۳۵۸ ه .) بدرود زندگانی گفت .

ابن جلیجل با ابوبکر بن القوطیه ، و ابوایوب سلیمان بن محمد الفقیه ، و دیگران صحبت داشته است .

ابن جلیجل در سن چهار ده سالگی بفرا گرفتن علم طب پرداخت ، و سرانجام این علم بر دیگر دانشهای او چیره گردید ، و او بعنوان «پزشک» شناخته شد ، چنان

که درس بیست و چهار سالگی^۱ در این علم صاحب نظر و رأی گردید، و کتاب سودمندی درباره طبقات پزشکان و حکما تألیف کرد، و در آغاز سال سیصد و هفتاد و هفت از تألیف آن فراغت یافت.

ولادت او در سال سیصد و سی و دو اتفاق شده است.

قاضی صاعد، و نیز ابو محمد ابن حزم در رساله خود میگوید: سعید بن محمد الطلیطلی معروف بابن البغونش^۲ از جمله شاگردان ابن ججل بوده و مسائل علم طب را از او روایت می نموده است.

در این جا یادآوری این نکته لازم است: چنانکه دیدیم ابن الابرار ترجمه احوال ابن ججل را با این عبارت پایان داده است: (... و سعید بن محمد الطلیطلی از ابن ججل روایت میکرده، و این مطلب را قاضی صاعد و ابو محمد بن حزم در رساله خود گفته اند)، و اصل عبارت متن نیز در این جا چنین است: «... و روی عنه سعید بن محمد الطلیطلی المعروف بابن البغونش، ذکر ذلک صاعد القاضی، و ذکره ابو محمد ابن حزم فی رسالته».

و چون ظاهر عبارت ابن الابرار در این جا موهم این معنی است که: وی مطالب و معلوماتی را که در ترجمه احوال ابن ججل گفته از قاضی صاعد، و ابن حزم گرفته است، نویسنده مقال برای رفع توهم میگوید: غرض ابن الابرار این است که: روایت سعید بن محمد الطلیطلی از ابن ججل را قاضی صاعد و ابن حزم ذکر کرده اند، زیرا قاضی صاعد ضمن کلام مختصری که درباره ابن ججل دارد باین نکته اشاره نموده

۱- ابن ججل در این کتاب در بیان تاریخچه زندگانی جالینوس گفت:

«جالینوس در هفده سالگی در علم طب بدرجه کمال رسید، و در بیست و چهار سالگی در این علم صاحب رأی گردید» - گوئی وی تحت تأثیر همین عبارت درباره خودش نوشته است که: در پانزده سالگی بفرا گرفتن علم طب پرداخته، و در بیست و چهار سالگی در این علم صاحب رأی گردیده است».

۲- ابو عثمان سعید بن محمد الطلیطلی معروف بابن البغونش از مردم شهر طلیطله بوده، و بشهر قرطبه شتافت و در آن شهر علم طب را نزد ابن ججل و محمد بن عبدون الجبلی العددی فرا گرفت و بدرجه کمال رسید، ولادت او در سال ۳۹۹ ه. و وفاتش بسال ۴۴۴ ه. اتفاق شده است. (طبقات - ابن اصبیعه - ۲: ۴۹)

و ابن حزم نیز آنرا در خلال مطالب دیگر در رساله^۴ خود : « فضائل اندلس » یاد کرده است .

باری ابن جلیجل با توجه خاصی به فرا گرفتن دانشهای گوناگون پرداخت ، علم حدیث را از محدثین بزرگ زمان خود آموخت ، نحو و علوم عربیت را نزد یگانه استاد عصر محمد بن یحیی الرباحی فرا گرفت ، رباحی مزبور سفری بمشرق شتافت و در محضر استادان آن سرزمین حضور یافت ، و اجازه روایت بعضی کتب مهم را بدست آورد ، از آنجمله است کتاب سیبویه که ابن جلیجل آخرین کسی بود از شاگردان رباحی که در سال ۳۵۸ هـ . این کتاب را نزد او درس خواند ، زیرا در همین سال رباحی در گذشت .

و پس از او در محضر درس استادان دیگر خود : ابوبکر بن القوطیه (متوفی بسال ۳۶۷ هـ) صاحب کتاب : « الافعال » و « تاریخ افتتاح الاندلس » حضور یافت و بسیاری از علوم را نزد وی فرا گرفت .

با این همه ابن جلیجل علاقه مخصوصی به فرا گرفتن علم طب داشت ، و در آغاز جوانی و سن چهارده سالگی در این علم بدرس و بحث پرداخت ، و در بیست و چهار سالگی پزشکی صاحب رأی گردید . و سرانجام در علم طب تخصص یافت و بعنوان « پزشک » شناخته شده شهرت یافت . و بهمین علت کتابهای خود را تمام در باره^۵ علم طب و اطباء تألیف کرده است . ابن جلیجل در معالجات و مشکلات طبی صاحب ابتکار بود ، و در شناختن ادویه^۶ مفرده و خواص آنها ، و ساختن داروه و ترکیبات آنها بصیرتی خاص داشته است .

ابن جلیجل با اینکه معاصر عبدالرحمن الناصر ، والحکم المستنصر بوده ، و در روزگار فرمانروائی این دو خلیفه به پیشرفتهای عظیمی در علم طب نائل گردید . مع الوصف در عهد خلافت المؤید بالله هشام الاولی (۳۶۶-۳۹۹ هـ) بروز و ظهور نمود و شهرت یافته ، و طبیب خاص این خلیفه گردیده است ، و بیشتر کتابهای خود را در زمان همین خلیفه تألیف کرد ، از جمله : کتاب « تفسیر اسماء الادویا المفردة من کتاب دیسقوریدس » ، این کتاب را در ماه ربیع الاخر سال ۳۷۲ هـ . در

شهر قرطبه تألیف نموده است ، و نیز کتاب : « طبقات الاطباء والحکما » که مورد تحقیق و بحث ما میباشد .

تاریخ در گذشت ابن جلجل

تاریخ در گذشت ابن جلجل در هیچ یک از مآخذ یاد نشده است ، تنها حاجی خلیفه در « کشف الظنون » میگوید : وی پس از سال ۳۷۲ هـ . بدرود زندگانی گفته است ، و ابن جلجل خودش میگوید در این سال (۳۷۲) از تألیف کتاب « تفسیر اسماء الادویه المفردة » فراغت یافته است . منابع دیگر میگوید : وی پزشک خاص خلیفه المؤید بالله هشام بن الحکم (۳۶۶ - ۳۹۹ هـ .) بود ، زیرا خود ابن جلجل در کتاب نامبرده ، باین نکته تصریح نموده است .

خلافت المؤید بالله الاولی قریب به سی و سه سال بطول انجامید ، نمیدانیم وی در چه سالی از سالهای خلافت این خلیفه وفات یافته است ؟ ما میدانیم که وی کتاب « طبقات الاطباء » را در آغاز سال ۳۷۷ هـ تألیف کرده است . چنانکه ابن الابار نقل از کلام خود ابن جلجل گفته است - و نیز مامیدانیم که یکی از شاگردان او سعید بن محمد الطلیطلی معروف بابن البغونش بوده است ، ابن البغونش در سال ۳۶۹ هـ . در شهر طلیطله متولد گردیده ، و در سال ۴۴۴ هـ وفات یافته است .

ابن البغونش^۱ برای تحصیل و فرا گرفتن علم بشهر قرطبه مهاجرت نموده و اگر فرض کنیم که وی در سن پانزده سالگی تقریباً بفرا گرفتن علم طب پرداخته است . یعنی در همان سنی که خود ابن جلجل استادش به تحصیل و آموختن علم طب پرداخت - لابد وی در سال ۳۸۴ هـ تقریباً نزد ابن جلجل به تحصیل طب مشغول شده است ، با این بیان میتوان گفت : که ابن جلجل بعد از این سال (۳۸۴ هـ) بدرود

۱- عیون الانباء - ابن ابی اصیبعه ۲: ۴۹۰ . و طبقات الامم - قاضی صاعد ص ۸۳

زندگانی گفته است^۱.

۱- منابعی که ترجمه احوال ابن جرجل را نوشته اند:

یکم - منابع عربی:

- ۱- عیون الانباء فی طبقات الاطباء - ابن ابی اصیبعه ۲ : ۴۶ - ۴۸
- ۲- اخبار العلماء باخبار الحکما - قفطی ، ص ۱۹۰
- ۳- طبقات الامم - قاضی صاعد الاندلسی ، ص ۸۰ - ۸۱
- ۴- مسالك الابصار - از ابن فضل اله العمری (خطی) جزء ۵ مجلد ۳ ورق ۵۸۰-۵۸۱
- ۵- الوافی بالوفیات - صفدی (خطی) ، جزء ۱۲ - ص ۸۷
- ۶- بغیة الملتبس - از ضبی ص ۲۸۵
- ۷- جذوة المقتبس - از حمیدی ص ۲۰۸
- ۸- تکملة الصلة - از ابن البار ص ۲۹۷
- ۹- نفح الطیب - از مقرئ ، ۴ : ۱۶۷
- ۱۰- الخطط التوفیقیة - علی مبارک ۸ : ۹۷
- ۱۱- معجم الاطباء - از احمد عیسی ص ۲۰۷
- ۱۲- مقدمه بارون سلفستر دی ساسی بر کتاب: (الافادة والاعتبار) - از عبد اللطیف بغدادی

دوم - منابع اروپائی :

SOURCES EUROPEENNES:

- 1- G, Brockelmann, GAL, I, 237; S., I, 422,
- 2- M. Casiri bibliotheca arabico - hispana escurialensis, 1760 I, P, 427, II, 137.
- 3- L. Leclerc de la Traduction arabe de Dioscoride et des Traductions arabes en General Journal Asiatique IX (1867), 5 - 38,
- 4- L. Leclerc Histoire de la Medecine Arabe , 1876, I, 430 - 432 .
- 5- Max Meyerhof die Materia Medica des Dioskurides bei den Arabern (QUELLEN) und Studien zur Geschichte der Naturwissenschaft - ten und der Medizine, III, 4, 1933.

تألیفات ابن جلجل

۱- کتاب : « تفسیر اسماء الادویة المفردة من کتاب دیسقوریڈوس » این کتاب از میان رفته و بدست ما نرسیده ، تنها یک تکه کوچکی از آن در کتابخانه^۱ « مادرید » بشماره^۲ ۲۳۳ موجود است . (بفهرست کتابخانه^۳ مادرید ، ص ۱۰۵ مراجعه شود) بروکلیمان در تکمله^۴ مجلد اول ص ۴۲۲ میگوید : یک نسخه از این کتاب در کتابخانه^۵ « بنگپور »^۱ در هندوستان بشماره^۲ ۲۱۸۹ موجود میباشد .

من بفهرست کتابخانه^۳ نامبرده مراجعه نمودم ، دیدم کتابی را که بروکلیمان آنرا باین شماره بنام : کتاب تفسیر اسماء الادویة ابن جلجل معرفی نموده است ، نسخه - ایست که در سال ۵۰۰ هـ. نوشته شده ، و مشتمل بر ۱۲۲ ورق است ، و نام آن : « تفسیر اسماء... » میباشد اما مؤلف فهرست^۴ کتابخانه^۵ مزبور در ستون ملاحظات چنین نوشته است .

« این کتاب را دیسقوریڈوس بزبان یونانی تألیف نموده ، و ابن جلجل آنرا بعربی ترجمه کرده است ، و حنین بن اسحاق آنرا تصحیح نموده ، و بار دیگر بعد از آن - حسین بن ابراهیم الطبری نیز تصحیح کرده و مطالبی بر آن افزوده است » .
در این یادداشت نویسنده^۱ فهرست مزبور اشتباهات بسیار دیده میشود : زیرا کتابی را که حنین بن اسحاق تصحیح نموده^۲ « کتاب الحشائش دیسقوریڈوس » بوده که اصطفی بن بسیل آنرا بعربی ترجمه کرده و حنین ترجمه^۳ او را اصلاح نموده است . و کتابی که مورد بحث ما است کتابی است تألیف ابن جلجل شرح بر کتاب الحشائش دیسقوریڈوس . و از طرفی حنین بن اسحاق قریب یک قرن پیش از ابن جلجل در گذشته و میان ابن جلجل و ترجمه^۴ کتاب الحشائش هیچ پیوستگی نمیباشد ، و در منابع مشهوره دیده نشده که : حسین بن ابراهیم الطبری یکبار دیگر ترجمه^۵ کتاب الحشائش را - تصحیح نموده و بر آن چیزی افزوده است ، بنابراین باید نسخه^۶ موجوده در کتابخانه بنگپور هندوستان تحقیق شود تا حقیقت آن روشن گردد ، بگمان من نسخه ایست از کتاب الحشائش دیسقوریڈوس .

۱- فهرست کتابخانه بنگپور بنام :

« مفتاح الكنوز الخفية » تألیف مولوی عبدالحمید کیورتیر المجلد الاول - چاپ

سال ۱۹۱۸ م .

و پدر روحانی پل اسباط در تکمله فهرست خود ص ۳۸ یک نسخه دیگر ازین کتاب را که بسال ۶۹۳ نوشته شده - معرفی نموده است ، افسوس که نمیدانیم این نسخه که وی میگوید اکنون در کجاست ؟
وغافقی وابن البیطار در کتابهای خود که در ادویه مفرده تألیف کرده اند مطالب بسیاری از کتاب : « تفسیر اسماء الادویه ... » ابن جلجل نقل کرده اند .

بخشی از مقدمه کتاب تفسیر اسماء الادویه المفردة

خوشبختانه ابن ابی اصیبعه در کتاب عیون الانباء^۱ بخش مهمی از مقدمه کتاب تفسیر اسماء الادویه^۲ .. ابن جلجل را بیادگار گذاشته است ، در این بخش ابن جلجل تاریخچه ورود کتاب الحشائش دیسکوریدس را باندلس در عصر خلافت الناصر عبدالرحمن (۳۳۷ هـ) بعنوان هدیه^۳ از طرف امپراطور روم رومانوس به تفصیل نگاشته است .^۴

۱- عیون الانباء - ابن ابی اصیبعه - ۲ : ۴۸

۲- مقری در کتاب : « نفع الطیب » (۱ : ۲۳۴) داستان فرستادن هدایای امپراطور روم رومانوس را به نقل از : کتاب المغرب - ابن سعید ، واز کتاب العبر ابن خلدون ، نوشته - و میگوید : این هدایا در سال ۳۳۶ هـ بقرطبه رسید . واز « ابن حیان اندلسی » روایت کرده که او گفته است ، این واقعه در سال ۳۳۸ هـ اتفاق شده ، آنگاه مقری خود در تعلیق بر این اختلاف میگوید ، « خداسیداند کدام یک درست میگویند؟ » ، و ابن جلجل - بروایت ابن ابی اصیبعه میگوید : « بگمانم رسیدن این هدایا در سال ۳۳۷ هـ بوده است »

۳- در آن روز گارپادشاه قسطنطنیه : « قسطنطین پسر الیون بود (قسطنطین ششم که او را : « بروفیروجانات » می نامیده اند) ، و در روز گارپادشاهی وی مردی (بزرگ فرمدار) بود که رومانوس نام داشت ، این مرد در کار پادشاهی بر قسطنطین چیره ، و با بودن پادشاه خود بانجام کارها می پرداخت ، تا سرانجام تاج بر سر نهاده و خویشان را پادشاه خواند ، و از آنگاه باز قسطنطنیه رادوپادشاه بود ، تا جایکه نامه را که با هدایا برای الناصر باندلس فرستاده بودند بنام این هردو پادشاه چنین نوشته بودند :

« دوپادشاه بزرگ ، پیرو دین مسیح : قسطنطین و رومانوس » (نفع الطیب ، ۱ : ۲۳۴ ، طبقات الاسم ، ۳۵ ، التنبيه والاشراف ۱۴۶) .

و چون این بخش از مقدمه^۱ کتاب نامبرده از جمله اسناد و نصوص مهمه^۲ تاریخی است، و در حقیقت فصلی از تاریخچه^۳ حیات ابن جلدجل بشمار میرود بتمامه نقلا از ابن اصبیعه در این جا آورده میشود :

«ابن جلدجل میگوید : کتاب دیسقوریدوس در شهر مدینه السلام (بغداد) ، در دولت عباسی ، و در روزگار خلافت جعفر المتوکل علی اله از زبان یونانی بزبان عربی ترجمه گردید ، مترجم آن اصطفی بن بسیل ترجمان بوده است ، و حنین بن اسحاق مترجم این ترجمه را رسیدگی کرده و آنرا تصحیح نموده و در دسترس استفاده کنندگان قرارداد ، آنچه را توانست از نامهای گیاهان بزبان عربی برگردانید ، و نام هر گیاهی را که در زبان عربی معادل آنرا نیافت بحال خود بیونانی برجای گذاشت ، باین امید که شاید کسی را خداوند برساند و بتواند معادلات عربی آنها را نیز بدست آورده همه را ترجمه کند ، و مردم از آن بهره مند گردند ، زیرا وقتی مردم یک سرزمین گیاهانی را که در آن سرزمین می روید شناخته خواص و سود آنها را دریافتند ، نامی بر آنها نیز خواهند گذاشت .

ابن جلدجل میگوید : نسخه^۴ از ترجمه^۵ عربی اصطفی بن بسیل از این کتاب باندلس رسید ، هرچه از گیاهان آنرا شناخته بودند نام عربی آن گیاهان را نوشته و هرچه از گیاهان در آن کتاب ناشناخته مانده بود بر همان نام یونانی باقی بود ، و مردم در مشرق و اندلس از قسمتهای شناخته شده^۶ آن بهره مند میگردیدند ، تا روزگار خلافت الناصر عبدالرحمن بن محمد فرمانروای اندلس ، و بیاد دارم سال ۳۳۷ هـ بود که ارمانیوس (Romanos) پادشاه قسطنطنیه ، نامه^۷ با هدایای گرانبهای برای الناصر فرستاد ، در میان هدایا نسخه^۸ کتاب دیسقوریدس قرار داشت ، نسخه^۹ عجیبی بود ، تصویر گیاهان در آن بشیوه^{۱۰} رومیان نقاشی گردیده بود ، این کتاب بخط وزبان اغریقی یعنی یونانی نوشته شده بود ، و نیز از جمله^{۱۱} هدایا نسخه^{۱۲} کتاب عجیب : «هروسیس صاحب القصص» بوده است ، این کتاب در تاریخ روم و اخبار قرون گذشته ، و داستانهای پادشاهان باستانی است ، و بسیاری فوائد دیگر ، ارمانیوس در نامه^{۱۳} خود به الناصر نوشته بود ، اگر می خواهید از کتاب دیسقوریدس بهره مند بگردید ، آنرا بدست کسی بدهید که زبان یونانی را میداند و گیاهان را بشناسد آنرا بزبان عربی ترجمه کند تا از آن کتاب بهره مند گردید ، و اما کتاب «هروسیس» در شهر شما

کسانی هستند که زبان لاتین را میدانند ، از ایشان بخواهید که این کتاب را از لاتینی به عربی ترجمه نمایند .

ابن جلجل میگوید : در آن روزگار در شهر قرطبه در میان نصاری اندلس کسی نبود که زبان اغریقی یعنی یونانی قدیم را بداند ، ازین رو کتاب دیسقوریدس بزبان یونانی در خزانه عبدالرحمن الناصر باقی ماند ، و به عربی ترجمه نگردید ، و نسخه این کتاب همچنان در اندلس می بود .

اما نسخه که از کتاب دیسقوریدس در اندلس انتشار دارد ، ترجمه عربی اصططن بن بسیل میباشد که آنرا از مدینه السلام (بغداد) آورده اند .

و چون عبدالرحمن الناصر پاسخ نامه ارمانیوس الملک را نوشت ، از او - خواست مردیرا که دو زبان لاتین و اغریقی را بداند به نزد او گسیل دارد ، تا این دو زبان را به چندتن از بردگان او یاد دهد ، و آنها بتوانند این کتابها را ترجمه نمایند پس ارمانیوس الملک مرد راهبی را بنام : « نیکولا » (Nicola) به نزد الناصر گسیل داشت ، و این راهب در سال ۳۴۰ هـ . بشهر قرطبه رسید .

در آن روزها چندتن پزشک در شهر قرطبه بودند که برای شناختن گیاهان ناشناخته کتاب دیسقوریدس کوشش بسیار میکردند ، یکی از آن پزشکان که بدربار الناصر عبدالرحمن نیز پیوستگی داشت « حسدای بن شبروط الاسرائیلی » بوده است وی راهب نیکولا را گرامی داشته و از نزدیکترین دوستان خود ساخت ، و بسیاری از گیاهان ناشناخته کتاب دیسقوریدس را باو شناسانید ، این حسدای بن شبروط - نخستین پزشکی است که در شهر قرطبه توانست ، یکایک داروهای گیاهی داروی : « تریاق فاروق » را شناخته و آنرا بسازد .

و نیز از پزشکانی که در آن روزگار در شهر قرطبه برای شناختن گیاهان ناشناخته کتاب دیسقوریدوس کوشش میکردند : محمد معروف به الشجار « گیاهی » ، و پزشکی به نام بسباسی ، و ابو عثمان الحزاز ملقب به : الیابسه ، و محمد بن سعید الطیب ، و عبدالرحمن بن اسحاق بن هیثم ، و ابو عبدالله الصقلی - که زبان یونانی را میدانسته ، و گیاهان دارویی را می شناخته است - میباشند .

ابن جلیجل میگوید: این چندتن پزشک همگی معاصر نیکولالراهب بوده‌اند من در روزگار فرمانروائی المستنصرالحکم این پزشکان و نیکولا را دیده و با ایشان صحبت داشته‌ام، و نیکولا در آغاز خلافت المستنصر بدرود زندگانی گفت، و در نتیجه^۱ تحقیقات و کوششهای این چندتن پزشک بکمک نیکولالراهب، هرچه در کتاب دیسقوریدس از گیاهان ناشناخته مانده بود، همگی آنها را در قرطبه و ناحیه اندلس شناخته، و نامهای عربی آنها را با ضبط و تلفظ صحیح پیدا کردند، جز قریب ده نام از گیاهان آنکتاب که همچنان ناشناخته ماند، زیرا کسی چنان داروهائی ندیده و نشینده بود.

ابن جلیجل میگوید: من هم در شناختن هیولی الطب که پایه و اساس داروهای مرکبه میباشد (شناختن داروهای مفرده) آرزوها داشتم بسی کوشش میکردم، و خداوند که از نهاد من آگاه بود مرا چندان یاری کرد، و در شناختن داروها کامیاب نمود که توانستم داروهائی را که برای تندرستی مردمان سودمند بود همگی را شناخته و در دسترس ایشان بگذارم، زیرا بهبودی از خداست و آنرا: (در گیاهانی که از زمین میرویند، جانوران که بر روی زمین می‌روند، جانداران شناور در آب، خزندگان بر روی زمین، و در کانه‌ها که در دل زمین جای دارند) نهاده است، همه این چیزها را خداوند برای مردمان و برای تندرستی ایشان آفریده است.

۲ - «مقالة فی ذکر الادویة التي لم یذکرها دیسقوریدوس»

در این مقاله ابن جلیجل داروها و گیاهانی را که دیسقوریدس در کتاب الحشائش نگفته است گرد آورده، و میگوید: این داروها و گیاهان طبی گاهی در کار ترکیب ادویه مصرف میشوند، و چون دیسقوریدس این گیاهان را در جاهائیکه می‌روید ندیده، و یا اینکه در روزگار او نزد یونانیان استعمال نمیشده لذا از ذکر آنها خود داری نموده است.

(ابن ابی اصیبعه در ج - ۲ - ص ۴۸، وصفدی در الوافی بالوفیات ج - ۱۲ - ص ۸۷ از این مقاله یاد کرده‌اند).

و در کتابخانه^۲ (البودلیانا) در اکسفورد رساله^۳ کوچکی به پیوست مجموعه^۴ شماره ۵۷۳ تحت این عنوان موجود میباشد:

«استدراک علی کتاب الحشائش لیدیسقوریدس لابن جلجل» شاید همین مقاله است ؟

۳ - «مقاله فی ادویه التریاق» یک نسخه از این مقاله پیوست مجموعه شماره ۵۷۳ کتابخانه البودلیانا نامبرده موجود است .

۴ - «رسالة التبیین فیما غلط فیہ بعض المتطبیین» (ابن ابی اصیبعه ج - ۲ ص ۴۸ و صفدی در الوافی بالوفیات ج - ۱۲ - ص ۸۷ از این رساله یاد کرده اند) .
این رساله از میان رفته ، و بدست ما نرسیده است .

۵ - کتاب : «طبقات الاطباء و الحكماء»

همین کتاب است که اکنون به پیشگاه دانشمندان و محققین عرضه میگردد ابن جلجل در آغاز سال ۳۷۷ ه از نگارش آن فراغت یافته . (بنا بگفته ابن البار نقلا از ترجمه احوال ابن جلجل که خود نوشته است) .

نام این کتاب

مورخان ، و نویسندگانی که از این کتاب مطالبی نقل کرده اند ، درباره نام این کتاب اختلاف کرده ، و آنرا بنامهای گوناگون خوانده و نوشته اند ، و نسخه که مورد استناد این چاپ میباشد نام کتاب بالصراحه در آن نوشته نشده ، زیرا صفحه اول را که معمولا نام کتاب در آن نوشته میشود ندارد ، و بلافاصله متن کتاب شروع میشود ، نمیدانم این نسخه اصلا چنین ورقه نداشته؟ ، یا اصلا بی عنوان نوشته شده؟ بگمان من نسخه هائی که از این کتاب در دست برخی نویسندگان و مورخان بوده ، و از آن چیز هائی نقل کرده اند - مانند : ابن ابی اصیبعه ، قفطی ، صاعد الاندلسی ، ابن فضل اله العمری - همانند نسخه مابی عنوان بوده و نام کتاب را نداشته است ، زیرا این نویسندگان هر جا از این کتاب یاد میکنند ، هر کدام آنرا بنامی دیگر می خوانند ، و گویا خودشان این نامها را بمناسبت موضوع کتاب بان داده اند .

چنانکه ابن ابی اصیبعه آنرا : « کتاب یتضمن ذکر شیء من اخبار الاطباء و - الفلاسفه » نامیده است . و قفطی درباره آن میگوید : « کتاب کوچکی است در تاریخ حکماء » - تصنیف صغیر فی تاریخ الحكماء - . و صاعد اندلسی عباراتی عیناً از آن نقل کرده ام . آنها را نه بان کتاب نسبت داده و نه نام کتاب را گفته است .

اما كشف الظنون (۲ : ۱۰۹۶) میگوید : ابن جلجل و ابن ابی اصیبعه در موضوع « طبقات الاطباء » کتاب تألیف کرده‌اند. گویا نویسنده^۱ كشف الظنون کتاب ابن جلجل را ندیده زیرا هر کتابی را که دیده عبارت کوتاهی از سرآغاز آن نقل کرده است. و نیز ابن حزم در رساله^۲ خود : « فضائل علماء الاندلس »^۳ از ابن جلجل یاد کرده میگوید : کتاب (اخبار الاطباء) از او است.

و در : « بغیة الملتمس » ضمیمه مختصری در باره ابن جلجل نگاشته و میگوید : « کتاب اخبار الاطباء بالاندلس » از او است ، معلوم میشود که وی کتاب ابن جلجل را ندیده است ، زیرا کتاب ابن جلجل در اخبار پزشکان اندلس و جز اندلس می باشد از آغاز پیدایش علم طب تا زمان مؤلف آن.

همه^۴ این اختلاف گوئی در باره نام این کتاب نشانه آنست که نسخه‌های مورد استناد آنان نام کتاب در آن نوشته نبوده است. آیا ابن جلجل نامی بر کتاب خود نهاده ، یا نه ؟ من میگویم : وی نام : « طبقات الاطباء و الحكماء » را خود نویسنده^۵ آن یعنی ابن جلجل برای آن برگزیده است زیرا :

نخست : اینکه این کتاب تاریخچه^۶ زندگانی پزشکان و حکما می باشد ، و پزشکان و حکماء را در نه (طبقه) دسته بندی نموده است ، و هر طبقه عنوانی ویژه^۷ خود دارد . دوم : آنکه ابن الابار در ترجمه احوال ابن جلجل - که گفتیم این ترجمه از خود ابن جلجل می باشد - میگوید : کتاب خوبی دارد در : « طبقات اطباء و حکما » در حقیقت این نامی است که ابن جلجل خودش برای کتاب خود برگزیده است ، ابن جلجل در تضعیف این کتاب چند بار تألیف خود را « کتاب » نامیده ، و در مقدمه آنرا : « رساله » خوانده است ، شاید توصیف آن در آنجا بر رساله برای این است که این کتاب را در پاسخ نامه^۸ آن مرد شریف اموی (که از ابن جلجل نگارش چنین - تاریخی را درخواست کرده) فرستاده از این جهت آنرا رساله نامیده است .

سوم : آنکه ابن الابار در ترجمه^۹ احوال برادر او محمد بن حسان بن جلجل پس از سخنانی چند درباره^{۱۰} او میگوید : « این مطالب را ابن جلجل در کتاب طبقات الاطباء » تألیف خود آورده است .

چهارم : آنکه ابن الابار ترجمه^{۱۱} احوال اصبع بن یحیی الطیب راعیناً از ابن

۱- این رساله عیناً و تماماً در نفع الطیب آمده است (ج ۲- ص ۱۱۹)

جلجل روایت نموده و در پایان آن میگوید: « سلیمان بن جلجل در کتاب طبقات الاطباء خود چنین گفته است ».

پنجم: در عصر ابن جلجل این گونه کتابها را بطریقه طبقات می نگاشته، اما پیش از آن روش معمولی در نگارش این گونه کتابها بطریقه حروف الف با بوده است. چنانکه ابوبکر الزبیدی متوفی بسال ۳۷۹ هـ - که با ابن جلجل هم عصر بوده کتابی بعنوان: « طبقات النحویین واللغویین »^۱ نوشته است، وی و ابن جلجل هر دو در دربار خلیفه اموی خدمت میکردند.

اینک اگر بگوئیم که ابن جلجل کتاب خود را: « طبقات الاطباء والحکماء » نام نهاده است، سخن بگراف نگفته ایم، با اینکه نسخه هایی که از این کتاب بدست آمده تهی از نام میباشد، شاید سببش این است که همه این نسخه ها از روی یک نسخه بی نام رونویس شده است.

اینک فهرست کتابهایی که در باره پزشکان و حکماء و در تاریخچه زندگانی و نوادر و داستانهای ایشان نوشته شده بترتیب زمانی:

۱- تاریخ یحیی النحوی: « تاریخ پزشکان و حکیمان »، این کتاب را اسحاق بن حنین از یونانی عبری ترجمه کرده، و تمامی آنرا در کتاب خود که بهمین نام و در همین موضوع نگاشته آورده است.

۲- « تاریخ الاطباء و الحکماء » نگارش اسحاق بن حنین متوفی بسال ۲۹۸ هـ وی این کتاب را بر پایه کتاب یحیی النحوی نامبرده نوشته است، استاد روزنآل این کتاب را در مجله: « اوریانس ORIENS » (جلد هفتم سال ۱۹۵۴ م.) طبع و نشر کرده است.

۳- کتاب: « نوادر الاطباء » نگارش حنین بن اسحاق متوفی بسال ۲۶۰ هـ یک نسخه مخطوطه از این کتاب در کتابخانه: « اسکوریال » بشماره ۷۵۶ میباشد، لفتنآل متن عبرانی این کتاب را با ترجمه آن بچاپ رسانیده است، برخی این کتاب را « تاریخ حکماء و اطباء » بشمار می آرند (التراث الیونانی - ص ۳۹). ولی این کتاب را نمیتوان یک کتاب تاریخ دانست، بلکه دفتری است که در آن سخنان و گفتارهای پراکنده

۱- این کتاب در سال ۱۹۵۴ م. بکوشش و تحقیق استاد محمد ابوالفضل ابراهیم انتشار یافته است

و اندیشه‌های فلاسفه و حکمای یونانی را گرد آورد ه‌اند، نویسنده^۴ ناشناخته^۵ هرچه از این گونه چیزها از زبان حنین بن اسحاق شنیده است آنها را در یک جا در این دفتر گرد آورده است.

۴- کتاب قینون الترجمان: (سده^۶ سوم هجری)، ابن ابی اصیبعه ترجمه^۷ احوال برخی پزشکان را که در آغاز دولت عباسی میزیسته‌اند از این کتاب بسیار یاد کرده است، قفطی همان ترجمه‌ها را بی‌کم و کاست بی آنکه آنها را به قینون نامی نسبت دهد در کتاب خود یاد کرده است.، اما در همان کتاب ترجمه^۸ احوال قینون نامی را نوشته است. و ابن ابی اصیبعه در عیون الانباء چند جا اورا قثیون نوشته است (نسخه^۹ چابی) و در یک تکه مخطوطه از کتاب ابن ابی اصیبعه که در گنجینه تیموری بشماره ۱۷۹۲ - تاریخ- ضبط است نام اورا: «قینون الترجمان» گفته است. و ابن الندیم در الفهرست ص ۳۴۱ قثیون نامی را میان مترجمان کتب علمی نام برده است. شرح حالهائی را که ابن اصیبعه از این قینون نقل میکند تماماً باقید تاریخ یادشده است.

این کتاب از میان رفته و بدست ما نرسیده است.

۵- ادب الطیب: تألیف اسحاق بن علی الرهاوی (سده^{۱۰} سوم هجری) ابن ابی اصیبعه تراجم احوال بعضی از حکما را از این کتاب روایت کرده است، و قفطی عین همان ترجمه‌ها را در کتاب خود آورده، جز اینکه از ذکر نام این کتاب خود داری نموده است، و میگوید: «بعضی از راویان چنین گفته‌اند» (اخبار- قفطی ص ۱۰۳)

این کتاب نیز از میان رفته و بما نرسیده

۶- کتاب ابوعلی القیانی: (قرن سوم هجری)، این کتاب یکی دیگر از مآخذ ابن ابی اصیبعه بوده، اما بدست ما نرسیده است.

۷- تاریخ یعقوبی: متوفی بسال ۲۸۴ (تاریخچه^{۱۱} زندگانی بسیاری از پزشکان در این کتاب آمده) - این کتاب بچاپ رسیده است.

۸- سیره الحکماء: نگارش ابوبکر محمد بن زکریا الرازی پزشک، متوفی بسال ۳۱۳ هـ، ابن ابی اصیبعه از این کتاب نیز روایت میکند، اما بدست ما نرسیده است.

۹- اخبار الاطباء (المتطیین) ، و اخبار المنجمین : نگارش احمد بن یوسف بن ابراهیم بن الحاسب معروف بابن الدایه (در سال ۳۴۰ هـ . می زیسته است) ، ابن ابی اصیبعه و قفطی از این کتاب مطالب بسیار نقل کرده اند ، شاید این کتاب تألیف پدرش یوسف بن ابراهیم بوده ، زیرا ابن اصیبعه و قفطی منقولات خود را بیشتر باو نسبت داده اند. این کتاب نیز از میان رفته و بمانرسیده است.

۱۰- التنبیه والاشراف : مسعودی متوفی بسال ۳۴۶ هـ (در این کتاب نیز تراجم احوال بسیاری از پزشکان مذکور است) ، چاپ شده است.

۱۱- الفهرست : ابن الندیم - که در حدود سال ۳۷۷ هـ . تألیف شده است (در این کتاب نیز تراجم احوال بسیاری از پزشکان آمده) - چاپ شده است .

۱۲- تاریخ فلاسفة العرب : نگارش حکیم ابوالقاسم مسلمة المجریطی متوفی بسال ۳۹۵ هـ نویسنده کتاب : « رتبة الحکیم » و « غاية الحکیم » که در سال ۳۴۸ هـ آنرا تألیف کرده است ، این کتاب در چهار مقاله است ، و در پایان مقاله دوم - آنجا که سخن از محمد بن زکریای رازی بمیان آمده میگوید : « مقاله زکریای رازی را که در طلسمات نوشته است ، در کتاب خودم موسوم به : (تاریخ فلاسفة العرب) آورده ام ، بان کتاب نگاه کنید » ، (الذریعة ۳ : ۲۷۳)

۱۳- صوان الحکمة : از ابوسلیمان المنطقی سجستانی متوفی در پایان سده چهارم هجری ، خود این کتاب بدست ما نرسیده است ، اما گلچینی از آن در دست داریم ، نسخه مخطوطه از این گلچین در کتابخانه کوپربلی بشماره ۹۰۲ ، و نسخه دیگر در کتابخانه مراد ملا بشماره ۱۴۰۸ ، و دو نسخه عکسی از این دو نسخه در کتابخانه « دارالکتب المصریه » موجود میباشد.

۱۴- مناقب الاطباء : تألیف عبیداله بن جبرئیل بن عبیداله بن بختیشوع ، وی این کتاب را در سال ۴۲۲ هـ . تألیف کرده و ابن ابی اصیبعه از آن بسیار نقل مطالب کرده است ، نسخه آن بدست ما نرسیده.

۱۵- طبقات الامم : نگارش قاضی ابوالقاسم صاعد بن احمد اندلسی متوفی

بسال ۴۶۲ هـ. وی از طبقات ابن جلجل روایت میکند، در مصر و بیروت چاپ شده.

۱۶- بستان الاطباء و روضة الالباء : نگارش موفق الدین اسعد بن الیاس بن مطران متوفی بسال ۵۸۷ هـ یک نسخه ازین کتاب در کتابخانه : « سپاه بهداشت » در کلیفلند در آمریکاهست. Army Medical Library Cleueland

۱۷- مختار الحکم و محاسن الکلم : از امیر مبشر بن فاتک متوفی بسال ۵۸۹ هـ، یک نسخه ازین کتاب که در سال ۶۵۸ هـ نوشته شده در کتابخانه : « احمد الثالث » بشماره ۳۲۴۹ موجود میباشد.

۱۸- تاریخ حکماء الاسلام : از ظهیر الدین بیهقی متوفی بسال ۵۹۵ هـ، این کتاب بهمین نام در سال ۱۹۴۶ م. در دمشق بچاپ رسیده است، و پیش از آن در سال ۱۳۵۱ هـ در شهر لاهور هندوستان بنام : « تتمه صوان الحکمه » چاپ شده است.

۱۹- اخبار العلماء باخبار الحکما : از جمال الدین علی بن یوسف بن القفطی متوفی بسال ۶۴۶ هـ، وی از کتاب ابن جلجل فراوان روایت میکند، در مصر و اروپا بچاپ رسیده است.

از این کتاب یک نسخه مخطوطه و بنام دیگر در کتابخانه : « بنی جامع » بشماره ۸۵۴ بنام : « روضة العلماء فی تاریخ الحکماء » هست. و در سال ۹۸۲ هـ نوشته شده و در آن میگوید : این کتاب جمع و تدوین نواده مؤلف میباشد.

۲۰- عیون الانباء فی طبقات الاطباء : نگارش موفق الدین ابی العباس احمد بن ابی اصیبعه متوفی بسال ۶۶۸ هـ، او نیز از ابن جلجل بسیار روایت میکند، در مصر بچاپ رسیده است.

۲۱- مختصر تاریخ الدول : از ابوالفرج غریغوریوس بن العبری متوفی بسال ۶۸۵ هـ. در این کتاب یک جا از ابن جلجل چیزی یاد کرده است. در اروپا و بیروت چاپ شده.

۲۲- روضة الافراح و نزهة الارواح : تألیف شمس الدین محمود شهرزوری

اشراقی - (وی در سدهٔ هفتم هجری بدرود زندگانی گفته است) ، یک نسخه از آن در کتابخانه (راغب) بشماره ۹۹۰ ضبط است.

۲۳- مسالک الابصار فی ممالک الامصار: از شهاب الدین بن فضل اله العمری متوفی بسال ۷۴۹ هـ ، بخش بزرگی از این کتاب ویژهٔ پزشکان خاور و باختر زمین میباشد ، یک نسخهٔ خطی از آن در کتابخانه ایا صوفیا هست ، و دارالکتب المصریه مجلد اول این کتاب را بچاپ رسانیده است.

۲۴- حالات الحکماء : این کتاب بزبان پارسی است و در دو بخش نگاشته

شده:

۱- حکمای پیش از اسلام از زمان آدم وادریس آغاز میشود و سی و اندتن از حکمارا نوشته است.

۲- حکمای پس از پیدایش اسلام ، از حنین بن اسحاق و پسرش اسحاق آغاز گردیده و نزدیک به هفتادتن حکیم را یاد کرده ، و آخرین ایشان شهاب الدین سهروردی است که در سال ۵۸۷ هـ . کشته شد .

یک نسخه از این کتاب - که بسال ۱۲۸۶ هـ . نوشته شده ، در کتابخانه مشکاة در ایران موجود است (نگاه کنید به: الذریعة ۶ : ۲۳۴).



مآخذ و منابع این کتاب

یکی از مزایای این کتاب توجه خاصی است که مؤلف آن نسبت به مآخذ کتاب خود داشته است.

مؤلف تقریباً دو نوع مآخذ در دست رس خود داشته :

یکم - دیدنیها یعنی : کتابهایی که دیده و از آنها چیزهایی گرفته است.

دوم - شنیدنیها یعنی : مطالب و اخباری که از راویان شنیده است

۱- کتابها ، از جمله کتابهایی که در مقدمه* از آنها یاد کرده و یادر تضاعیف

کتاب نام آنها را برده است :

۱- کتاب الالوف - ابو معشر بلخی

۲- « هروشیش صاحب القصص

۳- « القروانقة - از یروم الترجمان

۴- « ایزیدورس - اشبیلی

۵- « کتابهای دیگری که در متن کتاب از آنها یاد کرده است

اکنون در باره* هریک ازین کتابها به تفصیل سخن رانده ، آنگاه از سایر مآخذ

و منابع او صحبت خواهیم داشت.

کتاب الالوف

این کتاب تألیف ابو معشر جعفر بن محمد بن عمر از مردم شهر بلخ [از سرزمین خراسان بوده] ، وی یکی از ستاره شناسان نامدار [ایرانی] است در قرون وسطی نزد غربیان بنام : « Albomasar آلبوماسر » مشهور گردیده ، در آغاز جوانی بفرافرفتن علم حدیث پرداخت ، و در چهل و هفت سالگی باموختن علم ستاره شناسی گروید ، بعضی از نویسندگان اسلامی او را متهم نموده اند که تألیفات دیگران را بخود نسبت

داده است ، ۱ ، در سال ۲۷۲ هـ - بدرود زندگی گفته ، کتابهای بسیاری در ستاره شناسی ، هیئت افلاک تألیف نموده است ، از جمله : کتاب الالوف میباشد - که ابن الندیم آنرا بهمین نام ضبط کرده ، و میگوید در هشت مقاله است . بیشتر مورخانی که از ابو معشر و تألیفات او یاد میکنند این کتاب او را باین نام نوشته اند ، تنها ابوریحان بیرونی ^۲ این کتاب را بنام : « کتاب الالوف فی بیوت العبادات » گفته . و در کتاب منتخب صوان الحکمه ^۳ سجزی (ورق ۶۶) عبارتی از این کتاب نقل کرده ، و همان عبارت را عیناً ابن جلجل آورده و آنرا بکتاب الالوف نسبت داده است ، امامتخب صوان الحکمه میگوید : این عبارت از کتاب : « اخبار الامم السالفه من المغربین » است ، و غرض از مغربیان ملتها و اقوامی میباشد که در غرب کشور اسلام زندگی می کرده اند مانند : یونانیان ، رومیان و غیرهم که در نیم کره غربی زیست میکنند ، بنا بر این تفسیر ، این نام را که منتخب صوان الحکمه بکتاب ابو معشر داده باموضوع آن کتاب مناسبت دارد ، و گویا این نام را از مندرجات خود آن کتاب گرفته است .

و صاحب کشف الظنون این کتاب را بنام : « کتاب الالوف ، فیه الهیاکل و البنیان العظیم ، الذی یحدث بناء وهافی العالم فی کل الف عام » معرفی نموده است ، این عنوان در کتاب مروج الذهب مسعودی متوفی بسال ۳۴۵ هـ . آمده است ، مسعودی ضمن توصیف جامع بزرگ دمشق میگوید : این جامع در دوران بت پرستی رومان بتکده بوده و میگوید :

۱ - قفطی میگوید : « سندبن علی نسخه از : کتاب المدخل الکبیر را که در علم نجوم است - به ابو معشر اهدا کرد ، و ابو معشر آنرا بعنوان یکی از تألیفات خود معرفی نمود ، و همچنین : کتاب الموالد - در هفت مقاله ، و کتاب القرانات ، و کتاب زیج القرانات ، همه از تألیفات سندبن علی بوده ، که ابو معشر بخود نسبت داده است . زیرا ابو معشر در کبر سن علم نجوم را فرا گرفت ، و اندازه دانش او بنگارش چنین کتابی نرسیده است . »

سندبن علی یکی از ستاره شناسان عهد مأمون بوده و در بغداد میزیسته و از قوم یهود بوده است . قفطی عفواً این افسانه را در ذیل مطالب خود گفته و آنرا بگوینده مجهولی نسبت داده است ؛ بیگمان گوینده می خواسته است از بزرگواری و عظمت علمی ابو معشر بکاهد اما این نسبت بابو معشر - که در جهان عصر خودش و در اعصار بعد بعنوان پیشوای علمای علم الفلک شناخته شده ، و بیش از چهل کتاب در موضوعات فلکی و نجومی نوشته ، و کسی در نسبت آن کتابها به وی هیچ تردید روا نداشته - ناروا و دروغ است . مترجم

« ابو معشر ستاره شناس بلخی در کتاب خود موسوم به : کتاب الالوف ، - پرستشگاهها (هیاکل) و کاخها و ساختمانهای بزرگ را که در هر هزار سال در جهان بنیاد میشود یاد کرده است ، و ابن المازیار شاگرد ابو معشر نیز در کتاب خود که از کتاب الالوف گلچین نموده این سخن را یاد کرده است ، و ابوریحان بیرونی عین این عبارت را در کتاب آثار الباقیه آورده است.

نام کتاب الالوف در برخی کتابهای دیگر نیز آمده است ، از آنها است : کتاب « لطایف المعارف » از ثعالبی ص ۱۰۱ ، و مسالک الابصار ، از عمری (ج - ۵ - قسم ۳ - ورق - ۴۳۷)

بیگمان نام این کتاب : « کتاب الالوف » میباشد ، و عباراتی که در دنباله^۱ آن گفته شده تعبیراتی است که با مندرجات و متن آن کتاب مناسبت دارد.

دریغاً: که از کتاب « الالوف » هیچ نسخه^۲ برجای نمانده و بدست مانرسیده است ، و از گلچین این کتاب - چنانکه مسعودی گفته است - کار شاگرد - ابو معشر ابن مازیار نیز نسخه^۳ در دست نیست ، در موزه^۴ بریطانی مجموعه شماره : OR, 3557 مشتمل بر برخی تألیفات ابو معشر میباشد از جمله : « مختصر الاستاذ الاجل ابی العباس التنوخی رحمه الله لکتاب الالوف والادوار لابی معشر المنجم البلخی رحمه الله » ، اما در این مختصر عبارات مشهوره^۵ که از کتاب الالوف در برخی مآخذ نقل شده دیده نمیشود ، گویا مختصر کننده آن آنچه را که مربوط به تواریخ و بروج و محاسبات فلکی و اقترانات کواکب و آثار نجومی و غیره داشته از کتاب الالوف گلچین کرده است ، باری این مختصر در ۳۰ ورقه بخط تعلیق فارسی نوشته شده و تقریباً متعلق بقرن دوازدهم هجری میباشد.

و در کتابخانه ملی پاریس یک نسخه خطی بشماره ۲۵۸۱ زیر عنوان : « الادوار والالوف » لابی معشر موجود است. تحقیق این نسخه برای من میسر نشد ، بگمان من نسخه^۶ دیگری است از مختصر موجود در موزه^۷ بریطانی؟

استاد لیبرت LIPPERT نص عبارات کتاب الالوف را که در منابع و کتب

مختلفه نقل شده جمع آوری نموده ، و با ترجمه آنها در سال ۱۸۹۵ م در مجله^۱ :
W, Z, K, M, از ص ۳۵۱ تا ص ۳۵۸ انتشار داده است.

کتاب هروشیش^۱

این کتاب یکی از دو کتابی است که پادشاه قسطنطنیه آنها را با هدایای دیگر برای خلیفه اموی در اندلس الناصر عبدالرحمن فرستاده است ، این کتاب رامورخ اسپانیائی پاولوس آورو سیوس Paulus Orosius در زبان لاتین تألیف کرده است. این مورخ در قرون چهارم و پنجم بعد از میلاد میزیسته ، در نامه^۲ که پادشاه قسطنطنیه بخلیفه عبدالرحمن الناصر نوشته درباره^۳ این کتاب چنین نگاشته بود - چنانکه ابن جلعل در مقدمه^۴ کتاب خود: «تفسیر اسماء الادویه المفردة لديسقوريدس» - گفته است: «اما کتاب هروشیش در شهر شما (قرطبه) کسانی یافت میشوند که زبان لاتین را میدانند ، از آنان بخواه که این کتاب را از لاتین بزبان عربی ترجمه کنند».

ابن خلدون (ج - ۲ - ص ۸۸) - که از این کتاب بسیار یاد میکند - میگوید: کتاب هروشیش را قاضی نصاری و ترجمان ایشان در شهر قرطبه ، و قاسم بن اصبح برای خلیفه^۵ اموی الحکم المستنصر (۳۵۰ - ۳۶۶ هـ) بزبان عربی برگردانیدند اما در جای دیگر (ج - ۲ - ص ۱۹۷) در سخن از (ابن کریون Ben Corion (یوسفوس یهودی مورخ) گفته های این مورخ و گفته های هروسیوس را مقابله کرده و میگوید: در گفته های این دو مورخ از حیث تاریخ ، و از منته^۶ حوادث اختلافاتی هست ، و آنگاه خود ابن خلدون «گفته های هروسیوس را مقدم واضح میداند، زیرا کتاب هروسیوس را دو تن مسلمان - که شهرت داشته و برای خلفای اسلام در شهر قرطبه کتاب ترجمه میکردند - ترجمه کرده اند».

و بالا جمال کتاب هروشیش در روزگار خلافت الحکم المستنصر بعربی ترجمه شد ، و ابن جلعل یکی از خدمتگذاران و مقربان دربار این خلیفه بوده است.

این کتاب در تاریخ علوم اهمیت دارد ، و از نخستین متون لاتینی است که بزبان عربی ترجمه گردید - اگر نگوئیم اولین کتاب لاتینی است که بعربی ترجمه

۱ - نام این کتاب در زبان لاتینی : *Historica Adversus Paganos* میباشد.

شده - و ابن جلیجل نیز نخستین مورخ اسلامی بشمار می‌رود که از ترجمه^۱ عربی این کتاب استفاده نموده و برخی عبارات آنرا در کتاب خود نقل کرده است .
تاریخچه^۲ رسیدن این کتاب باندلس که ابن ابی اصیبعه نقلاً از سخنان خود ابن جلیجل روایت نموده مورد بحث و تحقیق بعضی علما و محققین عصر حاضر قرار گرفته است ، از جمله خاورشناس بزرگ سلفستردی ساسی در تحقیقات خود بر سفرنامه عبداللطیف بغدادی^۱ نص کلام ابن جلیجل را (نقلاً از ابن ابی اصیبعه) درباره^۲ تاریخچه^۳ رسیدن کتاب هروشیوش به اندلس گفته است .
و پس از او علامه^۴ محقق استاد خاورشناس دلاویدا درباره یک نسخه^۵ منحصره بفرد از ترجمه^۶ عربی کتاب : هروشیوش که بشماره X, 893. 712 در کتابخانه دانشگاه کولومبیا در شهر نیویورک موجود میباشد ، مقاله^۷ محققانه بزبان ایتالیائی نوشته است .^۲

استاد دلاویدا در این مقاله میگوید : رسیدن کتاب الحشائش دیسقوریدس به اندلس قابل تردید نمیباشد ، اما اهداء کتاب هروشیوش به عبدالرحمن الناصر بعید بنظر میرسد ، زیرا وجود کتب لاتینی در قرن دهم میلادی در دولت بیزانس (قسطنطنیه) هر چند محال نیست اما امر بعیدی میباشد ، استاد مزبور میگوید : رسیدن کتاب الحشائش باندلس ، و انتشار ترجمه^۸ عربی آن در آن دیار ، و توجه و اقبال عجیب مسلمانان بان کتاب موجب گردید ، که داستان اهداء کتاب هروشیوش را نیز بان بیفزایند ، تا مطلب را بزرگتر و جالبتر جلوه دهند . ؟

استاد دلاویدا پس از این بیان می‌پرسد : آیا میتوانیم بگوئیم قاسم بن اصبع بترجمه کتاب نسبتاً بزرگی که در سال ۳۳۷ هـ (یعنی سالیکه قاسم بن اصبع بواسطه پیری هوش خود را از دست داده و دستخوش حواس پرتی شده ، یایک سال پیش) باندلس رسیده پرداخته است ؟ .

۱- سفرنامه موفق الدین عبداللطیف بن یوسف بغدادی - متونی بسال ۶۲۹ هـ . بنام : «الافادة والاعتبار فی الامور المشاهدة والحوادث المعاینة بارض مصره ، باهتمام دی ساسی در سال ۱۸۱۰ م . در پاریس چاپ شده است .

2- G, Levi Della Vida: La Traduzione Araba Delle Storie Di Orosio (Miscellanea C. Galbiati, III, Milano, 1951) P. 185-203,

سپس استاد دلاویدا در تعلیق بر مطلب فوق میگوید :

شاید قاسم بن اصبع کار ترجمه این کتاب را چند سال پیش از سال (۳۳۷ هـ) - یعنی در زمان ولایت عهدی الحکم المستنصر - انجام داده است ؟

آنگاه استاد دلاویدا بار دیگر بمناقشه کلام ابن خلدون پرداخته میگوید :
ابن خلدون مترجم کتاب هروشیوش را یکبار قاضی نصاری در شهر قرطبه و قاسم بن اصبع مشترکاً دانسته است ، و در جای دیگر دوباره میگوید : مترجم این کتاب دو تن مسلمان میباشند که در قرطبه مترجم خلفای اسلام بوده اند .

استاد دلاویدا میگوید : نمیدانیم قاضی نصاری در آن زمان کی بوده ؟ قدر مسلم این است که مسلمان نبوده ، چنانکه ابن خلدون و بسیاری از مورخان اسلامی و اندلسی تصریح کرده اند که در آن عصر قاضی نصاری از خود نصاری بوده است ، بعقیده من همیشه یک نفر از پیشوایان مذهبی باین امر قیام می نموده است .

بعضی هم درست خلاف این مطلب را عقیده دارند ، و دو تن از قضاة نصاری را که نامشان در تاریخ ' سیمونیت Simonet آمده اعنی : حفص ابن البر ، و الولید بن خیزران (یا ابن المغیث) یاد کرده اند ، میگویند : دومی یعنی ابن المغیث معاصر الحکم المستنصر بوده ، و احتمال می رود وی در کار ترجمه کتاب هروشیوش با قاسم بن اصبع شرکت داشته است .

بهر حال معنی اشتراك این دو تن در ترجمه کتاب این است که : ابن المغیث بواسطه اطلاعاتی که در ادبیات کلاسیکی و بحرری که در زبان لاتینی داشته متن کتاب را ترجمه میکرده ، و قاسم بن اصبع ترجمه های او را در قالب ادبی عربی و عباراتی که نزد جمهور ملت اسلام در آن عصر مقبولیت داشته می ریخته است ، باین طریق هر یک از دو تن مترجم شریک و وظیفه مهمی بر عهده داشته اند ، و بقول استاد دلاویدا : در نسخه خطی که از ترجمه عربی این کتاب در کتابخانه دانشگاه کولومبیا موجود است نشانه هایی از این دو وظیفه مهم و مشترک دیده میشود .

این بود خلاصه تحقیقات ارزنده^۱ استاد دلاویدا در باره^۲ داستان ترجمه^۳ کتاب هروشیوش عبری.

ولی ما در برابر داستان ایفاد کتاب هروشیوش از قسطنطنیه برای الناصر باندلس - که ابن جلجل روایت کرده است - با توجه باخبار و حقایقی که وی در کتاب خود (طبقات الاطباء) آورده، نمیتوانیم - بی آنکه دلیلی در دست داشته باشیم - این امر را بعید و دور از حقیقت بشماریم، زیرا ابن جلجل کسی است که خودش در این دوره از زمان می زیسته، و از این گونه حوادث فرهنگی بزرگ بیگانه و بعیدالعهد نبوده است، او بزرگ تر از آنست که بیاید و یک خبر مهمی را که هرگز بوقوع نه پیوسته در کتاب خود بنویسد؟ مگر نه او در این عصر در کوران کارهای درباراموی بوده و با دیگر دانشمندان عصر در انجام خدمات فرهنگی انباز بوده است؟.

اما تحقیقات دقیق استاد دلاویدا در باره^۴ ترجمه^۵ مشترك قاسم بن اصبع و قاضی نصاری اگر این خبر را - که یگانه راوی آن ابن خلدون میباشد - بی هیچ گفتگوئی قبول نمائیم، میتوانیم آنرا چنین توجیه کنیم که این ترجمه در زمان ولایت عهدی الحکم المستنصر انجام گردیده است، - چنانکه استاد دلاویدا احتمال داده - زیرا در تاریخ مشهور است که الحکم المستنصر در زمان ولایت عهدی کارهای فرهنگی بزرگی انجام داده، کتابخانه تأسیس کرد، تألیفات دانشمندان مشرق زمین را می طلبیده و جمع آوری میکرد، نویسنده گان را در تألیف کتاب تشویق مینمود،

بنظر من هیچ اشکالی ندارد که بگوئیم در سال ۳۳۶ هـ (بقول ابن خلدون) یا در سال ۳۳۷ هـ، (بگمان ابن جلجل) همینکه این کتاب هروشیوش باندلس رسید بزبان عربی ترجمه گردیده است، زیرا تا این زمان هنوز مشاعر قاسم بن اصبع درست و بر جای بوده است، بویژه آنکه کتاب اروسوس مانند کتاب دیسقوریدس نبود که برای پیدا کردن یک نفر مترجم سالها در خزانه بماند، زیرا هنگامیکه اصل یونانی کتاب الحشائش دیسقوریدس باندلس رسید، در آنوقت کسی که زبان قدیم یونانی را بداند و بتواند آنرا عبری برگرداند در اندلس یافت نمیشد، اما کتاب اروسوس بزبان لاتین نگاشته شده بود، و زبان لاتین در اندلس (اسپانیا) انتشار داشت، و اندلسی ها (اسپانیولی ها) اغلب این زبان را میدانستند، از این رو در کار

ترجمه* یک کتاب از لاتین بزبان عربی هیچ درنگی پیش نمی آمد.

ترجمه* عربی کتاب اورسیوس (هرویش) در میان نویسندگان و نزد مورخان اسلامی بان اندازه که انتظار میرفت انتشار و رواج یافت ، و ابن جلجل نخستین کسی است که از آن استفاده نموده و مطالبی از آن گرفته است ، و این تازگی ندارد زیرا ترجمه* عربی این کتاب در عصر ابن جلجل انجام گردیده است - چنانکه پیشتر گفته شد- و پس از ابن جلجل می بینیم دو تن از نویسندگان ادوار بعد اعنی : ابن ابی اصیبعه و قفطی بعضی عبارات کتاب اورسیوس را نقل کرده اند، و بطور قطع این دو نویسنده ترجمه* عربی کتاب اورسیوس را ندیده اند ، بلکه عباراتی را که ابن جلجل از این کتاب نقل کرده این دو نویسنده همان عبارات را عیناً در تألیفات خود آورده اند، زیرا هر عبارتی را که ابن جلجل از کتاب اورسیوس نقل کرده این دو مورخ همان عبارت را عیناً روایت کرده اند ، و در برخی موارد نقل آنرا بالصراحه باین جلجل نسبت داده اند.

و پس از آن باز می بینیم ابن خلدون (متوفی بسال ۸۰۸ هـ) بر کتاب اورسیوس بسیار تکیه میکند، و عبارات و فصول مبسوط و درازی در تاریخ جهان و دولتهای روزگار باستان مانند : پارس ، یونان ، رومان ، یهود ، و مصر و غیرهم از آن کتاب روایت کرده است.

و پس از ابن خلدون باز می بینیم مقریزی (متوفی بسال ۸۴۵ هـ) در برخی موارد از کتاب خود میگوید : من این مطلب را از : « ترجمه* کتاب هرویشوش - الاندلسی فی وصف الدول و الحروب » گرفته ام.

تعجب این جاست که داستان ترجمه* این کتاب و نام دو تن مترجمان آنرا تنها ابن خلدون نوشته است ، یعنی : پس از چهار قرن ونیم (تقریباً) که از زمان ترجمه عربی این کتاب میگذشته ابن خلدون تنها کسی بوده که داستان ترجمه و نام مترجمان را میدانسته ، و در کتاب خود آورده است، و در این مدت دراز حتی یک تن از مـهـر خان درباره اشخاص ترجمه کنندگان این کتاب سخن نگفته است ؟ شاید نسخه ابن خلدون نام مترجم را داشته است ؟

افسوس : یگانه نسخه* که از ترجمه* عربی این کتاب تا زمان ما باقی ماند.

واکنون در کتابخانه دانشگاه کولومبیا موجود میباشد ناقص است ، این نسخه بشیوه^۱ خط اندلسی و خوشخط نوشته شده ، و از اول آن یکث یا دو ورقه افتاده است ، مسلماً در این افتادگی نام و عنوان کتاب ، نام مترجم ، مقدمه مشتمل بر معلوماتی درباره^۲ ترجمه این کتاب مندرج بوده است ، و در آخر کتاب نیز نقص و سقط قابل ملاحظه^۳ دارد ، زیرا خاتمه^۴ کتاب که معمولاً تاریخ استنساخ و نام ناسخ در آن نوشته میشود افتاده است .

گمان میرود که این نسخه در قرن هشتم هجری استنساخ شده است .

کتاب یرونیوم الترجمان

سفرونیوس یوسیپوس ایرونیوس یکی از دانشمندان کنیسه^۱ لاتین بوده ، و در عصر خود از بهترین نویسندگان کنیسه بشمار میرفته است ، وی در سال ۳۳۱ م. (یا میانه^۲ سالهای ۳۴۰ - ۳۵۰ م) در یک خانواده^۳ مسیحی در شهر (ستریدون Stridon) در دالماسیا دیده بجهان گشود ، و در سال ۴۲۰ م. در بیت لحم رخت بر گرفت . و بنام «قدیس ایرونیوم» - ST. Jerome - مشهور بوده است .

قدیس ایرونیوم تألیفات بسیار داشته ، و مهم ترین آنها همین کتاب مورد بحث میباشد ، اصل این کتاب بزبان یونانی و تألیف : یوسیپوس القیسرانی اسقف قیساریه بوده ، و آنرا : «Chronica» - چرونیکا - نام نهاده است ، و پس از ترجمه^۴ آن بزبان عربی نام آنرا معرب ساخته : «خرونیقون» یا «قروانقه» گفته اند . .

این کتاب را قدیس ایرونیوم از یونانی بزبان لاتین ترجمه کرده و مطالب بسیاری بر آن افزوده است ، و از آن وقت این کتاب یگانه تاریخ عمومی جهان قدیم بشمار میرفت .

این کتاب در زمان ابن جلدجل از لاتین عبری ترجمه گردید ، و ترجمه^۱ عربی - چنانکه ابن جلدجل میگوید - بنام : «کتاب القروانقه لیرونیوم الترجمان» خوانده میشد . من به کتابهایی که معمولاً این گونه تألیفات را مورد استفاده قرار میداده اند مراجعه نمودم ، و پس از تفحص و استقراء کامل باین نتیجه رسیدم که احدی از نویسندگان اسلامی نه نامی از کتاب «قروانقه» برده ، نه از آن بهره برده ، و نه از

آن چیزی گرفته اند . و وقتی شنیدم یک تکه از یک کتاب خطی کهنه در کتابخانه « الجامع الکبیر » در شهر قیروان^۱ هست که در یک جای آن این عبارت دیده میشود : « قال یرونی العالم الترجمان » ، بسیار شادمان شدم ، زیرا گمان کردم که یک تکه از کتاب قروانقه پیدا شده است ، و همینکه نسخه^۲ مزبور مورد تحقیق قرار گرفت ، ملاحظه شد که این نسخه بخشی است از یک کتاب تاریخ عمومی مجهول المؤلف که بخش بزرگی از تاریخ جهان قدیم ، و مطالبی نظیر آنچه را که ابن جلجل در کتاب خود آورده است ، و بعضی حوادث صدر اسلام ، و تاریخ فتح اندلس بدست مسلمانان - در بر دارد ، و معلوم گردید که این نسخه با ترجمه^۳ عربی کتاب « قروانقه » از یرونی الترجمان هیچ پیوستگی ندارد ، جز اینکه در یک جای آن مؤلف ناشناخته نسخه^۴ مزبور بمناسبت نقل مطلبی از ترجمه^۵ عربی کتاب یرونی عبارت : « قال یرونی العالم الترجمان » را نوشته است .

بنابر این میتوان گفت : هیچ کدام یک از مورخان اسلامی ترجمه^۶ عربی کتاب یرونی الترجمان را یاد نکرده اند ، جز ابن جلجل ، و نویسنده^۷ ناشناخته^۸ نسخه جامع قیروان . و با اینکه ابن خلدون مواد تاریخ بزرگ خود را از بسیاری از ترجمه های عربی کتب لاتینی و یونانی گرفته است ، مانند : ابن جریر : هروسیوس ، ابن العمید ، ابن العبری ، و جزاینها ، وی نامی از کتاب یرونی نبرده است ، بدبختانه چنین بنظر میرسد که ترجمه^۹ عربی این کتاب خیلی زود از میان رفته و بدست دانشمندان نرسیده است .

و ابن العبری در کتاب : « مختصر تاریخ الدول » مطالب پراکنده^{۱۰} بلاواسطه از اصل یونانی این کتاب - تألیف یوسیپیوس القیسرانی - روایت کرده است ، ابن

۱- استاد ارجمند سید حسن حسنی عبدالوهاب پاشا مورخ دیارالتونسیه و عضو « مجمع اللغة العربیة » در قاهره لطف فرموده و مرا از وجود این نسخه در قیروان آگاه ساخت و یک نسخه فتوگرافی از آن برای من ارسال نمود ، نسخه^{۱۱} مزبور دارای ۸۸ صفحه است ، بخط اندلسی قدیم شاید در سده^{۱۲} چهارم یا پنجم هجری نوشته شده است ، و اکنون در کتابخانه « جامع عقبه بن نافع » - الجامع الکبیر - در شهر قیروان میباشد .

العبری این کتاب را : « خرونیقون » نامیده و مؤلف آنرا : « اوسابیوس القیصرانی » خوانده است.^۱

و در کتاب عیون الانباء نیز مطالبی از این کتاب نقل شده است.^۲
 باری اصل یونانی این کتاب با ترجمه^۳ قدیس ایرونیم به اهتمام قسیس مینی Migne به پیوست مجموعه^۴ : « کتب الآباء اللاتین » Patrologia Latina - ج - ۲۲-۳۰ بچاپ رسیده و انتشار یافته است. و در سال ۱۹۲۳ م. باردیگر Fatheringham به چاپ و نشر آن اقدام نموده است.

کتاب ایسیدور الاشیلی

ابن جلجل در این کتاب مطالب بسیاری از کتاب ایسیدور الاشیلی نقل نکرده است، تنها یک مورد در ترجمه^۵ احوال و آثار جالینوس مطلبی از این کتاب که مؤلفش را : « بشیر الاشیلی المطران » خوانده است روایت نموده. و ابن ابی اصیبعه همان مطلب را عیناً از ابن جلجل گرفته است، اما نام : « بشیر الاشیلی » را، « لشیدر الاشیلی » نوشته است، و گویا کلمه^۶ : « لشیدر » - در روایت ابن ابی اصیبعه در اصل : « اشیدر » بوده، و بواسطه^۷ تقارب کتابتی نساخ آنرا : « لشیدر » نوشته اند. و با مختصر امعان نظری در باره^۸ پیوستگی کلمه^۹ « لشیدر » بعبارت : « الاشیلی المطران »، و اینکه اندلسیها حرف سین را شین تلفظ میکنند، باین نتیجه^{۱۰} قطعی میرسیم که مراد از این شخصیت ایسیدور اشیلی اسقف شهر اشبیلیه میباشد،

ایسیدور « Isidorus Sevillensis » در سالهای ۵۷۰-۶۳۶ م. می زیسته، و تألیفات بسیاری داشته است، مهم ترین آنها کتاب : « Etymologiae » یعنی : « کتاب الاصول » یا « کتاب الاشتقاق » - ریشه یانژاد شناسی - میباشد، این کتاب بضمیمه آثار دیگر او، در مجموعه^{۱۱} : « الآباء اللاتین » Patrologia Latina - ج - ۸۲ بچاپ رسیده است.

و بیگمان نام : « بشیر » که در نسخه خطی طبقات ابن جلجل - که مورد استناد

۱- به کتاب « مختصر تاریخ الدول » از ابن العبری نگاه کنید، ص ۴۳، ۴۸، ۵۱، ۶۲

این چاب است - آمده از اغلاط ناسخ است ، مؤید این ادعا این است که : ابن ابی اصیبعه عین این عبارت را از روی نسخه^۱ که از طبقات ابن جرجل در دست داشته روایت نموده ، و این کلمه را مطابق نسخه^۲ خود « لشیزر »^۳ نوشته است .

ندیده‌ام کسی از مؤلفسان متعرض ترجمه^۴ عربی بعضی از کتابهای ایسیدوراشیلی گردیده باشد ، اما این امر مانع از آن نیست که بگوییم ترجمه^۵ عربی کتاب ایسیدور در عصر ابن جرجل موجود بوده ، و در دست رس او قرار داشته و از آن استفاده برده و خبر نقل کرده است . زیرا پیش ازین گفتیم که تمامی مآخذ و منابعی که ابن جرجل بآنها مراجعه نموده و از آنها مطالبی اقتباس کرده است ، کتابهایی بوده که یا اصلاً بزبان عربی تألیف گردیده ، و یا از زبانهای دیگر بزبان عربی ترجمه شده است . نه ابن جرجل خودش - در ترجمه^۶ احوال خود - و نه کتب رجال که شرح حال او را نوشته اند ، نگفته اند که او زبان لاتینی را میدانسته است تا بتوانیم بگوییم که شاید او مستقیماً از متن لاتینی کتاب ایسیدور استفاده کرده است .

بدبختانه : در باره^۷ ترجمه^۸ عربی کتاب ایسیدوراشیلی - که ابن جرجل جز یک عبارت از آن نقل نکرده است - چیزی نمیدانیم ؟

کتابهای گوناگون دیگر :

ابن جرجل در شرح احوال و آثار اقلیدس حکایتی نقل کرده و می گوید : « ابویوسف یعقوب بن اسحاق کندی این حکایت را در یکی از رسائل خود آورده است » .

و همین حکایت را ابن الندیم در الفهرست ، و صاعد اندلسی در طبقات و قفطی در اخبار در اثناء ترجمه احوال اقلیدس نیز نقل از کندی - با اختلاف عبارت - یاد کرده اند ، تنها ابن الندیم پس از نقل این حکایت میگوید آنرا از : « رسالة الکندی فی اغراض کتب اقلیدس » نقل کرده است .

در ترجمه^۹ احوال یوحنا بن البطریق داستان ترجمه^{۱۰} کتاب : « السياسة » ارسطو طالیس را به تفصیل نگاشته است ، و چند تن از نویسندگان بعد که ترجمه^{۱۱} احوال یوحنا بن البطریق را نوشته اند ، داستان مزبور را نقل از ابن جرجل ذکر

۱ - ضبط این نام در نسخه های خطی عیناً مانند نسخه چاپی میباشد .

کرده‌اند، اما ابن جلجل که خودش یگانه منبع این خبر می‌باشد، آنرا از مقدمه^۱ ترجمه^۲ عربی کتاب السیاسة^۳ ارسطوطالیس^۴ گرفته است، کما اینکه در شرح احوال ارسطوطالیس و بمناسبت نام او در گفتار از اسکندر بار دیگر مطالبی از ترجمه عربی کتاب السیاسة^۵ نامبرده روایت نموده است.

ابن جلجل بکتابهای افلاطون، ابقراط و جالینوس مراجعه نموده و از آنها مطالبی در این کتاب نقل کرده است از جمله:

- ۱- کتاب عهد ابقراط - پیمان نامه ابقراط -
- ۲- کتاب النوامیس - از افلاطون
- ۳- کتاب الامراض العسرة البرء - از جالینوس
- ۴- کتاب قاطاجانس - از جالینوس
- ۵- کتاب « ینبغی للطیب ان یکون فیلسوفاً » از جالینوس
- ۶- کتاب الادویة الطبیة - از جالینوس

از این فهرست بخوبی معلوم می‌گردد که بیشتر کتابهای علمی و طبی و غیره که در مشرق زمین از یونانی عربی ترجمه گردیده بود در زمان عبدالرحمن الناصر - چنانکه ابن جلجل گفته است - باندلس رسیده، و مورد استفاده اهل دانش و تحقیق و مخصوصاً پزشکان قرار گرفته است.

شنیده های ابن جلجل:

اخباری که ابن جلجل بطریق سماع روایت نموده است:

در این کتاب اخبار و مطالب بسیاری هست که ابن جلجل در روایت آنها منحصر بفرد می‌باشد، و نویسندگانی که در ادوار بعد آمده و تاریخ اطبا را نوشته‌اند این اخبار و مطالب را از ابن جلجل روایت کرده‌اند.

مخصوصاً در تراجم احوال علما و اطبای مشرق زمین ابن جلجل تنها بر کسانی از علمای معاصر خود در اندلس اعتماد داشته که سفری بمشرق زمین رفته، و پس از مدتی بامقداری معلومات و اطلاعات و اخبار باندلس باز گشته‌اند.

همچنانکه در ترجمه^۶ احوال پزشکان افریقیه از مردمی کسب اطلاع نموده

۱ - استاد دکتر عبدالرحمن بدوی در کتاب خود « الاصول الیونانیة » ابن ترجمه را آورده است.

است که: بان دیار رفته و هر چه دیده، و دانسته و از احوال پزشکان آن سامان شنیده - برای او حکایت کرده‌اند.

وی از این دانشمندان بعضی اطلاعات را شنیده و در این کتاب روایت نموده‌است:

۱- احمد بن یونس الحرانی:

وی معاصر ابن جلیجل بوده و در دربار دو خلیفه^۱ اموی در اندلس اعنی: الحکم المستنصر، و المؤید بالله هشام بن الحکم همکاری میکرده‌اند، احمد باتفاق برادر خود عمر بن یونس در سال ۳۳۰ هـ سفری به مشرق زمین رفت، و در سال ۳۵۱ هـ باندلس باز گشت، ابن جلیجل در تضعیف این کتاب چندین مورد اخباری را که از او شنیده، با عبارت: «حدیث گفت مرا» یا «خبر داد مرا احمد بن یونس» روایت نموده‌است.

۲- ابوزکریا یحیی بن مالک بن عاید بن کیسان معروف بعایدی:

از مردم شهر «طرطوشه» بوده، در سال ۳۰۰ هـ دیده بجهان گشود، و در سال ۳۴۷ هـ راه مشرق زمین را در پیش گرفت، و در سال ۳۴۸ هـ حج بیت‌الهرابجای آورده، شهرهای: مصر، بغداد، بصره، واهواز... شتافت، و در این مراکز علمی چندان دانش فراگرفت که تا آنروز کسی از مسافران مشرق زمین چنین کامیابی نیافته بود، وی پس از بیست و دو سال که در دیار خاور زمین در سیروسیاحت بسر برد، در سال ۳۶۹ هـ باندلس باز گشت، و بسیاری از مردم آن دیار، و گروهی از دانشجویان، شاهزاده‌گان، استادان و پیران از او کسب علوم و معارف نمودند، و در روزهای آدینه در مسجد جامع شهر قرطبه درس میگفت، وی اخبار و حکایاتی از مشرق زمین برای مردم اندلس روایت کرد که پیش از او و تا آنروز کسی در اندلس نشنیده بود.

و در سال ۳۷۵ هـ بدرود زندگانی گفت،^۱

بیگمان ابن جلیجل - که با او همزمان بوده - از دانستیهای او در باره^۲ خاور زمین چیزها شنیده، و فراوان بهره برده‌است.

وی در ترجمه^۳ احوال «سعید بن عبدربه» در این کتاب از او یاد کرده، میگوید: «این ابیات را از زبان عایدی شنیده‌ام» آنگاه ابیاتی را که عایدی

۱- ابن الفرضی - ۲- ص ۵۸-۵۹، تکملة الصلة - چاپ مادرید سال ۱۹۱۵ م. ص ۵

برایش خوانده روایت نموده است.

۳- سلیمان بن ایوب الفقیه :

یکی از استادان ابن جلیجل بوده ، بسال ۳۷۷ هـ در گذشت ، مؤلف اخباری را که درباره سعید بن عبدربه پزشک از اوشنیده روایت کرده است.

۴- ابوبکر محمد بن عمر بن عبدالعزیز معروف بابن القوطیه :

یکی از شیوخ ابن جلیجل بوده ، در سال ۳۶۷ هـ بدرود زندگانی گفته است ، مؤلف- ابن جلیجل- خبر بسیار با اهمیتی را درباره اینکه : « ماسرجویه پزشک کناش طبی اهرن القس راه زبان عربی ترجمه کرده است » از او روایت نموده و میگوید : « من این خبر را از او در مسجد القرمونی در سال ۳۵۹ هـ شنیده ام » ،

۵- محمد بن عبدون الجبلی العددی پزشک :

ابن جلیجل ترجمه احوال او را در این کتاب یاد کرده است ، وی در سال ۳۴۷ هـ سفری بخاور زمین شتافت ، و بشهر بصره درآمد ، و از آنجا بفسطاط مصر رفت ، و اداره امور بیمارستان آنشهر را بعهده گرفت و در سال ۳۶۰ هـ باندلس باز گشت ، و دیرگاهی با همکاری ابن جلیجل در دربار دو خلیفه اموی : الحکم المستنصر بالله و پسرش المؤید هشام بن الحکم خدمت کرد.

و بیگمان وی از بسیاری دانشها که از سرزمین خاور با خود بارمغان آورده بود همکار خود- یعنی : ابن جلیجل را- بهره مند ساخته است .

۶- ابو حفص عمر بن بریق پزشک :

ابن جلیجل ترجمه احوال او را در این کتاب آورده است ، وی سفری بشهر « قیروان » رفت ، و مدت ششماه مانند یک دانشجو در محضر درس ابوجعفر بن الجزار درس خواند ، و پس از بازگشت باندلس کتاب : « زادالمسافر » ابن الجزار نامبرده را باخود همراه آورد.

بیگمان ابن جلیجل ترجمه احوال سه تن از پزشکان افریقیه را که در این کتاب آورده از او (ابن الجزار نامبرده) گرفته است.

این بود مآخذ و منابعی که ابن جلیجل مطالب و مواد کتاب خود را از آنها نقل کرده ، و یا بطریقه سماع شنیده و روایت نموده است.

سخن مادر باره این منابع و مآخذ تا اندازه^۲ بدراز کشید ، مقصود این بود که معلوم گردد ابن جلدل در جمع آوری و گرد کردن مواد این کتاب و تألیف آن چه راههایی را سپرده و چه شیوه^۳ را بکار برده است. افسوس : که نصوص منقوله از کتابهای مورد استناد او بی اندازه ناچیز میباشد. جز اینکه ما بوسیله مندرجات این کتاب از وجود ترجمه‌های عربی پاره^۴ از کتب و متون لاتینی آگاهی یافته‌ایم ، این ترجمه‌ها خیلی زود از میان رفته و اکنون مادر باره^۵ آنها جز همین اندازه که ابن جلدل در این کتاب آورده است چیزی نمیدانیم.

یادداشت‌هایی در پیرامون برخی روایات

ابن جلدل در این کتاب پاره^۶ از مطالب رایاد کرده است که در تاریخ علوم - اهمیت بسیار دارد ، وی در نقل این اخبار منحصر بفرموده ، و آنها را خود بطریقه^۷ سماع و روایت شنیده و ذکر کرده است ، از آنجمله یکی این خبر است :

۱- در ترجمه^۸ احوال ماسرجویه پزشک^۹ بصری^{۱۰} مینویسد :

ماسرجویه در روزگار دولت اموی می‌زیسته ، و در ایام خلافت مروان بن الحکم سال ۶۴ - ۶۵ هـ « کتاب اهرن بن اعین القس » را بزبان عربی ترجمه کرده است ، و اهرن یکی از پزشکانی است که در عصر هرقل امپراطور روم (۶۱۰ م - ۶۴۱ م) در صدر اسلام - در شهر اسکندریه می‌زیسته است ، وی کناش طبی خود را بزبان یونانی تألیف نمود ، و سپس آنرا بزبان سریانی ترجمه کرد ، تا اینکه ماسرجویه نامبرده آنرا بزبان عربی برگردانید .

ابن جلدل در ترجمه^{۱۱} احوال ماسرجویه میگوید : خلیفه اموی عمر بن - عبدالعزیز نسخه^{۱۲} ترجمه^{۱۳} عربی ماسرجویه را در گنجینه^{۱۴} کتابخانه‌های دولت بنی‌امیه

یافت و خواست تا آنرا از خزانه بیرون آورده و میان مسلمانان انتشار دهد ، در این کار دودل بود ، بدر گاه ایزد دانا روی آورد ، واستخاره و استشاره نمود ، سرانجام آنکتاب را در دست رس مسلمانان قرار داد تا از آن بهره مند گردند.

ابن جلیجل در پیرامون این خبر میگوید : این داستان را در سال ۳۵۹ هـ در مسجد القرمونی اندلس از زبان ابوبکر محمد بن عمر بن عبدالعزیز شنیده است. باآنکه ابن الندیم در کتاب الفهرست مهم ترین معلومات را در تاریخ علوم و ترجمه کتب درج نموده ، این مطلب مهم را یاد نکرده است ، و در هیچ کدام از کتب تواریخ مذکور نیست ، مشرق زمینها از این مسئله تاریخی مهم بی اطلاع بودند ، تا اینکه ابن خبر بوسیله ابن اصبیعه وقفطی وابن العبری در میان مردم پخش گردید ، و این نویسندگان - چنانکه خود گفته اند - خبر این داستان را از کتاب ابن جلیجل گرفته و نقل کرده اند.

دانشمندان معاصر این داستان جالب را بعنوان یک سند زنده و با ارزش در باره اثبات قدمت و اصلت تاریخی ترجمه و نقل در جنبش فرهنگی اسلامی در آغاز فرمانروائی دولت بنی امیه - مورد توجه و بحث قرار داده اند ، و دیگر آنکه در این داستان ما از وجود کتابخانه های مالا مال از تألیفات اسلامی و کتابهایی که از زبانهای بیگانه در سایه دولت های اسلام در بامدادان جنبش فکری اسلامی و پگاه بزبان عربی ترجمه گردیده بود آگاهی یافته ایم .

از این تاریخچه کوتاه ریشه این داستان و درستی آن بخوبی آشکار میگردد ، زیرا : ابن جلیجل این داستان را روی با روی از خود ابوبکر بن القوطیه شنیده و او از پدر بزرگ خود عیسی بن مزاحم - مولی خلیفه عمر بن عبدالعزیز - روایت نموده ، و میدانیم عمر بن عبدالعزیز کسی است که : کتاب نامبرده را از خزانه بیرون آورده انتشار داد ، ابن جلیجل این خبر را در کتاب خود نگاشت ، و در ادوار بعد ابن ابی اصبیعه ، ابن قفطی و ابن العبری آنرا در تألیفات خود آورده و بالصراحه روایت آنرا با بن جلیجل نسبت داده اند. و از آن پس این قصه در خاور و باختر میان مردم شیوع یافت . و در عصر حاضر دانشمندی که در تاریخ علوم کار میکنند آنرا مورد بحث قرار داده اند.

۲- در سخن از طبقه پنجم از حکمای مدرسه اسکندریه مؤلف میگوید : انقیلاوس اسکندرانی از فراهم آوردن سخنان مشهور جالینوس کتابی در سیزده مقاله

تألیف کرده است ، و کتابی دارد (یعنی انقیلاوس) در « اسرار الحركات » وی این کتاب را درباره کسانی که (نزدیکی میکنند) و بیماری مزمن دارند تألیف نموده است. همین سخن را قفطی با اندکی تحریف در ترجمه^۱ احوال انقیلاوس روایت کرده است ، و همان تحریف کوچک و ساده معنی کلام را بکلی دگرگون ساخته است ، قفطی میگوید : « و او (انقیلاوس) از سخنان پراکنده جالینوس سیزده مقاله در اسرار الحركات درباره کسی که نزدیکی میکند و بیماری مزمن دارد تألیف کرده است » دکترمایر هوف^۱ بر این عبارت قفطی سخت اعتراض نموده و آنرا غیر مفهوم دانسته ، و احتمال داده است که شاید نسخ در آن تصرفاتی کرده اند ، زیرا جالینوس کتابی بنام « اسرار الحركات » ندارد ، و در فهرست تألیفات وی کتابی بنام اسرار الحركات نوشته نشده است.

وجود روایت صحیح و مستند این مطلب در کتاب ابن جلجل هر گونه شک و ابهام را برطرف ساخته و معلوم گردیده است که : کتاب « اسرار الحركات » از تألیفات انقیلاوس میباشد نه جالینوس.

این بود چند نمونه از حقایق و معلومات تاریخی که ابن جلجل در روایت آنها منحصر بوده ، و ما بوسیله^۱ او بسر چشمه^۱ این گونه مسائل - که در تاریخ علوم شایان توجه میباشد - دست یافته ایم.

بد نیست در این جا چند نمونه از اشتباهات تاریخی مؤلف را نیز یاد کنیم :
۱- ابن جلجل در ترجمه^۱ احوال حنین بن اسحاق میگوید : وی بسرزمین پارس شتافت ، و در آنجا ملازمت خلیل بن احمد نحوی را اختیار نموده ، و کتاب العین او را به بغداد آورد.

این سخن بیگمان اشتباه است ، زیرا خلیل بن احمد در سال ۱۷۰ هـ . بدرود زندگانی گفته است ، و حنین بن اسحاق بیست و چهار سال پس از مرگ خلیل یعنی در سال ۱۹۴ هـ . متولد گردیده است.

۲- مؤلف در ترجمه^۱ احوال یعقوب بن اسحاق کندی میگوید : وی اصلاً از مردم شهر بصره بوده ، و پدر بزرگش از طرف بنی هاشم (دولت آل عباس) حکومت بعضی نواحی را داشته است.

این است گفته^۱ ابن جلیجل، اما جمهور مورخان برآنند که یعقوب کندی از شهر «کوفه» بوده، و پدرش «اسحاق بن الصباح» از طرف بنی هاشم حکومت بعضی ولایات را داشته است.

و نیز مؤلف در ترجمه کندی میگوید: «کتاب الجغرافیا فی معرفة الاقالیم المعمورة و غیرها» از تألیفات کندی میباشد، این سخن نیز درست نیست زیرا این کتاب از تألیفات «بطلمیوس» یونانی است، و یعقوب کندی آنرا بزبان عربی ترجمه کرده است^۱.

۳- در ترجمه^۲ احوال یوحنا بن ماسویه میگوید: هارون الرشید او را مأمور نمود کتب قدیمه را که در شهرهای: انقره و عموریه و دیگر بلاد روم بدست آمده بود عربی ترجمه کند، و صاحبان کتب رجال اجماعاً میگویند: یوحنا در زمان خلافت مأمون - یعنی پس از مرگ هارون الرشید - به بغداد آمد، و دربار آن خلیفه - و پس از او المعتصم، والواثق، و المتوکل علی الله - خدمت کرد، و در ایام خلافت المتوکل در گذشت، کما اینکه فتح شهرهای انقره و عموریه در زمان خلافت المعتصم در سال ۲۲۳ ه. اتفاق شده است.

در برخی از کتابها عباراتی نقلاً از کتاب ابن جلیجل روایت شده که نسخه حاضر آنها را ندارد:

۱- در کتاب «عیون الانباء» از ابن ابی اصیبعه در ترجمه احوال الحارث بن کلهده (ج - ۱ : ۱۱۳) مطلبی ذکر کرده و آنرا بن جلیجل نسبت داده است میگوید: [و سلیمان بن جلیجل گفت، خبر داد ما را حسن بن الحسین، گفت خبر داد ما را سعید بن الاموی، گفت خبر داد ما را عمویم محمد بن سعید بن عبدالملک بن عمیر گفت: دو برادر - از خاندان «ثقیف» از طایفه^۳ (بنی کنه) - بودند که همدیگر را بسیار دوست میداشتند، چنانکه دو برادر دوست و شیفته^۴ هم مانند ایشان کس ندیده بود، برادر بزرگتر بسفر رفت، و درباره^۵ زن خود به برادر کوچکتر سفارش نمود، یک روز ناگهان چشم برادر کوچک بر زن خود افتاد، دلباخته^۶ او گردید، سوز و گداز عشق او را بیمار کرد، اما عشق خود را از خویشاوندان پنهان میداشت، تا آنگاه که برادرش از سفر باز گشت، پزشکان را بر بالین برادر بیمار خود آورد، بیماری او

۱ - به: گروه هفتم ۲۵ - ابویوسف یعقوب - نگاه کنید.

را نشناختند و از درمان او درمانده شدند، تا اینکه حارث بن کلدۀ را بر بالین او در آوردند، چون حارث بیمار را دید گفت: من دو چشم شرمگین را می بینم، جز اینکه نمی دانم که این چه درد است؟ اکنون آزمایش میکنم، پس دستور داد تا بیمار را باده بنوشانند، چون باده در درون او کار گرفتاد بیمار زبان بگشوده و ترانه بسرود و در آن عشق خود را بزبان دل آشکارا نمود.

خویشاوندان بیمار به حارث گفتند تو: بزرگترین پزشک عرب میباشی، پس حارث گفت: بار دیگر باو باده بنوشانید، و چون باده در اندرون او کار گرفتاد زبان بسخن بگشوده و بسر دو ترانه مترنم گردیده و نام معشوق خویش در آن آشکار نمود. برادر بزرگ چون از راز بیماری برادر خود آگاه گردید زن خود را یله کرده (طلاق گفت)، و به برادر کوچک خود گفت: اکنون ای برادر او را بزنی گیر، برادر کوچک گفت: بخدا سوگند هرگز او را بزنی نخواهم گرفت، پس او بمرد و آزن را به همسری نگرفت.]

ابن ابی اصیبعه یگانه مورخی است که این داستان را آورده و آنرا به ابن جلیجل نسبت داده است، این داستان در این نسخه از طبقات الاطباء ابن جلیجل دیده نمیشود، بی جهت هم نمیتوان در نسبت آن باین جلیجل تردید کرد، اما پاره قرائن نشان میدهد که ابن اصیبعه در نسبت این داستان باین جلیجل اشتباه کرده است از آنجمله:

۱- از کسانی که مطالب بسیار از ابن جلیجل روایت کرده اند حتی یک نفر هم این داستان را ذکر نکرده است.

۲- بآنکه کتاب مسالک الابصار عمری بیشتر مطالب و اخبار مربوط به پزشکان را از طبقات ابن ابی اصیبعه نقل میکند این داستان را ذکر نکرده است،

۳- در هیچ جای این کتاب (طبقات ابن جلیجل) مؤلف اخباری را بطریقه اسناد و (عننه) ذکر نکرده است، در صورتیکه این داستان معنعن و مسند روایت شده است که میگوید: «گفت سلیمان بن جلیجل خبر داد ما را حسن بن الحسین، گفت خبر داد ما را سعید بن الاموی...»

در کتاب ابن جلیجل حتی یک خبر بطریق اسناد و عننه (عن فلان) نیامده است، معمولاً در این گونه موارد وی خبری را که از کسی از معاصران خود شنیده است عیناً باو نسبت داده و از او روایت کرده است.

۴- در کتب مشهور رجال اندلس هر چه تفحص نمودم از اسامی رجال سند این داستان اثری نیافتم.

۲- ابن خلکان (۲: ۱۰۳) در ترجمهٔ احوال ابوبکر محمد بن زکریا الرازی مطلبی از ابن جلجل نقل کرده که عیناً در این جانوشته میشود:

«وابن جلجل نامبرده در تاریخ خود نیز حکایت کرد که: رازی برای منصور (منصور بن نوح السامانی) کتابی در اثبات صنعت کیمیا تألیف کرد، و آن کتاب را برداشته از بغداد به نزد آن پادشاه شتافت، و کتاب را باو داد، پادشاه آن کتاب را بزرگ شمرده، رازی را بر تألیف آن بستود و سپاس گفت، و هزار دینار زر با وصله داد، و باو گفت: می خواهم آنچه را که در این کتاب نوشته بمرحله عمل درآوری، رازی باو گفت: این کار هزینه بسیار برد، و به فراهم ساختن ابزار و داروها نیاز دارد و ره توشه افزون و سازوبرگی فراوان باید تا بتوان نسخه آنرا از قوه بفعل آورد.

منصور باو گفت: هر چه از دارو و سازو برگ که در کار صنعت باید هم اکنون دستور دهم همه را فراهم آرند تا آسوده دل کار خویش بپایان رسانی، و چون همه چیز فراهم آوردند، رازی بکار پرداخت، اما هر اندازه کوشش نمود راه بجائی نبرد، و هر چه بیشتر جست کمتر یافت، سرانجام ناتوانی اواز انجام این کار آشکار گردید.

منصور باو گفت: من گمان نمی کردم، مردی حکیم و دانشمند دروغی چند در کتابی نوشته آنرا حکمت و دانش نام نهد، و دلهای مردمان را بدان مشغول سازد، و ایشان را بیهوده برنج اندازد.

آنگاه منصور باو گفت: چون تو در نگارش این کتاب رنج برده، و به نزد ما شتافتی و رنج راه برخویش هموار ساختی، ما هزار دینار زر صله این رنج را بتو عطا کردیم، اینک باید تو را به نگارش و انتشار دروغ کیفر دهیم، پس تازیانه را بر سر و روی او آشنا ساخته، فرمان داد تا کتاب (صنعت کیمیا) را چندان بر سر و روی او کوبیدند، تا پاره پاره گردید. و سازو برگ سفر او را بسیج نموده روانه بغدادش نمود.

و همین نوازش تازیانه و ضرب کتاب بر سر و روی او موجب گردید که

چشمانش آب آورد و نگذاشت چشمانش را میل زنند ، و گفت : دنیا را دیده‌ام » این داستان جالب نیز مانند داستان پیش در نسخه^۱ حاضر دیده نمی‌شود ، و هیچ یک از نویسندگان - که از ابن جلجل روایت کرده‌اند - نیز آنرا نقل ننموده اند بویژه ابن ابی اصیبعه که هرگز نظیر این داستان جالب از او فوت نمی‌شود بدون آنکه آنرا در ترجمه^۲ احوال مبسوط رازی بیاورد.

پاره^۳ از قرائن نشان می‌دهد که نسبت این داستان بابن جلجل از راستی بدور می باشد ، و ناچار باید گفت ابن خلکان در روایت این خبر دچار وهم یا خطائی گردیده است از آن قرائن :

۱- رازی در سال ۳۱۳ هـ دیده از جهان بر بسته و منصور بن نوح سامانی از سال ۳۵۰ - ۳۶۰ هـ سلطنت کرده است یعنی نیم قرن پس از وفات رازی ، پس نمی‌توان رازی را معاصر منصور دانست.

۲- ابن جلجل نام این کتاب (کتاب صنعت کیمیا) را در فهرست کتب و مؤلفات رازی یاد نکرده است.

۳- ابن جلجل در ترجمه^۴ احوال رازی در باره علت کوری او میگوید : « چشمانش آب آورد » و این داستان را که با این علت مخالفت و مباینت دارد در آنجا یاد نکرده است.

وصف نسخه^۵ خطی منحصر بفرد طبقات الاطباء و الحکمای ابن جلجل که مورد استناد این چاپ میباشد

کتاب طبقات الاطباء و الحکمای ابن جلجل جزء مجموعه خطی است مشتمل بر چندین کتاب :

- ۱- کتاب طبقات ابن جلجل از ص ۱ تا ص ۷۵
- ۲- کتاب الفصول الحکمیة والنوادر الطبیة التي کتب بها یوحنا بن ماسویة الی تلمیذه حنین بن اسحاق حین انقطع عن مجلسه از ص ۷۶ تا ص ۱۰۷
- ۳- کتاب طب المشایخ وحفظ صحتهم - از ابن الجزار - ص ۱۰۷ تا ص ۱۵۸
- ۴- کتاب بدل العقاقیر - مجهول المؤلف از ص ۱۵۸ تا ص ۱۶۶
- ۵- رسالة اسحاق بن عمران «سم ساعة» الی اخوانه فی تدبیر الصحة - از ص

۱۶۷ تا ص ۱۷۳

۶- رسالة شيخ ابي عبدالله محمد بن يوسف السنوسي في فضل صناعة الطب از ص ۱۷۴ تا ص ۱۹۱

این مجموعه تماماً بخط يك نویسنده است ، گرچه در پایان آن نام کاتب و تاریخ کتابت مذکور نیست اما در صفحه ۱۰۸ مجموعه نام کاتب و تاریخ کتابت بدین تفصیل مذکور میباشد:

«کاتب محمد بن ظریف تونسى ، تاریخ کتابت ماه ربیع الثانی سال ۹۹۳ هـ . دکتر فؤاد سید در باره کاتب میگوید: ابوالطیب محمد بن ظریف تونسى از فرزندان شيخ صالح محمد الظريف میباشد ، که مدفنش در جبل المنار (نزدیک پایتخت تونس) و آرامگاهش در آنجا باشکوه و مزار است ، ابوالطیب نویسنده مجموعه در (جامع الزيتونة) وعظ میکرد ، تا اینکه در سال ۹۴۱ هـ . اسپانیائیها بر سرزمین تونس حمله کردند ، وی مسقط الرأس خویش را بدرود گفته بشهر (فاس) شتافت و در آنجا رحل اقامت افکند ، و با محافل علمی و ادبی آشهر پیوستگی یافت ، توانگر و نامدار گردید ، و در همان شهر بدرود زندگانی گفت.

از : « نزهة الحادى فى اخبار القرن الحادى »

مجموعه نامبرده بخط مغربى روى کاغذ نخودى رنگ نوشته شده است ، متن با مرکب سیاه . و عناوین و فصول با شنگرف و مینا نوشته است ، و کتاب طبقات ابن جلیجل در این مجموعه در ۷۵ صفحه و هر صفحه ۱۵ سطر میباشد . اصل نسخه این مجموعه نخست در مغرب الاقصی در خانواده (آل الصديق الغمارى) بود ، و سپس به کتابخانه استاد سید احمد خیری - که در شهر دسنوس (مصر) در آرامگاه خیری پاشا قرار دارد - درآمد . و يك نسخه فوگرافى از مجموعه نامبرده بشماره : ۵۶۳۶ ل . در (دارالکتب المصریه) موجود میباشد .»

* - این بود ترجمه پارسی پیشگفتار ناشر دانشمند دکتر فؤاد سید (اسین المخطوطات بدارالکتب المصریه) - باندکی اختصار در او اخرآن - که در تاریخ ۲ . رمضان المبارک سال ۱۳۷۴ هـ . مطابق ۱۴ مایو سال ۱۹۵۵ م . در شهر قاهره بچاپ رسیده است .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

درود بر پیامبر ما محمد صلی الله علیه و سلم، و بر دودمان و یاران او.

سلیمان^۱ بن حسان پزشکی: «ابن جلجل»^۲

میگوید: ای بزرگوار فرزانه از من خواسته^۳ خلاصه^۴ معلوماتی را که - من در اثر مطالعه و ممارست کتب گذشتگان و نظر در احوال پیشینیان درباره^۵ تاریخ علم طب، و نخستین بنیادگذار آن فرا گرفته‌ام - بقید نگارش درآورده، و در این موضوع برایت رساله^۶ تألیف نمایم، زیرا میخواهی از چگونگی پیدایش این علم در روزگار باستان آگاه گردی، پرسیده^۷ شرح احوال و آثار پیشروان و سرآمد آن دانش پزشکی در اعصار قدیمه - پیش از طوفان و در ازمنه^۸ بعد از آن - چگونه بوده، و پزشکان نامدار که بدقت نظر موصوف و بکمال حکمت آراسته بوده، و در آغاز کار این علم را در کتابها جاویدان ساخته، نام نیک خویش را برجای گذاشته‌اند، در چه روزگاران میزیسته‌اند؟

نوشته^۹ که: در این موضوع کتاب یا مقال جامع و مبسوط و قابل استنادی از آثار پیشینیان ندیده^{۱۰}، تاآنکه کوشش و آمادگی مرا برای نگارش چنین کتاب دریافتی و دانستی که: مرا برآنچه که می‌جسته^{۱۱} و قوف کامل مییابد، و از این علم مرا چندان بهره و مایه است که میتوانم کتابی مشتمل بر این فصل جالب از تاریخ (تاریخ علم طب) برایت برشته^{۱۲} تحریر درآورده و ترا - بخواست خداوند - بکمال مطلوب برسانم. و هر آینه غرض از نگارش این رساله «کتاب حاضر» زنده کردن نام گروهی است که غبار فراموشی چهره^{۱۳} ایشانرا تیره، و نشانیهایشانرا تباه گسردانیده است.

ای امیر فرزانه؟: بدانکه دانشی را که در این رساله برای تومی نگارم آسان

و ساده بدست نیامده ، برای نگارش آن بسیاری از کتب قدیمه را با دقت تمام مطالعه کرده ام ، مانند : « کتاب الالوف ابو معشر »^۳ ستاره شناس ، و کتاب « هرویش صاحب القصص »^۴ ، و : « کتاب القروانقه » از یرونم الترجمان^۵ ، و نیز کتابی دیدم در احوال حکمای یونان در آن کتاب مقام علمی و مسکن هریک از حکما را نگاشته ، و اینکه وی در روزگار سلطنت کدام یک از پادشاهان جهان میزیسته است . بدین شیوه دیر گاهی در کتب قدما مطالعه و تحقیق نموده ام ، تا این علم را : (تاریخ پیدایش دانش پزشکی) فرا گرفتم ، و از سوی دیگر انجام درخواست ترا بر ذمه خود واجب و برخویشتن لازم میدانستم ، لاجرم این رساله را گرد آورده و در نگارش آن مبادرت ورزیده ، و نسخه^۶ آنرا به نزد تو میفرستم ، قدر آنرا بدان ، این یک هدیه گرانمایه است که خداوند بتو عطا فرموده ، و بدین موهبت در میان دیگر همگنان دون همت سرافرازت گردانیده است ، مسیح علیه السلام میگوید : « هر بهره^۷ را که مردمان از خردیابند ، آن نعمتی است که از درگاه نور از آسمان فرود آمده است »^۸ ، پس خدایرا بدین موهبت که بتو ارزانی داشته سپاس گوی ، و او را ستایش کن ، و از او بخواه که فضل و نعمتش را بر تو افزون نماید و خدایا رتو باشد .

۱- سلیمان بن حسان پزشک معروف به « ابن جلیجل » در سده چهارم هجری در شهر قرطبه پای تخت (دار الخلافه اسلامی) کشور اندلس می زیسته است ، وی پزشکی نامدار ، استاد علم طب ، پزشک خاص دربار خلافت اموی (در اندلس) ، و در علوم حکمت و تاریخ طب و حکما قدوه و مرجع اهل فضل آندیار بوده است .

یکی از امیرزادگان دانش پژوه منتسب به خاندان خلفای اموی میخواهد تاریخ علم پزشکی را فراگیرد ، در اندیشه شناختن نخستین گروه پیشروان و بنیاد گذاران این دانش می باشد ، و هر چه جستجو میکند کتاب یا مقالی در تاریخ علم طب بدست نمی آورد ، و چون از مقام فضل و دانش ابن جلیجل آگاه میگردد و علم مطلوب خود را نزد او سراغ میکند ، ناله باو نوشته و از او میخواهد : که آنچه را از تاریخ پیدایش علم پزشکی در نتیجه مطالعه و نظر در کتب قدما فرا گرفته است برشته تحریر در آورده برایش رساله (کتابی) در تاریخ علم طب تألیف نماید .

و ابن جلیجل بعنوان اجابت درخواست امیر زاده این کتاب را تدوین و تألیف نموده

نسخه آنرا به نزد افرستاده است ، و چون این کتاب را در پاسخ امیرزاده نگاشته در مقدمه آنرا : « رساله » نامیده ، و در سر آغاز سخن خطاب باو میگوید : ای بزرگوار فرزانه .

۲- تاریخچه زندگانی ابن جلجل در بخشی که از (تکمله ابن البار) در سال ۱۹۱۵ م . در یادپرداخت و انتشار یافت نوشته شده است . و اصل تکمله ابن البار که در سال ۱۸۸۳ م . بچاپ رسیده است تهی از ترجمه احوال ابن جلجل میباشد .

۳- ابومعشر: جعفر بن محمد بن عمر البلخی یکی از ستاره شناسان ایرانی اسلامی است ، اروپائیان در قرون وسطی او را : « البوماسر » - Albomasar - می نامیده اند ، وی زندگانی علمی خود را با فرا گرفتن علم حدیث آغاز نمود ، و در سن چهل و هفت سالگی با سوختن علم نجوم پرداخت ، برخی مصنفین اسلامی ابومعشر را ستم ساخته اند که وی تألیفات دیگران را بخود نسبت داده است .

ابومعشر در سال ۲۷۲ هـ در گذشت ، میگویند عمرش از یکصد سال تجاوز کرده است . در کشف الظنون از « کتاب الالوف ابومعشر » یاد کرده میگوید : « کتاب الالوف . . فیه الهیاکل والبنیان العظیم الذی یحدث یناؤها فی العالم فی کل الف عام » - کتاب الالوف « هزاره ها » . . . در این کتاب از پرستشگاهها و کاخهای بزرگ که در هر هزار سال یکبار چنان کاخهایی بنیاد میگردد سخن میگوید . و بیرونی در کتاب (آثار الباقیه) ص ۲۰۵ از آن کتاب بعنوان : « کتاب الالوف فی بیوت العبادات » نامبرده است ، و بسیاری از نویسندگان و مصنفان دیگر از آن کتاب بطالبی نقل کرده و آنرا فقط (کتاب الالوف) نوشته اند .

و در کتابخانه پاریس نسخه خطی بعنوان : « الادوار والالوف - لابی معشر » بشماره ۲۵۸۱ موجود است ، شاید همین کتاب الالوف باشد

استاد لپرت Lippert در مجله W Z K M - ج ۹ - سال ۱۸۹۵ م ص ۳۵۱ - ۳۵۸ بعضی عبارات منقوله از کتاب الالوف را که در کتب و منابع متفرقه نقل شده جمع آوری نموده است . و در کتاب : « منتخب صوان الحکمة تألیف سجزی » ورق ۶۶ نام این کتاب را : « اخبار الاسم السالفة من الغربین » گفته ، و بعضی از عبارات آنرا - که ابن جلجل و غیره عیناً نقل کرده و بکتاب الالوف نسبت داده اند - روایت نموده است .

۴- ابن جلجل در این جا و در چند جای بعد کلمه : « هروشیش » را با دوشین نقطه دار ضبط کرده است ، و در کتاب : « العیون » و « الاخبار » هروسیس بادوسین : بی نقطه آمده ، و هروسیس نام مورخ اسپانیولی است که در قرون چهار تا پنجم پیش از میلاد میزیسته است Paulus Orosius - نسخه اصل لاتینی این کتاب را در زبان ابن جلجل باسیانیا (اندلس) آوردند ، ابن جلجل در مقدمه کتاب خود موسوم به کتاب : « تفسیر اسماء الادویه المفردة من کتاب دیسقوریدس » از کتاب هروشیش یاد کرده میگوید :

« کتاب هرویش صاحب القصص ، وهوتاریخ للروم عجیب ، فیه اخبار الدهور وقصص الملوک الاول وفوائد عظيمة » - و این کتابی است بس شگفت در تاریخ روم ، در این کتاب از اخبار از منته باستان و داستانهای نخستین پادشاهان و چیزهای سودمند دیگر سخن میگوید سپس میگوید : « اربانیوس Romanos

پادشاه قسطنطنیه این کتاب را با کتاب « گیاهان » (کتاب الحشائش) تألیف دیسقوریدس وهادیای دیگر در سال ۳۳۷ هـ . برای الناصر عبدالرحمن بن محمد فرمانروای اندلس فرستاد ، (العیون - ج - ۱ ص ۴۶) ، برای اطلاع از داستان مفصل این هدیه و چگونگی ملاقات فرستادگان پادشاه قسطنطنیه بالناصر عبدالرحمن بکتاب : « العبر » ابن خلدون - ج - ۴ ص ۱۴۶ ، و کتاب : « نفح الطیب » - ج - ۱ - ص ۳۴۳ و صفحات بعد ، و کتاب : « البیان المغرب » ۲ : ۳۱۹ ، و کتاب : « اعمال الاعلام » ص ۴۳ مراجعه شود .

کتاب هرویش میان سالهای : ۳۵۰ - ۳۶۶ هـ در ایام المستنصر الاسوی در اندلس از زبان لاتین به عربی ترجمه گردید ، و معلوم است که ابن جلجل از ترجمه عربی این کتاب آگاه بوده و چنانکه در اینجا میگوید از آن استفاده کرده و مطلبی از آن نقل کرده است ، شنیده ام در کتابخانه دانشگاه کولومبسیای نیویورک یک نسخه خطی از ترجمه عربی این کتاب موجود است و گویا یگانه نسخه منحصر بفرد در عالم باشد ، علامه ابن خلدون در کتاب تاریخ خود از این کتاب بهره بسیار برده و اخبار بسیاری از آن روایت نموده است .

و در کتاب خطط المقریزی مطالب بسیاری از کتاب هرویسوس نقل شده و صاحب کتاب آنرا : (وصف الدول والحروب) نامیده است - (بمقدمه ناشر مراجعه شود) :

هـ - یروم الترجمان : نامش سفرونیوس یوسیوس ایرونیوس میباشد وی یکی از مقدسین مسیحی و پیشوای اهل کلام و یکی از دانشمندان کنیسه لاتین و بهترین نویسندگان عصر خود بوده است .

او در یک خانواده مسیحی در (ستریدون Stridon) در دلماسیا بسال ۳۳۱ م یا میانه سالهای ۳۴۰ - ۳۵۰ م دیده بجهان گشوده و در سال ۴۲۰ م در بیت لحم رخت بر بسته و بنام « قدیس ایرونیم » S' Jerome شهرت یافته است .

مهم ترین کارهای ادبی او نگارش کتاب : قروانقه یا قرائقه Chronica ، میباشد ، که درباره یوسیوس قیسرانی اسقف قیساریه نوشته شده ، و آنرا از یونانی بزبان لاتین ترجمه کرده و مطالب بسیاری بر آن افزوده است ، این کتاب بعدها یگانه منبع و مرجع حوادث تاریخی قدیم گردید . و در سال ۱۹۲۳ م بوسیله : پاترینگهام Fatheringham طبع و نشر گردید ، و پیش از او قیس مینی Migne در مجموعه « الآباء اللاتین » - Patrologia Latina ج - ۲۲ - ج - ۲۳ طبع و نشر آن اقدام نموده است .

و در مختصر تاریخ الدول - ابن العبری مطالب متفرقه از متن اصلی یونانی بلا واسطه نقل کرده است ، ابن العبری آنرا در این کتاب « خرونیقون » نامیده و مؤلف آنرا : اوسایوس القیسرانی

نوشته است بصفحات : (۴۳ ، ۴۸ ، ۵۱ ، ۶۲ ، ۱۲۹ چاپ بیروت مراجعه شود) ، و در کتاب عیون الانباء - ابن اصبیعه نیز مطالبی ازین کتاب نقل کرده است ج - ۱ - ص ۷۲ - ۷۳ .
و بدیهی است ترجمه عربی این کتاب مورد استفاده و استناد ابن جلدجل قرار داشته است (بمقدمه ناشر رجوع شود) .

اما لقب « ترجمان » که در دنباله نام هروشیش ذکر شده شاید علتش این است که او بعنوان مترجم مشهور بوده ، بویژه ترجمه که از کتاب مقدس بزبان لاتین کرده و به ولجاتا « Vulgata » معروف میباشد - یعنی : (کاملاً انتشار یافته) .

همین ترجمه لاتینی کتاب مقدس بموجب قرار جمع قدسین کنیسه منعقد در شهر ترانت «Trente» در تاریخ ۲۷ مایوسال ۱۵۴۶ م یگانه کتاب مقدس مورد اعتماد کنیسه کاتولیک رومانی قرار گرفته است .

۶- این عبارت از گفته های حضرت مسیح نیست ، و در انجیل چنین سخنی نیامده است ، بلی در اصحاح اول ، آیه ۱۷ از « رساله یعقوب الی الاسباط الاثنی عشر » قریب باین مضمون - عبارتی دیده میشود که نص آن چنین است : « کل عطیة صالحة ، وکل موهبة كاملة انما تهبط من فوق من لدن ابي الانوار » (اسفار عهد الجديد ص ۴۰۴)

گروه نخستین

سرآمد آن و پیشروان حکمت پزشکی و فلسفه عالیه

ابو معشر بلخی ستاره شناس در « کتاب الالوف » میگوید:
هرامسه سه تن بوده‌اند :

۱- هرمس نخست

هرمس نخست^۱، وی پیش از طوفان میزیسته است، و «هرمس»^۲ عنوانی است مانند: (قیصر) و (کسری) و پارسیان در تواریخ خود او را: «ابنجهذ»^۳ نامیده‌اند،^۴ حرانیان میگویند: حکمت از هرمس بما رسیده است. و نیز پارسیان میگویند: پدر بزرگ هرمس: «گیومرت»^۵ نام داشته که آدم ابوالبشر است، عبرانیان هرمس را: «خنوخ» گویند، و عبری او را ادریس خوانند.

ابو معشر گوید: هرمس نخستین کسی بود که در باره موجودات علوی و حرکات ستارگان سخن گفته است، و همو گوید: پدر بزرگش جیومرت ساعات شبانه روز را باو آموخت، و او نخستین کسی بود که پرستشگاهها را بنیاد کرده، و خداوند را در آنجاستایش کرد، و او نخستین کسی است که در علم پزشکی بحث کرده، و در این دانش سخن گفته است.

و همو گوید: هرمس در باره موجودات ارضی و اجرام سماوی برای مردمان زمان خود قصائد موزون و اشعار قابل فهم بسرود، و او نخستین کسی است که مردمان را از وقوع حادثه^۶ طوفان آگاه ساخت، زیرا وی در علائم آسمانی و آثار نجومی چنین دید که بلائی آسمانی از: آب یا آتش زمین را فرو خواهد گرفت.

هرمس شهر « صعید » مصر را برای سکونت خویش برگزیده بود ، و در آنجا اهرام و مدائن التراب را بنانهاد ، و چون بیم داشت که در حادثه طوفان دانشها از میان برود « برای » را بنا کرد ، و این کوهی است در (اخمیم) که آنرا « بر با » نامند ، آنرا از سنگ تراشیده ، و همه هنرها را باصوَره هنرمندان ، صوَره آلات و ابزار صنعتگران در آن نقش کرد ، و باعلامات و نشانه های خاص حدود و اوصاف علوم را بنگاشت ، تا دانشها و هنرها را برای آیندگان برجای گذارد ، و جاویدان سازد ، چه بیم آن میرفت که آثار علوم و فنون در حادثه طوفان یکسره تباه گردد و در اخبار پیشینیان آمده است که : ادریس نخستین کس بود که در کتابها درس خواند ، و در علوم نظر کرد . و خداوند سی کتاب از آسمان بر او فرود آورد ، و اونخستین کس بود که جامه دوختن ، و جامه پوشیدن را بمردمان بیاموخت و معمول داشت ، و خداوند او را بجایگاهی بلند رسانیده ، و بهشت برین را آرامگاه او ساخت .

ابومعشر بلخی درباره وی داستانهای افسانه ماندنی آورده است ، و ما آنچه را که از آن داستانها بخرد نزدیکتر یافتیم یاد کردیم ، از خداوند می خواهم مرا کامیاب سازد .

۱- هرمس : نام یونانی یکی از آلهه یونان بوده ، رومیان او را : « Mercurius » گویند ، و بزبان عربی « عطارد » خوانند ، مردم مصر باستان میگفته اند ، هرمس « روان » الاله « تحوت » - Thot - بوده ، و همه دانشها را او آورده است ، نویسندگان اسلامی این نام را بصورت های گوناگون : « ادریس » ، « اخنوخ » ، « خنوخ » ، « ارس » ، « هرمس الهراسه » ، « هرمس المثلث بالنعمه » نوشته اند ، تاریخچه زندگانی او را در : کتاب الفهرست - ابن الندیم ص ۲۸۶ ، « طبقات الامم » صاعد اندلسی ص ۱۸ و ص ۳۹ ، الاخبار - ص ۷ - ۱ (او را ادریس نامیده است) : نگاه کنید . وقفی در الاخبار باردیگر ترجمه احوال او را ضمن ترجمه « هرمس الثالث » ص ۳۵۰ - ۳۴۷ یاد کرده است ، و در العیون ج - ۱ - ص ۱۶ - ۱۷ ، و در مختصر الدول ص ۱۲ - ۱۱ میگویند : هرمس بزبان یونانی ملقب است به : « طریس میجیسطیس » یعنی : فیلسوفی که تعلیمات فلسفی او بر سه اصل بنیاد میگردد است ، زیرا سه صفت از صفات باری تعالی را ذاتی میدانسته اند که عبارت میباشد از : وجود ، حکمت ، حیاة .
و نیز برای مطالعه کلمه : « ادریس » بکتابهای زیر نگاه کنید :

منتخب صوان الحکمة - ورق ۶۶ ، النزهة ورق ۲۲ ، کتاب البدء والتاریخ - ج - ۲ - ص ۹۷ ، ۱۴۷ ، مسالك الابصار - ج - ۵ - مجلد - ۲ ورق ۲۷۸ ، كشف الظنون ج - ۱ - ص - ۲۶ - ۲۵ ، الملل والنحل - ۲ : ۱۴۲ ، دائرة المعارف الاسلامیة - مادة : « ادریس » .

۲- استادنلینو در کتاب ، « علم الفلك » ص ۱۴۲ میگوید : هرمس نام دانشمند افسانه مصری بوده که هرگز وجود نداشته است ، و در عصر اسلاسی افسانه های بسیاری درباره او گفته شده ، چنانکه برخی میگویند هرمس همان اخنوخ مذکور در توراۃ میباشد ، و گروهی او را ادریس پیامبر میدانند ، و گروهی از اسلاسیان سه تن هرمس قائل شده اند ، و هرمس سوم را مؤلف بسیاری از کتب نجوم ، کیمیا و سحرو امثال آن میدانند .

۳- درعیون : « اللهجد » و معنی آن داد گریشاید ، و در الاخبار : « ایهجل » ضبط شده ، و در منتخب صوان الحکمة : « ابنجهذ » و معنی آن داد گریشاید ، و این کلمه را لیرت در ضمن منصوبات کتاب الالوف ابی معشر که آنها را از منابع متفرقه جمع آوری نموده و در مجله W Z K M ج - ۹ ص ۳۵۸ - ۳۵۱ ترجمه کرده - ذکر کرده است . و در منصوبات کتاب مذکور شکل دیگری ازین کلمه : « ایماجل » آمده ، و نیز شکل دیگری ازین کلمه : « اللهجد » Lahgad آمده که با علامت سؤال (؟) نوشته شده است .

ظاهراً منابعی که در نصوص خود این کلمه را آورده اند ضبط صحیح آنرا بدست نیاورده بهمان شکل محرف و مغلوط آنرا ذکر کرده اند

به چند نسخه خطی از کتاب العیون و کتاب الاخبار مراجعه کردم تا ضبط صحیح این کلمه را بدست آورم دیدم نسخه های مخطوطه عیناً با نسخه های چاپی مطابقت دارد . به نظر من ابن جلجل و صاحب منتخب صوان الحکمة که شکل این کلمه را : « ابنجهذ » نوشته اند در ضبط آن خطا نکرده اند زیرا اصل این کلمه در زبان پارسی : « ابنگهذ » میباشد که در عربی حرف گاف به جیم تبدیل گردیده و این نام یکی از پادشاهان باستانی کشور پارس میباشد سلسله این پادشاهان در تاریخ طبری (ج - ۱ - ص ۱۷۵ - ۱۷۴) مذکور است . و در کتاب مروج الذهب مسعودی - ج - ۱ ص ۱۸۸ این کلمه بتصحیف : « اسجد » نوشته شده است .

و این شهریاران باستانی را پیشدادیان می خوانده اند ، و نخستین پادشاهی که به پیشداد لقب یافت هوشنگ نواده جیوررت (گیوررت) میباشد .

طبری میگوید : (ج - ۱ - ص ۱۷۱) ، ویرا پیشداد گفتند و معنی پیشداد بیارسی : - (نخستین شهریار داد گر) است .

و مقدسی در کتاب البدء والتاریخ میگوید : (۳ - ۱۳۸ - ۱۳۹) : « ثم ملک هوشنگ

پیشداد ، ومعناه اول حاکم حکم بین الناس ، واول من دعاالناس الى عبادة الله ، ... و زعم بعضهم ان هذا بمنزلة ادریس النبی او هو ادریس ، « واین گفته مقدسی باظهارات ابوسعربلخی دراین مورد مطابقت دارد ، چنانکه این مسکویه در کتاب تجارب الامم (۱ : ۷) ، و ابوالفداء (۱ : ۴۰) میگویند :

هوشنگ را پیشداد گفتند که معنی آن : نخستین داد گرمیباشد . گویا کسانی که از مورخان کلمه : « اینجهذ » را نقل کرده اند میان شکل خود کلمه و معنی آن که پیشداد ، میباشند خلط کرده اند .

و : A. Christensen در کتاب خود : I. P. 136 میگوید : کلمه پیشداد ، در عصر پهلوی * بمعنی نخستین پادشاه دادگر ترجمه گردید ، چه معنی اصلی کلمه پیشداد نخستین آفریده شده میباشد .

و نیز میگوید : کلمه : اینگهذ به ساختهای مختلفه روایت شده مانند : انگهذ ، اینگهذ ، انگهذ ، اسگمد ج - ۲ ص ۷۹-۷۸

۴- الحرائیه : در منتخب صوان الحکمة این کلمه را : « الحرنانیه » نوشته ، است و این قوم را « صابئه » نیز میگویند ، مسکن ایشان شهر (حران) بوده ، و این شهری است بسیار قدیم در سرزمین « جزیره » در نزدیکی سرچشمه های رودخانه : « البلیخ » میانه « رها » و « راس عین » و این قوم به پرستش هفت ستاره سیاره معروف بوده اند ، که از بقایای مذاهب بابلیان و آشوریها بوده است ، (نگاه کنید به : الفهرست - ۳۱۸ - ۳۲۷ ، التنبیه والاشراف ص ۱۸۳ ، و :

D. Chwolsohn, Die Ssabier Und Der Ssabismus, 1856)

۵- گیومرت : به ثای سه نقطه در پارسی جدید ، و گیومرت به ثای دو نقطه در زبان - پارسی پهلوی ، این کلمه از دو جزء ترکیب یافته : « گیو » بمعنی : زندگانی و « سرت » بمعنی : بشرفانی (انسانی که می میرد) ، و گیومرت نزد مردم پارس نام نخستین بشر (آدم) میباشد ، و او را « گلشاه » بکسرگاف نیز میگویند ، یعنی پادشاه خاک

(تاریخ سنی ملوک الارض - ج - ۱ - ص ۸ - ۱۲ - ۲۴ - ۶۴ ، و کتاب غرر اخبار ملوک الفرس ج - ۱ - ص ۴ . و بسیاری از ماخذ تاریخی عربی و غیره و :

A. Christensen, Les types du premier homme et du premier Roi dans L' Histoire Legendaire des Iraniens, I, Stockholm, 1917: Les Kayanides, 1932
Passim
در این باره به تفصیل سخن راند است

* مقصود صاحب حاشیه از عصر پهلوی : عصر نفوذ ادبیات و زبان پهلوی یعنی : عصر ساسانیان میباشد .

۲- هرمس دوم^۱

وی از مردم بابل^۲ بوده ، و در شهر کلدانیان^۳ که آنرا : « بابل » می نامیده‌اند سکونت داشته ، و پس از طوفان در عهد پادشاهی نبریزبانی^۴ می زیسته است ، و این پادشاه نخستین کس بود که پس از نمرود بن کوش^۵ شهر بابل را بنیاد کرد - هرمس دوم در علوم طب و فلسفه مقامی ارجمند داشت ، و طبایع و خواص اعداد را می شناخت ، وی شاگرد فیثاغورث ارثماطیقی بوده است ، ابو معشر گوید : هرمس دوم علوم طب و فلسفه و علم خواص اعداد^۶ را که در حادثه^۷ طوفان در بابل از میان رفته بود دوباره زنده کرد . و شهر کلدانیان که نامش در این جا گفته شده شهر دارالعلم فلاسفه^۸ مشرق زمین می باشد ، و حکمای مشرق زمین نخستین دانایانی هستند که حدود علوم را تعیین نموده قوانین و نظامات را ترتیب دادند ، (و مقصود از فلاسفه^۹ مشرق زمین فلاسفه و دانایان سرزمین پارس می باشد) .

۱- هرمس دوم : و او را « هرمس بابلی » نیز میگویند ، شرح حال او در کتاب الفهرست ص ۳۵۲ - ۳۵۳ آمده است ، ابن الندیم او را در شمار کیمیاگران و اصحاب صنعت شمرد ، و در صفحه ۹۶ آن کتاب فهرست تألیفات او را در صنعت (کیمیا) آورده است . و چنانکه ملاحظه میشود این جلجل در این جا او را بعنوان اهل (صنعت) و کیمیادان معرفی نموده ، و آن هرمس که از اصحاب صنعت و کیمیا گری بوده « هرمس سوم » می باشد - که ترجمه احوال او خواهد آمد .

و نیز ترجمه احوال هرمس دوم در کتابهای : الاخبار ۳۴۶ - ۳۴۷ ، العیون ج - ۱ ص ۱۷ ، مختصر الدول ص ۱۱ - ۱۲ ، الطبقات (ابن ابی اصیبعه) میانهُ هرمس دوم و سوم خلط کرد ، (است) ، النزّهة ورق ۲۲ ، مسالك الابصار - ج - ۵ - مجلد - ۲ - ورق ۲۷۹ - دائرة المعارف مادة « هرمس » .

۲- بابل : شهر باستانی بیناوند می باشد که بر کرانه رود فرات نهاده بوده است ، (بمقاله : هرتسفلد در دائرة المعارف الاسلامیه ماده « بابل ») .

۳- کلدانیان : قومی بودند که درسرزین (وادی) میانه رودخانه فرات و دجله زندگی میکردند ، آشوریان درقسمت علیای همین سرزمین جای داشته اند. کلدانیان قومی باستانی و دارای تمدن و فرهنگ بوده ، و درعلوم فلکی و ستاره شناسی مهارت داشته اند، مدنیت و فرهنگ کلدان درشعوب واقوام مجاورسرزین ایشان تاثیرکرده است. خط و نوشته های میخی از ابتکارات این قوم بوده است، مورخان اسلامی درباره این قوم سخنان بسیاردارند، برای نمونه به : (طبقات - الامم - ص ۶ ، التنبیه والاشراف ص ۱۳۷ ، و مختصرالدول ص ۷۲) نگاه کنید .

۴- نیریزبانی : این نام درالعیون : « نیریزبالی » نوشته شده شاید مراداز « نیریزبانی » یا « نیریزبالی » یکی ازدیودادشاه آشوری است که بنام : « آشور نازر (ناصر) ، ایل » نامیده میشد و درقرون یازدهم و نهم پیش از میلاد می زیسته اند.

۵- نمرودبن کوش : بعقیده بعضی از مورخان « نمرودبن کوش » نخستین پادشاه نمارده بعد ازطوفان بوده است ، و بنای برج بابل را باونسبت میدهند .

(محمدبن جریرالطبری شمه از اخبار اورا آورده است - ج - ۱ - ص ۱۴۹ ، طبقات الامم - ص ۱۷ ، مختصرالدول ص ۲۷۲) .

۶- علم طبایع وخواص اعداد : یزبان یونانی « اریثماتیکا » و ، معرب آن « ارثماطیقی »

میباشد (غیر از علم حساب) است

دراین علم ازخواص طبیعی اعداد و نسبت اعداد زوج و فرد و غیره بحث میشود (مفتاح

السعادة - ج - ۱ - ص ۳۱) ، و نیز به فصل چهاردهم از کتاب مقدمه ابن خلدون ص ۴۸۲ نگاه - کنید ، و نیز به باب علم اعداد از کتاب (جامع العلوم - امام فخر رازی ، و به ارثماطیقی کتاب شفا - از ابوعلی بن سینا - مراجعه شود) .

٣ - هرمس سوم^۱

هرمس سوم در شهر مصر مسکن گزید ، پس از طوفان می زیسته ، کتاب «جانوران زهردار» از اوست ، فیلسوف و پزشک بود ، و خواص طبیعی داروهای کشنده ، و جانوران گزنده را می شناخت ، بسیار جهانگردی کرد ، به آب و هوا و طبایع مردمان شهرها آشنا بود ، در علم کیمیا سخنانی نیک و ارزنده و سودمند دارد ، وی صنعت کیمیا را مقدمه و پیشرو بسیاری از صنایع دیگر میدانست ، مانند : شیشه گری ، چینی سازی ، کاشی سازی ، جواهرات مصنوعی (سنگهای گرانبهای ساختگی) و چیزهای دیگر مانند آنها .

هرمس شاگردی داشته است بنام : «اسقلابیوس» که درباره اش داستانهای افسانه مانند زده و سخنان دور از خرد و شگفت آور بسیار میگویند ، و در ضمن ترجمه^۲ احوال او هرچه از داستانهای مربوط بوی صحیح بنظر میرسد و در کتابهای معروف روایت شده است خواهیم آورد ، بخواست خداوند .

۱ - هرمس سوم : واورا : « هرمس المثلث بالحکمة » نیز می نامند ، برای ترجمه او نگاه کنید به : « الفهرست ص ۳۵۲ - ۳۵۳ (اشتباها ورا هرمس دوم نامیده است) ، الطبقات ص ۱۸ ، ۱۹ .
 ۴ . (وی نیز ورا با هرمس دوم خلط کرده است) ، الاخبار ص ۳۵۰ - ۳۴۷ ، العیون - ج ۱ - ص ۱۷ - ۱ ، مختصر الدول ص ۱۱ - ۱۲ ، النزہة ورق ۲۳ ، مسالک الابصار - ج ۵ - مجلد ۲ ورق ۲۸۰ ، دائرة المعارف مادة « هرمس »

۴ - اسقلاپیوس^۱

وی شاگرد هرمس مصری بوده است ، و در سرزمین شامات^۲ مسکن داشت ، جالینوس در کتاب خود که در ترویج علم طب نوشته است میگوید :
 « خداوند بر اسقلاپیوس وحی فرستاد که : ای اسقلاپیوس اگر تو را فرشته^۳ بنام همانا بحقیقت نزدیکتر است تاتو را انسان بخوانم »

و ابقرات در کتاب : « سوگند ، و پیمان نامه » خود میگوید : نام اسقلاپیوس در زبان یونانی از کلمه^۴ که بمعنی : شکوه و روشنی است اشتقاق یافته ، و علم پزشکی اختصاص به اسقلاپیوس دارد ، و هیچ کس نمیتواند علم طب را فرا بگیرد ، و خویشان را پزشک بخواند مگر اینکه خوی و رفتار او در : پاکی ، پرهیزگاری ، پاکدامنی همانند اسقلاپیوس بوده باشد ، و نباید علم طب را بمردمان ناکس ، بداندیشان و بدنهادان تعلیم داد ، اطبا و عالمان باین علم باید مردمانی بزرگوار و خداشناس باشند ، کسی که طبیب و عالم باین علم میباشد باید پرهیزگار ، رحم دل باشد ، و همواره بخواهد که بوسیله^۵ این دانش بمردمان سود برساند .
 و ابقرات در این کتاب (کتاب سوگند و پیمان نامه) میگوید : « اسقلاپیوس در ستونی از نور باسمان بالا رفت » .

و جالینوس در کتاب خود که آنرا برای اغلوقن^۶ فیلسوف نگاشته است از (ابقرات) نقل میکند که او گفته است : « ای کاش میتوانستم مانند اسقلاپیوس باشم ؟ » .

و جالینوس در مقدمه کتاب خود موسوم به : « حيلة البرء » مینویسد : باید علم پزشکی در نزد عوام الناس (توده^۷ مردمان) چنان مقرون بحقیقت باشد ، همچنانکه طب آلهی را در هیکل (پرستشگاه) اسقلاپیوس بحقیقت می بینند . و این هیکل (پرستشگاه) اسقلاپیوس - بنابر آنچه که هروشیش صاحب القصص^۸ روایت کرده - خانه^۹ بوده در شهر رومیه (شهررم) و در آن خانه صورتی بود که با مردم

سخن میگفته و از او چیزها می پرسیده اند ، و این صورت را در روزگار پیشین اسقلابیوس اختراع کرده بوده است.

و مجوسان «شهر رم» چنین عقیده دارند که مجسمه^۴ که در هیکل اسقلابیوس نصب شده بر اساس حرکات نجومی ساخته شده ، و روحانیت یکی از کواکب سبعة سیاره در آن تعبیه شده است زیرا : مردم شهر رومیه (رم) پیش از دخول در نصرانیت ستارگان را پرستش میکردند.

این مطالب را هرویش صاحب القصص روایت کرده است. داستانها و اخبار شگفت آوری در تاریخ زندگانی اسقلابیوس گفته شده، و ماهرچه از آن اخبار و داستانها بخرد نزدیکتر بود در این جا آورده، و از ذکر باقی خود داری نمودیم. و افلاطون در کتاب خود معروف به : « کتاب النوامیس » - کتاب الشرایع - میگوید: اسقلابیوس روزی در پرستشگاه (هیکل) خود بعبادت پروردگار مشغول بود که مردی بازنش درباره^۵ طفل جنینی که زن در شکم داشت به محاکمه نزد او آمدند ، اسقلابیوس روی بان زن کرده باو گفت : ای ستمگر شوهر تودر پرستشگاه (هیکل عیدالشمس - جشن خورشید) - بود و در حق تو بطول عمر و سلامت دعا میکرد ، و برده^۶ که از آن فلان خاندان میباشد باتو درآمیخت ، اینک سه روز دیگر موجودی مشوه الخلقه (تباه چهره) بدنایمی آوری ، و آن زن کسودکی بدنیا آورد که در سینه اش دو دست داشت ، آنگاه اسقلابیوس روی بمرد کرده گفت : ایمرد تو پیمان زناشوئی این زن را نه بوجه قانون و شرع بسته^۷ ازین روی بیش از آنچه که کشته^۸ درو کرده^۹.

و نیز افلاطون در این کتاب - کتاب النوامیس - از اسقلابیوس روایت میکند که : روزی مردی مالی را از آن خویش در سرای خود پنهان کرد آنگاه به نزد اسقلابیوس آمده و باو گفت : ای مرد روشن بین مالی از آن من گم شده آنرا پیدا کن اسقلابیوس برخاست و با آن مرد بخانه اش رفت ، و مال را که پنهان کرده بود از مخفی گاه در آورده باو نمود، سپس بآنمرد گفت : کسی که نعمت های خداوند را بافسوس دارد خداوند نعمتهای خود را از او بگیرد ، و زود باشد که این مال از دست تو بیرون رود، که تو این نعمت را بافسوس گرفتی و دیگر هرگز بدست تو نخواهد آمد، و چنان شد که اسقلابیوس گفته بود.

و نیز افلاطون در همین کتاب - کتاب النوامیس - داستانی شگفت حکایت کرده است درباره گروه و هیئتی که پادشاه مارینوس^۶ به نزد اسقلابیوس گسیل داشته است. اسقلابیوس به فرستادگان پادشاه مارینوس گفت: هنگامی که شما به نزد مارینوس باز گردید او خواهد مرد، و چون فرستادگان به نزد مارینوس باز گشتند او را مرده یافتند.

و (ابقراط) در کتاب خود: «سوگندنامه» گوید: و عصای (اسقلابیوس از چوب درخت خطمی^۷ بود، و بردسته^۸ عصای او صورة ماری نقش گردیده). جالینوس میگوید: اسقلابیوس از آن جهت عصای^۹ خود را از چوب درخت خطمی ساخته است که درخت خطمی در گرما و سرما حالت اعتدال دارد، و اسقلابیوس در همه کارها و در همه اثاث البیت خود همواره جانب اعتدال را مرعی میداشته است، و بهمین جهت عصای خود را نیز از درخت معتدل المزاج خطمی اتخاذ کرده بود.

و اما صورة مار که بردسته^{۱۰} عصای اسقلابیوس نقش گردیده برای آنست که مار میان دیگر جانوران عمری طولانی دارد، و اسقلابیوس طول عمر مار را نشانه و رمز دانش که هرگز پوسیده و نابود نمیشود قرار داده است.

این بود سرگذشت اسقلابیوس و اخبار مربوطه بتاریخچه^{۱۱} زندگانی آن پزشک بزرگوار که بخردان آنرا پسند کنند و در کتب مسطور است، و درباره^{۱۲} اسقلابیوس اخبار و حکایات شگفت و نابخردانه^{۱۳} در کتب نصرانیان روایت شده که ذکر آنها شایسته^{۱۴} این کتاب نمیباشد.

حال اگر حقیقت امر چنان است که ابقراط و جالینوس و افلاطون در باره^{۱۵} اسقلابیوس گفته اند، و ما پیش ازین بیان کردیم، پس باید گفت که آغاز تعلیم علم طب و فلسفه بفرمان خداوند و بوسیله^{۱۶} وحی و الهام بوده و یا بهر گونه دیگر که خواست خداوند بوده است. چنانکه پیش ازین در اخبار مذکوره بیان شد.

۱- اسقلابیوس: نام او در کتابهای اسلامی بصورت های: اسقلابیوس اسقلیبیوس، اسقلیبیوس، و اسقلیبیاس، و گاهی هم بخطاء: اسقلنیوس نوشته میشود، و نیز او را: پادشاه، پیغامبر، حکیم، و حکیم الهی میگویند، ترجمه احوال او در کتابهای: الاخبار ص ۸، العیون ص ۱۵ - ۲۱، مختصر الدول ص ۱۲ - ۱۳، النزهة ورق ۳۷ - ۳۹، المسالک

ج - ۵ مجلد ۳ - ورق ۴۳۶ - ۴۳۷ ، دائرة المعارف الاسلاميه ماده : «اسقلابيوس» ،
 ۲- شامات : و در کتاب النزهة ميگويد: اسقلابيوس در شهر شام مسکن داشته است ، و
 در ترجمه ابقراط خواهد آمد که او در شهر « قو » مسکن داشت ، و اين شهر را « حمص » مي
 نامند و از سرزمين شامات مي باشد ، و در ترجمه احوال سقراط نيز ميگويد : « وي رومي و يوناني
 و از اهالي شامات بوده است » ، ياقوت در کتاب معجم البلدان ميگويد: اين سرزمين را از آنجهت
 (شامات) مي نامند که روستاها و دهکده هاي آن بسيار و بهمد بگرنزدیک است . (در زبان عربي
 خال را شامه ميگویند و جمع آن ميشود شامات) .

و در زمان قدیم بلاد شام داخل در سرزهای دولت یونان بوده است ، و در آغاز اسلام شام
 را (بلاد روم) ميگفته اند ، و در اخبار ص ۱۳۵ - ۱۳۶ ضمن ترجمه احوال (جبرئيل بن بختيشوع
 مينيوسد : « مرز کشور روم از سوی شرقی فرات در جانب مشرق دهکده نقيا « Nikephorion »
 از طسوج انبار ، و از سوی رودخانه دجله مرز روم ، شهرهای « دارا » و « رأس العين » بوده
 است .

و نیز مرز میان کشور پارس و روم در شمال ارمنیه و از سوی مغرب سرزمین مصر بوده است ،
 و در کتاب العيون ضمن ترجمه احوال جالینوس (ج - ۱ - ص ۷۷) اين تحديد مرزها مذکور
 است .

۳- اغلوقن : ، وي یکی از فلاسفه است که معاصر جالینوس بوده است ، و نسبت
 بتألیفات طبي جالینوس علاقه خاصی داشته ، و باین مناسبت جالینوس یکی از کتابهای
 خود را موسوم به : « کتاب الی اغلوقن فی التانی لشفاء الامراض » بنام او نگاشته است ،
 و چنانکه در العيون (ج - ۱ - ص ۹۱ - ص ۱۰۶) ميگويد : کلمه «اغلوقن» در زبان يوناني
 بمعنی کبود است ، اما درست این است که این کلمه در زبان يوناني بمعنی «بزمیباشد» (و کلمه
 گرین «سبز» در زبانهای اروپائی از ریشه همین کلمه یونانی گرفته شده است) .

۴- چنانکه هرویش صاحب القصص ميگويد : اين داستان در اصل لاتینی کتاب
 «هروسیوس» نیامده ، جز اینکه ۱ - ۱676 - PaulY Wissowa ميگويد :

« در سال ۲۹۳ پیش از میلاد در شهر رومه ، (رم) در جزیره طیباریوس برای اسقلاپیوس
 پرستشگاهی بنیاد کردند و این پرستشگاه شاخه بوده از پرستشگاه اصلی که در شهر (أبدق) در
 سرزمین یونان دائر بوده است»

۵- کتاب النوامیس : و آنرا کتاب القوانين نیز می نامند ، حنین بن اسحاق آنرا بعربی ترجمه
 کرد . ميگویند این کتاب آخرین تألیفات افلاطون بوده است . دائرة المعارف اسلامیه - ماده افلاطون .

۶- مارینوس : یامارینون پادشاه یونان بوده ، داستان پیش بینی و غیب گوئی اسقلاپیوس درباره مرگ این پادشاه در عیون ج - ۱ - ص ۱۱۵ - ۱۱۳ در ترجمه احوال نضرین حارث بن کلدۀ ثقفی آمده است ، ابن ابی اصیبعه میگوید : من این داستان را در کتاب : « النوامیس » افلاطون یافته ام ، اما نام اسقلاپیوس را بالصراحه ذکر نکرده است . و مسعودی در کتاب مروج الذهب ۱ : ۱۸۲ در بیان پادشاهان بابل میگوید : « و مارینوس قریب به سی سال پادشاهی کرد » ، شاید پادشاهی که در این داستان ناشی یاد شده او بوده است ؟

۷- خطمی : آفتاب گردان ، خواص طبی و ماهیت آن در قانون ابن سینا ص ۲۶۸ ، و مفردات ابن البیطار - ج - ۲ ص ۶۳ یاد شده است .

۸- عصای اسقلاپیوس : در عیون الانباء ج - ۱ ص ۱۹ به تفصیل درباره عصای اسقلاپیوس سخن رانده است ، و میگوید : بر عصای او صورۀ اژدهائی نقش گردیده بود ، و تا عصر حاضر این صورۀ بعنوان نشانه کارهای طبی و داروسازی بکار میرود .

۵- ابولن^۱

و او را : « اَبُلَّه^۲ » نیز میگویند ، نخستین دانشمندی بوده که در کشورهای روم و یونان در علم پزشکی سخن گفته است ، حروف کتابت زبان یونانی را نیز او برای منافس شاه اختراع کرد ، وی در علم طب از جمله پیروان مکتب قیاس بوده^۳ ، و برحسب آن کار میکرده است .

ابولن پس از عهد موسی علیه السلام در روزگار « براق حاکم » میزیسته است ، داستانهای افسانه مانند ، و کارهای شگفت آور بسیار باو نسبت میدهند ، و ازین جهت مانند اسقلابیوس میباشد .

۱- ابولن : و نیز : ابلن ، و ابولو گفته شده ، به عیون ص ۲۱ - ج ۱ ، و المسالك ج ۵ - مجلد ۳ ورق ۴۳۷ - ۴۳۹ نگاه کنید ، دراین منابع نام این حکیم محرفاً « ابلق » آمده و ، او را : « ایلله » نیز میگویند . و در الاخبار ص ۷۲ ؛ « ابلن الرومی » نامیده شده .

۲- در کتاب عیون الانباء بجای این عبارت چنین گفته است .
« وی نخستین کسی بوده که در کشورهای پارس و روم دردانش پزشکی سخن گفته است » .

۳- یعنی : وی از پیروان قیاس بوده ، زیرا علم طب در آغاز کار از روزگار اسقلابیوس بر پایه تجربه بنا شده بود ، پس از آن گروهی از پزشکان آمدند و بر قیاس کار کردند ، تا اینکه افلاطون پزشک پیدا شد ، و او اساس علم طب را بر تجربه و قیاس هردو قرار داد ، عیون - ج ۱ - ص -

۳۱ - ۳۳ . *

* برای اطلاع از مکتبهای قدیم « یافرقه ها و مذاهب طبی » به تعلیقات مترجم در آخر کتاب مراجعه شود .

گروه دوم

استادان روم و یونان که در دانش پزشکی و فلسفه
سرآمد روزگار بوده‌اند

نخستین ایشان :

۶- ابقراط

ابقراط^۱ بواسطه^{*} مقام فضیلت انسانی از پیروان مکتب طبی اسقلاپیوس بوده، و در شهر : « قو »^۲ مسکن داشت ، و این شهر: « حمص » نام دارد، و از بلاد شام^۳ میباشد. وی در علم طب نظر کرد، و در این علم رسائل و کتابها نگاشته است ، و از جمله آثار طبی او است :

« کتاب الفصول »^۴ ، « کتاب تقدمة المعرفة »^۵ ، « کتاب افیدیما »^۶ ، « کتاب الامراض الحادة »^۷ ، « کتاب الجبروالخلع »^۸ ، « کتاب طبیعة الانسان »^۹ ، « کتاب الاخلاط »^{۱۰} ، « کتاب القروح و جراحات الراس »^{۱۱} ، « کتاب المیاه والاهویة »^{۱۲} ، و بسیاری کتابهای دیگر ،^{۱۳} او مردی خداشناس ، پرهیزگار، صاحب فضیلت بود ، بیماران را برایگان درمان میکرد ، بسیار جهانگردی میکرد، و چون آهنگت جهانگردی داشت ، و شهر خود را بدرود میگفت ، شاگرد خویش (فولونیس)^{۱۴} را برجای خویش میگماشت که بیماران را تیمار کند.

ابقراط در روزگار شاهنشاه پارس اردشیر بهمن^{۱۵} پدر بزرگ دارا پسر دارا میزیسته است ، جالینوس در رساله^{*} خود که آنرا: « پزشکی باید فیلسوف باشد »^{۱۶} نام داده است میگوید : اردشیر بهمن بیمار گردید و ابقراط را بخواند که بر بالین او رود و او را درمان کند، و ابقراط از رفتن بر بالین او خویشتن داری نمود،

زیرا اردشیر دشمن یونانیان بود و هنگامیکه پادشاهان یونان ویرا بدربار خویش می خواندند، او بی درنگ به پیشگاه ایشان می شتافت، زیرا ایشان را نیکوکار میدانست و از ماندن در نزد آنان سرمی تافت زیرا بیماریشان بهبود یافته و باو نیازمند نبودند.^{۱۷} و اردشیر یکهزار قنطار زر^{۱۸} برای ابقرات فرستاد که بخدمت او شتابد،^{۱۹} و بیماری او را درمان نماید اما او نپذیرفت.^{۲۰}

جالینوس در رساله^{۲۱} نامبرده « پزشکی باید فیلسوف باشد » میگوید: دانشجوئی که دانش ابقرات را می جوید، و بخواهد که دانش پزشکی را فرا بگیرد ببايد بر شیوه^{۲۲} ابقرات رفتار کند و باید چون او: وارسته، بفضیلت آراسته بوده، بدیها و نابکاریها را بسدود گوید.

داستانی دیدم از ابقرات که نشانه پرهیز گاری و پاکدامنی و تجلی است از مقام فضیلت و منش پاک او. و این است آن داستان:

« افلیمون »^{۲۱} صاحب کتاب: « الفراسه » در این کتاب مینویسد: از روی ساختمان و ترکیب دندانهای هر کس خوی او را میتوان دریافت. شاگردان ابقرات جمع شدند و گفتند آیا در روزگار ما کسی فاضل تر از ابقرات سراغ دارید؟ همگی گفتند نه، کسی برتر از او سراغ نداریم، یکی از ایشان گفت: پس بیائید تا افلیمون را که دعوی علم فراسه میکند بوسیله ابقرات آزمایش کنیم، پس صورته^{۲۲} ابقرات را نقش کرده، و آنرا به نزد افلیمون بردند^{۲۳}، و باو گفتند: ای حکیم دانا به صورته این مرد نگاه کن، و از روی ترکیب چهره او اخلاق او را بخوان، افلیمون در آن صورته نگریست، و اعضاء او را با یکدیگر مقایسه نموده و گفت: این عکس مردی است که « عمل زنا » را دوست میدارد، باو گفتند و ه که توبس دروغگوئی این صورته ابقرات حکیم است، افلیمون بایشان گفت دانش من هرگز دروغ نمیگوید، بیگمان باید که او چنین باشد، این معنی را از خودش پرسید، پس شاگردان به نزد ابقرات رفتند، و آنچه کرده بودند، و آنچه که افلیمون بایشان گفته بود، همه را باو گفتند، ابقرات گفت: افلیمون راست گفته است، من « زنا » را دوست میدارم، اما خویشان داری میکنم.

این داستان نشانه از ملکات فاضله^{۲۴} آن حکیم میباشد، که نفس خود را به نیکو کاری و فضیلت ورزیده بود.

وابقرات در کتاب: « پیمان نامه - سوگند نامه»^{۲۳} خود میگوید: « دانشجوی علم طب باید پاكدامن (عقیف) ، بوده ، نسبت به همنوعان خود نيكو كار و با ترحم باشد، و نیز نيكو روی ، پاكیزه منظر بوده ، در فنون چهار گانه طبی^{۲۴} ورزیده دانا ، اصیل، و هشیار باشد»^{۲۵}

۱- به یونانی هیپوكرات و نیز « ابقرات » نوشته میشود. و او را « بقرات بزرگ ، بقرات حكیم، وبقرات الهی » نیز میگویند، وی بنا بر قول اصح در سال ۳۵۷ پیش از میلاد در گذشته است. ترجمه احوال او در : النزهة ورق ۱۲۷ ، الفهرست ص ۲۸۷ ، الطبقات ص ۲۷ - ص ۲۸ ، الاخبار ص ۹۰ - ص ۹۵ ، العیون ج ۱ - ص ۲۴ - ۲۶ ، مختصرالدول ص ۸۵ - ۸۶ ، منتخب الصوان ورق ۷۸ - ۸۳ ، شهرستانی (در حاشیه ابن حزم) ۳ : ۲۴ ، دائرة المعارف الاسلامیة مادة « ابقرات » .

۲- در الاخبار ص ۹۱ : « مدینه فیروها » ، و در حواشی الاخبار : « قبروها » و در النزهة : « قیروها » و این اشتباه است ، زیرا قیروها نام پیشین شهر حلب میباشد ، و ضبط درست آن : « قو » و یونانی « کوس » میباشد و آن نام جزیره ایست نزدیک کرانه های آنا طولی از آسیای صغیر ، و در النزهة نیز ، چنین است ، در الاخبار : « از شهرهای شام » حاشیه ۲ ص ۶۵ ملاحظه شود .

۴- کتاب الفصول : هفت مقاله است ، مشتمل بر تعریفات اجمالی طبی و خلاصه مطالب سایر كتب او ، مانند رؤس مسائل « کتاب تقدمة المعرفة » ، و « کتاب الاهویة والبلدان » ، و « کتاب - الامراض الحادة » ، و نکته ها و نصوصی چند از « کتاب اپیدیمیا » ، و چند فصل از کتاب « اوجاع النساء » و مسائل دیگر از سایر کتابهایش . (عیون - ج ۱ - ص ۳۱) یعقوبی به تفصیل درباره این کتاب سخن رانده میگوید : این کتاب مشتمل بر پنجاه و هفت باب میباشد و : التعليمات نیز نامیده می شود ج - ۱ ص ۱۰۷ - ص ۱۰۵ .

۵- تقدمة المعرفة : این کتاب در سه مقاله است در بیان و توصیف علامات و نشانه ها و آثاریکه پزشك بوسیله آنها بیماریها را در ازمنه سه گانه : ماضی ، حاضر ، آینده تشخیص می دهد ، (العیون - ج ۱ - ص ۳۱) ، یعقوبی درباره ابواب این کتاب به تفصیل سخن رانده و می گوید : این کتاب دارای سه فصل و بیست « تعلیم » میباشد .

۶- اپیدیمیا : در العیون : اپیدیمیا - ج ۱ - ص ۳۲ ، و معنی آن بیماری هائی که عارض میشوند ، و چگونگی مبارزه با آنها ، و معالجه آن امراض ، جالینوس میگوید : مقالات چهارم و پنجم و هفتم این کتاب از خود ابقرات نیست ، آنها را ساخته و باو نسبت داده اند ،

۷- کتاب الامراض الحادة : « این کتاب دارای سه مقاله است، مقاله اول درچگونگی غذاء واستفراغ در بیماریهای حادة ، مقاله دوم درچگونگی مداوایه تکمید * وفصد وترکیب ادویه مسهله وامثال آن ، مقاله سوم درچگونگی معالجه با سی وآب انگبین وسکنجبین وآب سرد و گرمابه رفتن » العیون - ج - ۱ - ص ۳۱

۸- درالعیون - ج - ۱ - ص ۳۲ این کتاب را : « کتاب الکسر والجبر » نامیده میگوید « این کتاب درسه مقاله است، آنچه را که پزشک درفن پزشکی خود بدان نیاز دارد در این سه مقاله گفته است ».

۹- کتاب طبیعة الانسان : دو مقاله است ، مشتمل بر طبایع ابدان و ترکیبات آنها . (العیون - ج - ۱ - ص ۳۱)

۱۰- کتاب الاخلاط : این کتاب درسه مقاله است و در کمیت و کیفیت اخلاط وحالاتی که بر آنها عارض میگردد، وچگونگی معالجه آنها بتدریج (العیون - ج - ۱ - ص ۳۲) ۱۱- درالعیون : « کتاب جراحات الرأس » رابدون توضیح بیشتر ذکر کرده است ، (ج ۱ - ص ۳۲) ، ودرهمین کتاب در ترجمه حیاة جالینوس ص ۹۹ میگوید: واز تألیفات او است کتاب : « تفسیر کتاب جراحات الرأس ابقراط »

۱۲- درالعیون میگوید : (ج - ۱ - ص ۳۲) « کتاب الاهویة والمیاه والبلدان » واین کتاب دارای سه مقاله است ، مقاله اول در شناختن آب وهوای شهرها و پیدایش بیماریهای بوسی در شهرها . مقاله دوم در شناختن آبهای خوراکی، وفصول سال و پیدایش بیماریهای بوسی . مقاله سوم در شناختن چیزهائی که نگاهداری آنها در شهرها موجب پیدایش بیماریهای بوسی میگردد.

و درالعیون ص ۲۷ نیز میگوید : ابقراط شخصاً در همه شهرهای کشوریونان گردش کرد وبهداشت شهرها راترتیب داد ، و کتاب « الاهویة والبلدان » را برای مردم شهرهای یونان تألیف کرد.

یعقوبی به تفصیل از موضوعات این کتاب سخن گفته است ج - ۱ - ص ۱۱۹ - ۱۲۹

۱۳- فهرست این کتابها به تفصیل درالیعقوبی - ج - ۱ - ص ۱۰۷ - ۱۳۰ مذکور است، و درالعیون - ج - ۱ - ص ۳۵ - ۳۱ و نیز کتابهای ابقراط را که جالینوس شرح کرده است - ص ۹۹ ، و نیز نامهای مترجمین آنها بزبان عربی ، در الاخبار ص ۹۹ ، والفهرست ص ۲۸۷ . ۱۴- درالعیون : ج - ۱ - ص ۳۳ : « فولویس » بزرگترین شاگردان او از خاندانش بوده

* - تکمید : کهنه را گرم کنند و بر عضو دردمند نهند .

که سمت جای نشین او را داشته است ، ودرالخبار ص ۹۴ : « و از شاگردان ابقراط فولوس که بهترین شاگردان و جای نشین او بوده است . . » ، ودر الفهرست ص ۲۸۸ : « فولویس بهترین شاگردان او بوده »

۱۵- درالعیون میگوید : « هیپوکرات درروزگاربهمن پسراردشیر می زیسته است » ، و درالخبار : « اردشیر پدربزرگ دارا پسر دارا » ودرمنتخب صوان ، والممل والنحل : « بهمن پسر اسفندیار » ، درالتنبیه والاشراف نیز چنین است ، ودرالنزهة : « بهمن پسر اسفندیار پسر گشتاسب » .

۱۶- این عبارة درالعیون ، چنین است : « و ذکر جالینوس فی رسالته الی ترجمها عن الفاضل بقراط ان اردشیر . . » . ابن اصبیعه این کتاب را در فهرست مؤلفات ابقراط ذکر نکرده ودرتالیفات جالینوس (ص ۹۹) بعنوان : « کتاب فی ان الطیب الفاضل یجب ان یکون - فیلسوفاً مقالة واحدة » ذکر کرده است . ودرمجموعه Teubner (۱۲ : ۸) سال ۱۸۹۱ بنام : « ان احسن الاطباء ما کان فیلسوفاً ایضاً »

« بهترین پزشکان کسی است که فیلسوف نیز بوده باشد »

۱۷- ابن جلجل وبه پیروی از اوقفتی وابن اصبیعه این داستان را نقل از رساله جالینوس بعنوان « پزشک باید فیلسوف باشد » روایت کرده اند ، ودرالتنبیه والاشراف این داستان را نقل از کتاب جالینوس بعنوان : « تفسیر کتاب سوگندنامه ابقراط » روایت میکند افزوده است که شهریار پارس ابقراط را برای معالجه خودنخواسته بود بلکه چون « داء الموتان » درسزبن پارس شیوع یافته بود ابقراط از بیم آنکه مبادا باین بیماری گرفتار شود از رفتن بکشور پارس خودداری نموده است .

۱۸- درالخبار نیز چنین است ص ۹۱ ، ودرالعیون - ج - ۱ - ص ۲۷ : « یکصد قنطار زر ودرمنتخب الصوان : « وشاهنشاه فرمود تا یکصد قنطار زر نابا و بدهند ، وقنطار در نزد یونانیان معادل یکصد و بیست رطل وهر رطل نود مثقال میباشد » .

و درالنزهة : « هشت قیراط [شاید هشتاد قنطار ؟] زر . وقنطار یکصد و بیست رطل و رطل نود مثقال است . و تمامی آنچه را که شاهنشاه فرموده بود یک هزار هزار و هشتاد مثقال بوده است » ۱۹- ودرالخبار : « علی ان یحضریه و یعافیه من مرضه »

۲۰- این داستان عیناً درالعیون - ج - ۱ - ص ۲۷ نقل از ابن جلجل آمده است ، ودر الاخبار ص ۹۱ بدون سند مذکور است ، ودرمختصر الدول ص ۸۵ - ۸۶ نیز آمده است ، و همگی این نویسندگان آنرا به ابقراط نسبت داده اند ، جز اینکه ابن اصبیعه افزوده است ، و « من میگویم : این داستان را گاهی به سقراط فیلسوف و شاگردان او نسبت میدهند » .

و آنچه که معروف است این داستان مربوط به سقراط بوده ، و در ترجمه احوال سقراط مؤید این قول خواهد آمد (ص ۳) ، شاید این اشتباه از شباهت لفظ بقراط به سقراط ناشی شده است ، در این داستان اشتباه دیگری نیز وجود دارد و آن ورود نام افلیمون است در این حکایت . زیرا افلیمون معاصر هیچکدام یک از بقراط و سقراط نبوده است ، این واقعه میان سقراط و فیلسوفی یونانی است بنام : ژوپيروس که بداشتن علم فراست مشهور بوده ، این فیلسوف را اسلامیان نمیشناسند و چون افلیمون و کتاب او در علم فراست در نزد مسلمانان معروف بوده این داستان را باو نسبت داده اند . این حکایت اصلی تاریخی دارد که آنرا در کتاب :

Scriptores Physiognomonici. R. Foerster I, Leipzig, 1893, P. VIII- X.

یاد کرده است.

۲۱- افلیمون : فیلسوفی است یونانی مسلمانان او را بنام : « افلیمون ، فیلمون ، فلیمن » می خوانند ، وی در قرن دوم بعد از میلاد میزیسته ، و کتاب « الفسراسه » از اوست ، ترجمه عربی آنرا به پیوست ترجمه لاتینی آن ضمن کتاب : « R, Foerster » در صفحات ۹۹ - ۲۹۴ منتشر کرده است . و نیز در سال ۱۹۲۹ در شهر حلب بطبع رسیده ، ترجمه او در الاخبار ص ۶۰ مذکور است .

۲۲- در الاخبار افزوده است : « پس صورة رایه نزد افلیمون بردند ، و یونانیان صورة انسان را ماهرانه نقش میکردند بطوریکه همه خصوصیات چهره انسان را نمودار میکردند و سبب این است که ملت یونان صورة های نقاشی شده را می پرستیدند ، و در پیش آنها عبادت میکردند ، بدین سبب در نقاشی صورة مهارت یافتند ، اقوام و ملل دیگر که به پیروی از یونانیان صورة انسان را نقاشی میکردند هرگز در این هنر پیاپی یونانیان نرسیدند » ، این عبارت در مختصر الدول با اندکی تغییر آمده است .

۲۳- متن این پیمان نامه در العیون ج - ۱ - ص ۲۵ ، و منتخب الصوان ورق ۸۲ مذکور است .

۲۴- فنون چهار گانه طبی : علم تعلیمی ، طبیعی ، الهی ، و منطقی به (رساله ابن رضوان به اطباء مصر) چاپ مایرهوف ص ۷۷ رجوع شود .

۲۵- این اوصاف با آنچه را که ابقراط در وصیتنامه خود ذکر کرده مطابقت دارد ، اما در پیمان نامه او ذکر نشده ، و این وصیتنامه در العیون ج - ۱ - ص ۲۶ مذکور است

۷ - دیاسقوریدوس^۱

وی از مردم شهر : « عین زربۀ »^۲ بود ، شامی ، یونانی ، گیاه شناس است ، پس از ابقراط می زیسته ، و بسیاری از کتابهای او را ترجمه کرده است ، وی در میان پزشکان داروشناس قدیم سمت استادی و پیشوائی داشته ، و در شناختن داروهای مفرده ممتاز و مرجع بوده است ، کلیۀ تحقیقات او درباره اجناس و انواع گیاهان طبی است ، و از درجات آنها سخن نگفته است^۳ و درباره گیاه شناسی کتابی در پنج مقاله تألیف کرده است^۴ ، و تا آن زمان درباره شناخت گیاهان طبی چنین تحقیقاتی بعمل نیامده بود^۵.

جالینوس میگوید : چهارده کتاب درباره داروهای مفرده از آثار نویسندگان اقوام مختلف دیده ام ، در میان آنها کاملتر از کتاب دیاسقوریدوس عین زربی نیافتم بعدها روش او در تحقیق و شناخت گیاهان طبی سرمشق دیگران گردید ، وی در این کتاب معلومات سودمند و اصول کلی و جامعی برجای گذاشته است ، و معنی کلمه « دیاسقوریدوس » بزبان یونانی : « نگهبان ایزدی گیاهان » میباشد ، زیرا کلمه^۶ : « دیاسقور » بیونانی بمعنی : نگهبان گیاه ، و « دیوس » بمعنی : الله - ایزد - است ، و با پیوستن این دو کلمه میشود : « شجارالله - نگبان ایزدی گیاه »^۶ ، یعنی : کسی که خداوند او را درباره درختان و گیاهان گویا کرده است ، دو مقاله محققانه نیز در باره سموم تألیف کرده است^۷.

۱- دیاسقوریدوس : از استادان یونانی است : و دیاسقوریدوس نیز بذال نقطه دارویی نقطه هردو نوشته میشود ، و او را : « صاحب النفس الزکیة » و « جهانگرد » و « دانشمند گیاه شناس » - الحکیم الحشاشی - ، و « الحکیم العین زربی » نیز میگویند .

وی در دوره نخستین یا در دوره دوم تاریخ مسیحی می زیسته ، اما زمان او بطور قطع معلوم نیست ، ترجمۀ احوال او در : الفهرست ص ۲۹۳ ، والاخبار - ص ۱۸۳ ، و تاریخ یعقوبی ۹۲ ، والعیون - ج ۱ - ص ۳۵ ، و مختصر الدول ص ۱۰۴ ، و منتخب صوان الحکمه ورق ۳۰ ، و دائرة المعارف الاسلامیه ماده : « دیسقوریدس » آمده است .

۲- عین زربی : « بفتح زاوسکون راء وباء والف مقصور در آخر، شهری است سرزی در نواحی المصیصه در قلیقیا » (معجم یاقوت)، و « عین زربی »، نام این شهر بزیان یونانی : « اینازریا » بوده و اکنون این شهر در خاک ترکیه واقع است - و آنرا بترکی : Anavrza میگویند.

۳- مقصود از مراتب گیاهان داروئی : گونه « واندازه نیروئی » که در گیاهان موجود است از : برودت ، حرارت ، رطوبت ، یبوست - : سردی ، گرمی ، تری و خشکی - میباشد.

۴- کتاب پنج مقاله : غرض کتاب اوست که به نام : « الحشائش والنباتات » مشهور است ، برای تفصیل مندرجات این پنج مقاله به العیون - ج - ۱ - ص ۳۵ و کتاب : تاریخ النبات عندالمسلمین ص ۳۸ - ۴۴ و به حاشیه بعدرجوع شود.

۵- نام این کتاب : « الحشائش والنباتات » یا « هیولی علاج الطب » یا « کتاب الادویه المفردة » است ، حاجی خلیفه در کشف الظنون میگوید : « دیسکوریدس چهل سال برای شناختن سود گیاهان تجربه و کار کرد ، تا اینکه به فوائد : تخم ، دانه ، پوست و مغز گیاهان پی برد ، و در این موضوع کتاب تألیف کرد و شاگردان خود را بدان آشنا ساخت . این کتاب دیرگاهی یگانه منبع و مرجع جامع و کامل در این موضوع بوده ، و مورد توجه بسیاری از دانشمندان قرار گرفته است .

این جلجل (مؤلف این کتاب) کتابی دارد بنام : « تفسیر اسماء الادویه المفردة من کتاب دیسکوریدس » ، و در سرآغاز آن کتاب میگوید : « کتاب دیسکوریدس در روزگار خلیفا عباسی المتوکل در شهر بغداد ترجمه شد ، مترجم آن اصطفی ابن بسیل ترجمان بوده که آنرا از زبان یونانی بزبان عربی ترجمه کرد ، و چون وی نتوانسته بود معادل عربی بسیاری از گیاهان را که نام یونانی داشته در زبان عربی پیدا کند ، در ترجمه عربی آرزو کرده بود که بعدها کسی بیاید که بتواند معادل عربی همه نامها را پیدا کرده و ترجمه عربی را تکمیل کند . و پس از او حنین بن اسحاق مترجم آمد و کار ترجمه ناقص عربی را تکمیل کرد ، و روایت آنرا اجازه داد . آنگاه پسر از آن ابن جلجل درباره انتقال آن کتاب باندلس (اسپانیا) در عهد خلافت الناصر عبدالرحمن بن محمد در حدود سال ۳۳۷ هـ بعنوان هدیه - با هدایای دیگر از طرف ارمانیوس پادشاه قسطنطنیه Romanus به تفصیل سخن رانده است ، ارمانیوس پس از آن راهبی را بنام « نیکولا Nicola » از قسطنطنیه به نزد الناصر گسیل داشت و او بسال ۳۴۰ هـ به شهر قرطبه رسید ، و با رد دیگر این کتاب را بزبان عربی ترجمه و تفسیر کرد ، و بعضی از پزشکان دربار الناصر مزبور با وی در کار این ترجمه شرکت داشتند ، از جمله پزشکان مزبور : حسدای بن شبروط الاسرائیلی بوده است ، همه کسانی که بعدها در موضوع مفردات طبی کتاب تألیف کرده اند

- از کتاب دیسقوریدس بهره‌ها برده فراوان توشه گرفته ، و آنرا : مطالعه ، تحقیق ، شرح ، تفسیر ، تعلیق استدراک و تصحیح نموده و مورد توجه قرار داده‌اند از جمله :
- ۱- ابن جلیجل در کتاب خود : «تفسیر اسماء الادویة المفردة من کتاب دیسقوریدس» .
 - ۲- شیخ الرئیس ابوعلی ابن سینا متوفی بسال ۴۲۸ هـ . که بسیاری از مطالب و مندرجات کتاب دیسقوریدس را در : کتاب الادویة المفردة از کتاب قانون آورده است .
 - ۳- علی بن رضوان طبیب مصری متوفی بسال ۴۵۳ هـ . در تألیفات خود در موضوع «الادویة المفردة» .
 - ۴- ابن وافد الاندلسی (عبدالرحمن بن محمد بن عبدالکریم) متوفی بسال ۴۶۷ هـ در کتاب خود بنام : «الادویة المفردة الذی جمع فیه بین کتابی دیسقوریدس و جالینوس» .
 - ۵- الشریف الادریسی - متوفی بسال ۵۶۰ هـ در کتاب « الجامع لصفات اشبات النبات » و آنچه که از گیاهان از قلم دیسقوریدس افتاده بود وی در این کتاب افزوده است .
 - ۶- ابوجعفر احمد بن محمد العافقی متوفی بسال ۵۶۰ هـ در کتاب : « جامع المفردات » کلیه مطالب دیسقوریدس و جالینوس را در موضوع گیاهان دارویی ذکر کرده است . ابن العنبری متوفی بسال ۶۸۴ هـ این کتاب را تحت عنوان « منتخب جامع المفردات » مختصر کرده است .
 - ۷- جهانگرد عبداللطیف البغدادی متوفی بسال ۶۲۹ هـ کتابی دارد بعنوان : « انتزاعات من کتاب دیسقوریدس فی صفات الحشائش » .
 - ۸- ابوالعباس بن رویة متوفی بسال ۶۳۷ هـ : « کتاب تفسیر اسماء الادویة المفردة من کتاب دیسقوریدس » .
 - ۹- ضیاء الدین بن البیطار متوفی بسال ۶۴۶ هـ . کتابی دارد بنام : « الجامع فی الادویة المفردة » و چنانکه خود در مقدمه این کتاب میگوید : تمامی پنج مقاله کتاب دیسقوریدس را در تضعیف کتاب آورده است :
 - ۱۰- داود الانطاکی متوفی بسال ۱۰۰۸ هـ . در جمع آوری مواد کتاب خود موسوم به : « تذکرة اولی الالباب » کتاب دیسقوریدس مهم‌ترین مأخذ او بشمار میرفته است (رجوع شود به کشف الظنون - ج ۲ - ص ۱۴۱۲-۱۴۱۸ ، و طبقات الامم ص ۸۴) ، و تاریخ النبات عند العرب (والعیون در چندین مورد ،
 - یک نسخه از کتاب الحشائش دیسقوریدس بشماره ۱۰۲۹ قسم طب در کتابخانه :
 - « دارالکتب المصریه » موجود است ، این نسخه از روی یک نسخه مخطوطه متعلق بکتابخانه ایا صوفیا در شهر قسطنطنیه عکس برداری شده است . در صفحه اول این نسخه عبارت زیر نوشته شده : « کتاب دیسقوریدس العین زرری فی هیولی علاج الطب نقل اصطفی بن بسیل

واصلاح حنین بن اسحاق»، این کتاب در پنج مقاله است و عکس رستنی‌ها در آن نقاشی شده، خط نسخه بسیار قدیم است، ولی تاریخ کتابت ندارد، و شماره صفحات آن ۳۷۲ صفحه میباشد.

۶- ابن ابی اصیبعه (ج - ۱ - ص ۲۳۵) نقل از حنین بن اسحاق میگوید: قوم دیسقوریدس او را: «ازدانش نیادیش» (?) می‌نامیده‌اند، و این عبارت بزبان ایشان بمعنی: (بیرون رفته از میان ما) میباشد، زیرا وی گوشه‌گیری اختیار کرده و در همه فصول سال در کوه‌ها و گیاه‌زارها اقامت گزیده بود، نه در حکومت، نه در شوراها، و نه در کارهای دیگر با قوم خود همکاری نمیکرده، و از ایشان دوری گزیده بود، و بهمین علت قومش او را بدین نام خواندند. اما معروف این است که نام: «دیسقوریدس» از کلمه یونانی که نام دو خدای توأم از آلهه یونان - میباشد گرفته شده و یا بمعنی: دو فرزند خدای بزرگ.

۷- درالعیون: «کتاب دیسقوریدس مشتمل بر پنج مقاله است، و در برخی نسخه‌ها در مقاله ششم و هفتم نیز در سموم جانوران افزون دارد، و منسوب بدیسقوریدس میباشد». و در الفهرست ص ۴۰۷: «کتاب الحشائش پنج مقاله میباشد، دو مقاله دیگر نیز در حشرات و سموم بانها افزود است بعضی میگویند این دو مقاله اخیر منسوب باو و منحول میباشند». و عبارت الاخبار چنین است: «و در سموم دو کتاب، دو مقاله دارد... الخ».

۸- افلاطون حکیم^۱

وی از مردم شهر آتن بوده ، رومی ، فیلسوف یونانی ، پزشک و عالم بود به هیئت افلاک ، و علم خواص و طبایع اعداد ، و در علم طب برای یکی از شاگردان خود بنام : طیمائوس کتابی نوشته است ، و در فلسفه مقالات و کتابها دارد .

افلاطون در موضوع « تألیف نسبتها » تحقیقاتی دارد ، و پیش از او کسی از فلاسفه متعرض این مباحث نشده است ، و بدین وسیله صنعت دیباج را کشف کرد اما نظریه^۲ « تألیف » عبارت میباشد از : نسبتهای پنجگانه تألیفی که جمیع موجودات مرکبه در عالم وجود خالی از آنها نمیشدند.

و چون افلاطون تحقیقات خود را در علم « طبایع اعداد » ، و علم نسبتهای تألیفی پنجگانه بدرجه کمال رسانید ، درهای دانشهای جهان بر روی او باز شد ، و اندازه^۳ نسبت اجزاء موجودات مرکبه را با اختلاف الوان - عرضی و ذاتی - بشناخته ازین تحقیقات بعلم دیگری رسید که آن : « علم التصوير المتصورات » میباشد. اولاً حرکتی را که جامع حرکات مختلفه بود فرض کرده ، آنگاه به نسبت عددی ترکیب اجزاء آنرا تجزیه نمود ، و این عمل ویرا به علم : « تصویر المتصورات » هدایت نموده ، و بر همین اصل به صنعت دیباج ، و دیگر مرکبات رسید ، و در این موضوع کتابی تألیف کرده است.

افلاطون در فلسفه آراء عجیبی دارد ، برای نظم جامعه بشری زمان خود قوانین و نظاماتی وضع کرد ، کتاب السياسة^۴ ، و کتاب النوامیس^۵ در این خصوص از تألیفات او است ، وی در روزگار (شاهنشاه پارس) دارا نطوا^۶ - دارای دوم پدر دارا که اسکندر او را بکشت^۷ - میزیسته است ، و زمان او بعد از عهد ابقرراط

در ایام سلطنت پدر اسکندر فیلیپس بوده ، در زمان او کشورهای روم و یونان در تصرف دولت پارس بوده است

۱- افلاطون : ترجمه احوال او در کتاب الفهرست ۲۴۵- ۲۴۶ ، تاریخ یعقوبی ص ۹۶ ، الطبقات ص ۲۳ ، الاخبار ص ۱۷ ، العیون - ج ۱ - ص ۵۴- ۵۹ ، مختصر الدول - ص ۹۱- ۹۰ ، منتخب الصوان ص ۳۲ ، النزہة ۸۸- ۱۰۰ ، مسالك الابصار - ح - ۵ مجلد ۲ ورق ۲۸۷- ۲۸۸ ، الملل والنحل ۲: ۱۹۰ ، دائرة المعارف الاسلامیة مادة « افلاطون » ، ترجمه احوال افلاطون در این جا کاملاً با ترجمه های کتب نامبرده بالا - مگر المسالك - مخالفت دارد .

افلاطون در سال ۴۴۷ پیش از میلاد چشم بجهان گشود ، و در سال ۳۴۷ پیش از میلاد رخت بر بست .

۲- پیش ازین در باره کتاب السیاسة سخن گفته شد ، برای تألیفات افلاطون به : - العیون - ج ۱ - ص ۵۳ ، الاخبار - ص ۱۷ ، الفهرست - ص ۳۴۳ .

۳- کتاب : « الجمهورية والسیاسة المدنية » ، افلاطون در این کتاب درباره : نظامات اجتماعی ، وضع قوانین ، عدالت ، شکل حکومت ، و نظامات ملی بحث کرده است ، این کتاب را در زمان قدیم حنین بن اسحاق مترجم بزبان عربی ترجمه کرده ، و اخیراً باردیگر حناخجاز آنرا به عربی ترجمه کرده و در چاپخانه (المقتطف) در سال ۱۹۲۹ م . در مصر بچاپ رسیده است .

۴- در العیون : « دارایطو » نوشته ، در اینجا مقصود : « دارای دوم » میباشد که او را : « نطو » میگویند که بزبان یونانی بمعنی : « فرزند غیرقانونی » میباشد ، این دارا پسر ارطخشاست معروف بدراز دست میباشد دارای دوم از سال ۴۲۴ تا سال ۴۰۴ پیش از میلاد سلطنت کرد ، افلاطون تقریباً بیست و پنج سال معاصر او بود ، زیرا افلاطون در سال ۴۲۸ پیش از میلاد متولد گردیده است . و در مختصر الدول - ص ۸۷ : « داریوش نوتوش » یعنی : « فرزند ملت » ، و سعودی در کتاب مروج الذهب این کلمه را با تصحیف : « دارابنوس » نوشته - ج ۱ - ص ۱۹۶ ، و باردیگر در همین کتاب ص ۲۴۴ : « دارانوس » آورده است .

۵- شاهنشاه پارس که با اسکندر معاصر بوده و با او از در جنگ درآمده است دارای سو بوده که از سال ۳۳۵ تا سال ۳۳۰ پیش از میلاد در پارس فرمانروا بود ، وی فرزند دارای دوم نبوده که در این جا این جملجل گفته است .

۹- ارسطاطالیس المجذونی^۱

وی از مردم شهر (مجدونیه)^۲، رومی، اغریقی بوده، فیلسوف، دانشمند محقق، متبحر، خطیب و پزشک سرزمین روم بود، نخست به تحصیل علم طب گروید، اما بیشتر به غورو تحقیق در مسائل فلسفه پرداخت، در علم فلسفه اشعاری مروده و کتابهایی تألیف کرده است مانند، «کتاب السماع الطبیعی»^۳، موضوع این کتاب بحث درباره جواهر پنجگانه موجوده میباشد که عبارت اند از: جوهر- ماده- صورة، مکان، زمان، و حرکت، و کتاب «کون العام»^۴ - هستی همگان -، و کتابهای «کون الخاص»^۵ - هستی ویژه - مانند: «کتاب الآثار العلویة»^۶، «کتاب الحیوان»^۷، «کتاب النبات»^۸، و «کتاب المعادن»^۹

و «کتاب حدود المنطق»^{۱۰} که در آن از مباحث الفاظ و انواع قضایا، و کیفیت ترکیب قضایا، منتج و غیر منتج، و ترتیب مقدمات، و اشکال قیاس در برهان بحث و تحقیق نموده است، و هر کس بخواهد صناعت برهان و علم منطق را فرا بگیرد از خواندن این کتاب گزیر ندارد.

ارسطوطالیس در علوم مختلف کتابها نگاشته است، از جمله: «کتاب الخطباء»^{۱۱}، «کتاب الشعراء»^{۱۲}، «کتاب رد بر سوفسطائیان»^{۱۳}، و «کتاب اجرام علوی»^{۱۴} که آنرا: «کتاب العالم الکبیر» نامیده است، و معروف به: «کتاب السماء و العالم» میباشد، و «کتاب التوحید» بنام:

«کتاب الربوبية»^{۱۵}، و چند رساله در باب: «وصایا»^{۱۶} و «سیاست مدنی»^{۱۷}،

ارسطوطالیس معلم اسکندر^{۱۸} پسر فیلیپس بود، نامه‌های حکیمانه‌ای باسکندر نوشته است، از جمله: هنگامیکه اسکندر بر کشور پارس استیلا یافت نامه^{۱۹} بدین مضمون بارسطوطالیس نوشت: «ای دانشمند^{۲۰} صاحب فضیلت؟ من در سرزمین پارس مردانی می‌بینم بس خردمند و هشیار که ستیزگی و کینه توزی در سردارند، مرا بیم از آنست که بکین خواهی برخیزند و مردم پارس را بر من

بشورانند، برآتم که همگی آنمردمان را بکشم، و دل از اندیشه ایشان آسوده دارم، در این باره رأی توجیست؟».

ارسطوطالیس در پاسخ اسکندر چنین نوشت، «اگر برآنی که خون دانایان و خردمندان پارس را بریزی، همانا انجام چنین کار دشوار نباشد، و بر آن توانائی داری، اما زنهار، از کاری که هرگز نتوانی انجام دادن و آن کشتن (کشورپارس) میباشد، بدان که سرزمین پارس را (که چنین مردانی را بیار می آورد و در دامان خود می پروراند) نمیتوانی کشت، و یا آب و هوای آنرا نتوان دگرگون کردن، پس چاره این است که با آن مردمان (پارسیان) نیکویی کنی، تا دلهایشان را بدست بیاوری و به دوستی ایشان پیروزمند گردی». ۱۴

اسکندر اندرز استاد خویش ارسطوطالیس را بپذیرفت، و بردستور او کار کرد، و بامردمان کشور پارس رفتاری نیکو در پیش گرفت، و با ایشان از در دوستی درآمد، ازین رو ایرانیان (پارسیان) فرمانبردارترین ملت‌های گردیدند که در زیر یوغ فرمانروائی اسکندر قرار گرفته بودند.

و از جمله نامه‌های ارسطوطالیس با اسکندر: «رساله» ایست مشتمل بر هشت مقاله در تدبیر امور ملک و اصول جهاننداری و قوانین سیاست و ممارست امور اجتماعی بنام: «كتاب السياسة فی تدبیر الریاسة» ۱۵ این کتاب به: «سرالاسرار» معروف است، کسی از فلاسفه پیش از ارسطو چنین کتاب ننوشته است. در این رساله هشت کلمه جامع، از کلمات قصار «جوامع الکلم» مندرج گردیده و کلیه مصالح و قوام جامعه بشری را در بردارد.

و آن هشت کلمه عبارت میباشند از ۱۶:

جهان همچون بوستانی میباشد	که دیوار آن دولت است
و دولت فرمانروائی میباشد	که رهبر (نگهبان) آن قانون است
قانون تدبیر ملک (جهاننداری) میباشد	که اجراکننده آن پادشاه است
و پادشاه همچون شبان میباشد	که عصای دست او سپاه است
و سپاه یاور و دستیاری میباشد	که استواری و نیروی او بمال است
و مال روزئی میباشد	که گرد آورنده اش برزگراست

و برزگر برده^{۱۷} میباشد که داد (عدل) او را بر دگی گرفته است
 و داد (عدل) پیوند اجتماع میباشد که آن قوام و صلاح جهان است

این هشت کلمه جامع^{۱۸} مشتمل بر معانی سیاسی و فلسفی میباشد، و هر سخن آن (هر کلمه) بسخن پیشین پیوسته است، و جمله^{۱۹} بعد از آن شارح و مفسر آن میباشد چنانکه آخرین کلمه یعنی: «و ان قوام و صلاح جهان است» به نخستین کلمه پیوسته است یعنی به: «جهان همچون بوستانی میباشد» یعنی کلمه^{۲۰} نخستین: «جهان»، همان کلمه پایان میباشد که نیز: جهان است.^{۲۱}

وی در هنگام مرگ وصیت کرد چون او را بخاک سپردند، بر فراز گور او گنبدی هشت پر (هشت پهلوی) بنیاد کنند، و بر هر پهلوی آن یکی از این سخنان هشتگانه را بنویسند.

در باره^{۲۲} مرگ ارسطوطالیس اختلاف شده است، گروهی میگویند: وی در گذشت و بمردم چنانکه همه^{۲۳} مردم می میرند، و گورا و مشهور است، برخی دیگر گفته اند: ارسطوطالیس درستونی از نور باسماں بر شد.

در تواریخ یونانیان آمده است که: «خداوند بر ارسطوطالیس وحی نازل کرد که: ای ارسطوطالیس همانا اگر تو را فرشته بنامم به نهادتوز دیکتر است، تا آنک^{۲۴} ترا انسان بخوانم»

و نیز از تألیفات او کتابی است در اثبات^{۲۵} (نفس ناطقه^{۲۶} انسانی)، معروف به کتاب «التفاحه»^{۲۷}. باری گفتار در حکمت و دانش ارسطوطالیس سخن را بدر از می کشاند.

۱- ارسطاطالیس: و ارسطو، نیز نوشته میشود: (۳۸۴ - ۳۲۲ پیش از میلاد)، برای ترجمه او به: یعقوبی ۳۲-۱۰۷، الفهرست ص ۲۴۶ - ۲۵۲، الطبقات ص ۲۴، الاخبصار ص ۲۷، العیون - ج ۱ - ص ۵۴، مختصر الدول ص ۹۴ - ۹۱، منتخب الصوان - ورق ۳۶ - النزّه ورق - ۱۰۰ - ۱۱۶، المسالک - ج ۵ - مجلد ۲ - ورق ۲۸۸، الملل والنحل ۳: ۴، و دائرة المعارف الاسلامیه ماده^{۲۸} «ارسطو».

۲- «المجدونی» و «مجدونیة» و مقدونی و مقدونیة بذال نیست نوشته میشود.

۳- «کتاب السماع الطبیعی»: برای شناسائی مشخصات این کتاب، و تفسیر کنندگان،

و شارحین، آن و سایر تألیفات ارسطو به : الفهرست ص ۳۰، الاخبار ص ۳۸ مراجعه شود. کتاب : « السماع الطبیعی » که به : « سمع الکیان » معروف میباشد مشتمل بر هشت مقاله است. مقاله بسطوطی درباره سبب تسمیه این کتاب بدین نام در کتاب : « التراث الیونانی فی الحضارة الاسلامیه » ص ۱۰۹ و صفحات بعد از آن نگارش دکتر عبدالرحمن بدوی مندرج است، وی این مقاله را از تحقیقات (کراوس) صاحب کتاب : « ترجمه های ارسطو طالیس » نقل و ترجمه کرده است.

۴- ارسطو طالیس در هر یک از دو موضوع : (کون عام) و (کون خاص) تألیفات و کتاب های متعدد دارد، بنابراین مفرد آوردن کلمه (کون عام) موجب ندارد.

۵- ابن صاعد در طبقات خود ص ۲۰ درباره کتابهای کون عام و کون خاص به تفصیل سخن رانده میگوید: « اما اشیاء که دارای هستی میباشد، برخی دانش آنها همگانی و عام است و برخی دانش آنها ویژه و خاص میباشد، اما چیزهایی که دانش آنها همگانی و عام است موضوع برخی از آنها استحاله و تحولات، و برخی حرکت میباشد، اما استحاله و تحولات مانند : (کتاب الکون والفساد)، و اما حرکت : دو مقاله اخیر از کتاب : « السماء والعالم ».

و اما چیزهایی که دانش آنها ویژه و خاص میباشد، موضوع بعضی از آنها بسائط، و موضوع برخی دیگر مرکبات میباشد، اما کتابهایی که موضوع آنها بسائط میباشد مانند : (کتاب الآثار العلویه)، اما کتابهایی که موضوع آنها مرکبات میباشد، بعضی از آنها در وصف کلیات اشیاء مرکبه میباشد، و بعضی درباره اجزاء اشیاء مرکبه میباشد، اما کتب کلیات مانند : « کتاب الحيوان والنبات ». و اما کتب اجزاء مرکبات مانند : (کتاب النفس)، (کتاب الحس والحسوس)، (کتاب الصحة والسقم) - کتاب تندرستی و بیماری -، (کتاب الشباب والهرم) - کتاب جوانی و پیری.

۶- کتاب العیون، و الاخبار، الفهرست درباره کتابهای هشتگانه منطقی ارسطو طالیس به تفصیل سخن گفته اند.

۷- این کتاب به نام « اثولوجیا، یا القول علی الربوبية » معروف میباشد این کتاب منحول است، کندی و فارابی و دیگر فلاسفه اسلام آنرا به ارسطو نسبت داده اند، اما حقیقت این است که این کتاب شرح منتخبات بعضی از تاسوعات افلوطین (۲۰۵ - ۲۷۰) میباشد

۸- از تألیفات ارسطو کتابی است در (وصایا) مشتمل بر چهار مقاله، و صایای دیگری دارد که برای شاگردش اسکندر بزرگ گفته است، اساسی بعضی از آنها در ضمن ترجمه احوال ارسطو در کتاب العیون و الاخبار مذکور میباشد.

۹- در صفحه ۲۶ درباره کتاب السیاسه سخن گفته شده.

۱۰- اسکندر کبیر مقدونی که از سال ۳۲۶- تا سال ۳۲۳ پیش از میلاد سلطنت کرده است، شهر اسکندریه را او بنا کرده و به همین مناسبت آن شهر اسکندریه نامیده شده و در همین شهری بخالک سپرده شده است. مسعودی میگوید: در سال ۳۲۲ هـ قبر اسکندر مقدونی در اسکندریه موجود بوده است. (دائرة المعارف الاسلامیه: الاسکندر، الاخبار- ص ۲۶، منتخب الصوان ورق ۴۷، ابن العمید ورق ۷۸- ۸۳، خطط المقریزی- ۱: ۱۵۰- ۱۵۵)

۱۱- یوحنا بن البطریق کتاب السیاسه ارسطوطاليس را بنام: «السیاسه فی تدبیر الریاسه و یعرف بسر الاسرار» عبری ترجمه کرده، و در مقدمه ترجمه مذکور این رساله را (رساله ارسطو در پاسخ اسکندر در مورد اداره امور کشور پارس) بطور کامل نقل کرده است، این جلجل از همین منبع رساله مزبوره را نقل کرده است، این موضوع از ترجمه ابن البطریق که در همین کتاب مذکور است مستفاد میگردد.

و نیز در تاریخ ابن العمید ورق ۸۰ در ضمن ترجمه اسکندر این رساله را تماماً نقل کرده است، کندی در کتاب (فضائل مصر) ص ۱۹۱ نیز این رساله را نقل کرده است.

۱۲- در متن اصلی (کتاب السیاسه) عبارت این است: «سرزمین پارس و فرمانروائی بزرگان آن کشور.»

۱۳- در متن (کتاب السیاسه): «ای معلم» - ای آموزگار.

۱۴- در تاریخ ابن العمید: «به دوستی و فرمانبرداری، پس اسکندر چنین کرد»، در متن ابن العمید رساله به همین عبارت پایان می یابد، چنانکه ابن جلجل در اینجا همین مقدار از رساله را نقل کرده است، اما در خود کتاب السیاسه این رساله بقیه دارد و آن این است: «... دوستی ایشان را بدست خواهی آورد، زیرا دوستی و فرمانبرداری آن قوم را اگر به نیکوکاری بدست بیاوری فرمانبرداری و دوستی ایشان باتو پایدارتر خواهد بود، تا اینکه بخواهی ایشان را با ستمگری و بیدادگری فرزندار خود سازی، و بدان که تو بر بدنهای مردم استیلا نمی یابی مگر به راستی و نیکوکاری، و بدان اگر رعیت توانست چیزی را بگوید هرآینه میتواند گفتار خود را به کردار آرد و آنچه را که گفته است بکند، پس بر تو است کوشش کنی که رعیت چیزی را نگوید، تا از کردار او ایمن باشی.»

۱۵- یک نسخه بسیار خوب از این کتاب در کتابخانه (سوهاج) بشماره ۱۶۷ بخش تاریخ موجود است، ازین نسخه نیز عکسی در «اداره فرهنگی» «دانشگاه عرب» گرفته شده، فیلم شماره (۴۷۹)، برای مقابله نص رساله ارسطو با اسکندر باین نسخه مراجعه نمودم ص ۴- ۵.

۱۶- این کلمات هشتگانه در کتاب السیاسه (ص ۳۸ از نسخه خطی سوهاج)، و در

کتاب العیون - ج - ۱ - ص ۶۷ مذکور است، و در العیون کلمات هشتگانه را بشکل دایره هشت ضلعی رسم کرده و بر هر سوی (ضلع) آن یکی از آن کلمات نوشته است. این کلمات در مقدمه این خلدون نیز آمده و معادل این معانی و الفاظ را از سخنان موبدان و انوشیروان بر آنها افزوده است.

بدرالدین ابن جماعة متوفی بسال ۷۳۳ هـ نیز این کلمات را در کتاب خود: «تحریر الاحکام فی تدبیر اهل الاسلام» ورق ۱۹، و ابن العمید در تاریخ خود ورق ۸۳ بیان نمود. است.

۱۷- این عبارت بعینه در مقدمه ترجمه کتاب السیاسة ارسطو - که پیش ازین گفته شد - باندکی تقدیم و تاخیر آورده شده (ص ۳ نسخه خطی سوهاج)

پیش ازین در ترجمه احوال اسقلیوس (ص ۱۱) موضوع صعود او با سمان درستونی از نو (و اینکه خداوند با وحی فرستاد بدین مضمون: اگر تورا فرشته بنامم) گذشت

۱۸- در اصل باندازه (جای یک کلمه) سفید است، شاید چنین بوده: [بقاء النفس] موضوع کتاب نیز شعر بدین معنی میباشد،

۱۹- این کتاب در بسیاری از منابع با رستونست داده شده، و در برخی مصادر آنرا از سقراط دانسته‌اند، چنانکه در مجموعه خطی شماره ۱۲۹۰ قسم اخلاق در کتابخانه تیموریه، کتاب نهم ازین مجموعه عنوانش این است: «مختصر کتاب التفاحه لسقراط»، موضوع این کتاب گفتگوئی است که میان ارسطو (سقراط) اندکی پیش از مرگش باشاگردانش رخ داده است، و موضوع گفتگو فضیلت و برتری حکمت میباشد، از این کتاب ترجمه‌هایی بزبانهای عربی، لاتین، پارسی موجود است، استاد مارگلیوث، متن ترجمه پارسی این کتاب را در مجله جمعیت آسیائی پادشاهی بریتانیا در سال ۱۸۹۲ م. درص ۱۸۷ - ۲۵۲ انتشار داده است، این ترجمه پارسی از افضل الدین کاشانی - (که خال علامه نصیرالدین طوسی بوده) متوفی در حدود سال ۶۱۰ هـ - می باشد و عنوان آن چنین است: «مجموعه نکات ارسطو در علم حکمت».

و شیخ امین طاهر خیر الله ترجمه عربی قدیمی ازین کتاب در مجله «المقتطف»، در شماره‌های دسامبر ۱۹۱۹، و یونیه، و فبریه، و مارس ۱۹۲۰ طبع و نشر کرده است.

و دکتر محمود الخضیری در مقاله که درباره افضل الدین کاشانی در مجله (رسالة الاسلام) شماره ۲ از سال اول نوشته است میگوید: این کتاب (نسخه ترجمه فارسی افضل الدین) تألیف ارسطو طالیس نمیشد بلکه از تألیفات فلاسفه عرفان «Gnose» است که تحت تأثیر مدرسه افلاطونی جدید آنرا نگاشته‌اند

استاد (دی بور) در کتاب «تاریخ الفلسفه فی الاسلام» - ترجمه دکتور ابی ریده ص ۲۹ میگوید: «از آنجهت این کتاب را کتاب التفاحه نامیده اند، که ارسطو در اثناء گفتگوی خود یکدانه سیب در دست داشت و باقیمانده روان خود را که در حال بیرون شدن از تن بود ببوی آن سیب تقویت میکرد، و در پایان گفتگو دستش سست شده و سیب بر زمین افتاد». و نیز بکتاب: «اخوان الصفا - ج - ۴ - ص ۱۰۰، رجوع شود. و استاد: شنشنیدر در این موضوع بحث کرده است:

M. Siein Schneider, Die Arab Übersetzungen Ans Dem Griechischen
Beihefte Zum Zentralblatt Für Bibliothekwesen, XII (1893) P. 82.

۱۰- سقراط^۱

فیلسوفی الهی ، پرهیزگار ، وارسته ، رومی ، یونانی ، و از مردم «شامات» بوده است ، او هرگز بتألیف کتاب نپرداخت^۲ ، در کنج خمره^۳ سفالین^۴ آشیان داشت نه سرایی بنیاد کرد ، و نه جایی برای سکونت خویشتن برگزید ، جامه‌اش گلیمی بود که تن را بدان می‌پوشاند ، و جز آن برای خود جامه فرام نکرده .

روزی پادشاه کشورش براو درآمد ، سقراط لختی دراو نگریست ، و اور اندرز و پند چند بداد ، پادشاه باو گفت : از چیست که چنین زشت رویی ؟ سقراط گفت : این از اختیار من بیرون است ، و آن چیز که افزایش و زیبایی آن بخود من واگذار گردیده ، آنرا بسرحد کمال رسانیده‌ام (غرض اوتزکیه^۵ اخلاق نفسر خود میباش) ، پادشاه باو گفت : اگر به نزد مایبائی تو راعطا خواهم کرد ، سقراط گفت : ای پادشاه بمن چه خواهی بخشید و عطای تو چه خواهد بود ؟ پادشاه گفت : جامه‌های ابریشمین ، زر و گوهر ، سقراط گفت : ای پادشاه همی بینم که مرا بآب دهان کرمها ، و سنگهای زمین ، و فرزندان صدف فریب میدهی ؟ و آنچه در آن جهان دیگر است بر اینه برتری دارد . پادشاه باو گفت : ای سقراط تو برده^۶ من میباشی ، سقراط باو گفت : و تو برده^۷ برده^۸ من میباشی ، پادشاه باو گفت : چگونه میشود که من برده^۹ برده^{۱۰} تو باشم ؟ سقراط باو گفت : زیرا من مردی هستم که شهوتها و آرزوهای ناپسند و آزار دهنده خویش را در اختیار خود گرفته و بر آن فرمان میدهم ، و تو کسی هستی که شهوات بر تو چیره گردیده و بتو فرمان میدهد ، پس تو برده^{۱۱} برده^{۱۲} من میباشی ، پادشاه باو گفت : تو راجه بر آن داشته است که در این خمره^{۱۳} سفالین نشیمن گزیده^{۱۴} ؟ سقراط باو گفت : من همه چیزهای تباه‌شونده را بدرود گفته ، و خویشتن را وارها نیده‌ام ، پادشاه باو گفت : اگر این خمره شکسته گردد چه خواهی کرد ؟ سقراط باو گفت : اگر خمره شکسته شود ، جای آن شکسته نخواهد شد . پس پادشاه سقراط را بدرود گفت زیرا در گفتگوی باو شکست خورده بود.^{۱۵}

پس از آن پادشاه در پنهانی با خواص خود دربارهٔ سقراط سخن گفت ، دین و آیین آن گروه پرستش ستارگان بود ، همگی یک زبان بر کشتن سقراط اشارت کردند شاه سقراط را بخواست تا پیش او در آید و بکشتن او فرمان دهد ، گماشتگان شاه نزد سقراط آمدند ، سقراط خویشتن را بدیشان تسلیم نمود و گفت : مرگ خیر است نه شر ، زیرا انسان پس از مرگ بمرحلهٔ کمال میرسد ، پس گماشتگان پادشاه سقراط را گرفته و به پیشگاه شاه بردند ، و هفتادتن از مهران و سالخوردگان شهادت دادند که وی خدایان ایشان را نکوهش کرده است ، پس پادشاه بکشتن سقراط فرمان داد ، همسرش بگریه درآمد ، سقراط باو گفت : برای چه گریه میکنی ؟ زن گفت : برای آن گریه میکنم که می بینم تو بناحق کشته میشوی ، سقراط باو گفت مگر پنداشته که من روزی بحق کشته خواهم شد؟ پس سقراط کشته شد ، و چون خواستند او را بکشند ، یکی از شاگردانش باو گفت : پس از مرگ با پیکر بی جان توجه کنیم ؟

سقراط گفت : آنکه بخواهد جایگاه مرا پاکیزه کند جسد مرا خواهد برد ، یکی دیگر از شاگردانش گفت : ای استاد دانش خود را برای مادر دفترا بنویس ، سقراط گفت : من هرگز دانش را در پوستهای گوسفندان جای نخواهم داد . سقراط بشاگردان خود میگفت : ای فرزندان من ؟ خویشتن را بشناسید که در پناه کی میباشید؟

واگر چنین اندیشه و پنداری بخود راه نمیدهید ، پس زنده بمانید و از دنیا بترسید .

واگر نمیدانید که چگونه باید از دنیا بترسید ، و چگونه از او دوری کنید؟ پندارید که جهان خاری است ، آنگاه تیز بنگرید تا پای خود را در کجای نهید . و به پرهیز از شهوت رانی ، زیرا کسانی که به شهوات دنیا دلبستگی دارند میان خردایشان و خداوند پرده کشیده شده است . و مردی باو گفت : ای معلم راهنمای نیکی ؟

ماهیت خداوند را بگو تا چیست ؟

سقراط باو گفت : سخن گفتن در باره کسی که بکنه او نتوان رسید نادانی است .

دیگری باو گفت : ای معلم ؟ برای چه این جهان هستی آفریده شده است ؟
سقراط گفت : زیرا که خداوند بخشنده است (جواد است) .

و سقراط بامردی کفش دوز بنام شیمون بسیار نشستی و گفتگو کردی .
و سقراط میگفت : گمان نمیکنم که نفس انسانی بسرنوشت خویش آگاه
بوده است ؟

یکی از شاگردانش از او پرسید : ای فیلسوف ، چرا نفس از آینده و سرنوشت
خویش آگاه نمیشود ؟

سقراط گفت : برای آنکه اگر نفس از سرنوشت خویش آگاه گردد ، هر
آینه پرواز میکند ، و تن را بدرود میگوید ، و تن آدمی از او بهرهمند نمیگردد .
و سقراط پیر و رهبر افلاطون بود ، و افلاطون پیرو استاد ارسطو طالیس بوده است
و چون ارسطو طالیس نامش مشهور و کارهایش نمودار است ترجمه^۱ احوال او ر
بر ذکر سقراط مقدم داشتیم .

۱- سقراط : و نیز : « سقراطیس » نوشته میشود ، برای ترجمه سقراط به ؛ تاریخ
یعقوبی - ۹۵ - الطبقات ص ۲۳ ، و الاخبار ۱۹۷ - ۲۰۶ ، و العیون - ج ۱ - ۴۳ - ۴۹ ، -
مختصر الدول ص ۸۹ ، و منتخب الصوان ورق ۳۰ - ۳۲ ، و النزهة ورق ۵۹ - ۸۸ ، و المسالك
ج - ۵ - مجلد ۲ - ورق ۲۸۲ - ۲۸۷ ، الملل والنحل ۲ : ۱۸۵ .
۲- سقراط مقام حکمت را چندان والا و ارجمند میدانست که از نگارش آن بر روی صفحات
کاغذ و قطعات پوست خودداری میکرد ، و میگفت حکمت پاک و پاکیزه و مقدس میباشد ، جای آن
نفوس زنده است ، و نباید آنرا در پوستهای مرده و پلید (پوستهایی که بر روی آنها می نوشته اند)
نوشت ، سقراط این خوی را از استاد خود طیمانائوس (بقول یعقوبی طیمانوس) آموخت ، چه یک
روز سقراط بهنگام کودکی با استاد خود طیمانوس گفت برای چه نمیگذاری آنچه را که از حکمت
بمن می آموزی آنرا بنویسم ؟ استاد باو گفت : من هرگز نمی خواهم که تو بر پوستهای جانوران
مرده اعتماد کنی و نفس زنده را بدرود گوئی ، بنگر اگر کسی باتو در راه برخورد کرد ، و چیزی
از دانش از تو پرسید ، آيا شایسته است که در پاسخ او بگوئی باید بخانه روم و در کتابهای خود
نگاه کنم ؟ پس بر تو باد که دانش را از بر کنی ، سقراط از آن پس چنین کرد . (العیون - ج ۱ -
ص ۴۳)

و یعقوبی در - ج ۱ - ص ۱۳۴ و شهرزوری در النزهة ورق ۶ . این داستان را از سقراط نقل
کرده اند .

۳- در الاخبار- ج - ۱ - ص ۱۹۷ : « کان سقراط یعرف بسقراط الحب » و (حب) یا (دن) یا (خایه - که فارسی معرب است) . و در العیون - ج - ۱ - ص ۴۴ - ۴۳ : « کان سقراط یاوی . . . الی زیرمکسور یستکن فیه من البرد ، و اذا طلعت الشمس خرج منه فجلس علیه یستدفئ بالشمس ، و لاجل ذلک سمی سقراط الحب » (سقراط در خایه شکسته مسکن میگزید تا خویشتن را از سرما برهاند ، و چون خورشید می دید از خایه بیرون می آمد و بر روی آن می نشست تا در آفتاب گرم شود ، ازین روی ویرا : « سقراط الحب » نامیده اند) و در (النزهة) نیز همین عبارت آمده است ورق (۶۱) .

۴- این گفتگو که میان پادشاه و سقراط بو-ه است در الاخبار نیز آمده ، اما در العیون و النزهة داستان « دن » یا « الزیرالمکسور » را بیان نموده ، آنگاه گفتگوی دیگری که میان سقراط و پادشاه واقع شده است ذکر میکنند ، این گفتگوی اخیر معروف است که میان « دیوجانس کلبی » و یکی از پادشاهان بوده ، و این دیوجانس مشهور به نشستن در دن یا زیر شکسته میباشد و (این داستان در ترجمه احوال دیوجانس کلبی در النزهة ورق ۱۲۱) آمده است . و مؤلف در این جا افزوده است پادشاه که با دیوجانس گفتگو کرد نامش اسکندر بوده . و این غیر از اسکندر مشهور شاگرد ارسطو میباشد .

۵- در آن اعصار عامه یونانیان مذهب صابئه داشته ، ستارگان را تقدیس و بزرگ می- داشتند ، یونانیان غیر از ستارگان خدایان بسیاری را می پرستیده اند ، و خدایان خود را بر چهره های انسانی پنداشته و برخی را منبع عادات و اوصاف رذیله و جمعی را سرچشمه ملکات فاضله میدانسته اند (مختصر الدول ص ۹۵)

۱۱- دیمقراطیس^۱

فیلسوف رومی اگریکی (یونانی) ، وی جز به بحث و تحقیق در علم فلسفه بفنون دیگر حکمت نپرداخت ، نظریه^۲ : « جزء لایتجزا »^۳ از اوست ، وی درباره^۴ این نظریه کتابها تألیف کرده است .
و در زمان سقراط می زیسته است^۵ .

۱- دیمقراطیس بذال نقطه دار نیز نوشته میشود ، درالعیون ترجمه و عنوان خاص ندارد ، ولی درتضاعیف آن کتاب درچند جا از عقاید و آراء فلسفی اوسخن گفته است ، و در الطبقات ص ۲۷ ، الاخبار ص ۱۸۲ ، الیعقوبی ص ۹۶ ، ومختصرالدول ص ۸۴ ، منتخب الصوان ورق ۷۶ ، ودرالنزهة ورق ۱۱۳-۱۱۴ ترجمه احوال ابن حکیم مذکور است .

در کتاب : « تاریخ فلسفه یونان » نگارش یوسف کرم ص ۵۳ - ۴۹ تاریخچه زندگانی دیموقریطس آمده است ، در آن میگوید : « وی در شهر ابیدیرا از شهرهای تراکیه چشم بجهان گشوده است اوشاگردارسطو بود ، (دیموقریطس) درباره خود گفته است : جهانگردیهای کردم که هیچکس از بردمان روزگار من نکرده بود ، شهرها و کشورهای را دیدم و بسرزمینهای رسیدم که تا آن روز هیچکس نرفته و ندیده و نرسیده بود . سخنان بزرگ شنیدم که هیچکس نشنیده بود ، هیچکس در علم هندسه حتی مهندسان مصر - برمن برتری نیافت . »

دیموقراطیس در حدود سال ۴۵۹ پیش از میلاد می زیسته است .

۲- این عبارت در الطبقات ، و الاخبار ، ومختصرالدول ، چنین است : « القائل بانحلالات الاجسام الی جزء لایتجزا »

و در الملل والنحل از شهرستانی مبحثی درباره نظریه دیمقراطیس در جزء لایتجزی مذکور است ، (الملل والنحل - در حاشیه کتاب الفصل - ۲ : ۱۸۳ ، و ۳ : ۱۳ و ۲۴) .

۳- در الاخبار و در برخی منابع دیگری گوید : دیمقراطیس در عهد ابقراط می زیسته و این گفته درست است ، (منتخب صوان ورق ۷۶ و ۷۸ ، والنزهة : ۱۱۳) ، و در الملل والنحل میگوید : « دیمقراطیس و بقراط هر دو در یک زمان و در عهد شاهنشاه بهمن پسر اسفندیار می زیسته اند (الملل والنحل - ۳ : ۲۴) . »

گروه سوم

پزشکان و فلاسفه نامدار یونانی که در روزگار فرمانروائی
یونانیان پس از دوره تسلط پارس میزیسته‌اند

تا اینجا درباره حکما و فلاسفه‌ای سخن رانده شد که در روزگار باستان
(پیش از طوفان و بعد از آن) میزیسته‌اند، و با دولتهای سریانی و خسروان پارس
معاصر بوده‌اند.

اکنون سخن مادر باره سومین گروه از حکمای یونانی است که معاصر دولت
جهانگیر یونان بوده‌اند، دولت یونان بدست اسکندر تأسیس گردید، و مدت
دوستان و چهل و دو سال بر جهان فرمانروائی کرد^۱، و در عهد سلطنت شاه‌بانوی
دانشمند کلوپاتره^۲ - ایلاویطره - انقراض یافت.

و در روزگار پادشاهی اسکندر گروهی از فلاسفه و حکما می‌بوده‌اند،
(و شماره آنان بسیار است)، از آنها است: اندرماخس^۳، ماغنش الحمصی^۴،
ذیوقلش^۵، بولش^۶، و دیگران، جز اینکه در میان این گروه حکیمی بلند آوازه نبوده،
و در ناموری هرگز بنیایه فلاسفه^۷ پیشین نرسیدند، و ما در این جاز آنان یاد کردیم،
تازمان زیست، و روزگار زندگانی این گروه از فلاسفه بر کسی پوشیده نماند.
اینک بسر سخن خود باز میگردیم:

و از جمله فلاسفه و حکمایی که در دوران دوستان و چهل و اند ساله دولت
یونانیان در علوم: فلسفه، حکمت الهی، هیئت افلاک، نجوم (ستاره شناسی)، و
دیگر علوم عالیه شهرت یافته‌اند:

۱- بطلمیوس اول سال ۳۰۶ پیش از میلاد به سلطنت رسید، و دوره حکومت کلیوباترا سال

۳۰۶ پیش از میلاد پایان یافت، بنابراین مدت حکومت یونانیان دوستان و هفتاد و پنج یا دوستان

وهفتاد و شش سال بوده است. مخصوصاً میانه مورخین اسلامی درباره مدت حکومت دولت یونانیان اختلاف است، بیشتر ایشان میگویند: یونانیان از زمان غلبه اسکندر بر دارا تا مدت ۸۰۱ سال و هشتاد و دو سال سلطنت کرده اند، و اگر هفت سال را ازین مدت کم کنیم که بقیه مدت مملکت اسکندر است پس از غلبه بر دارا، باقیمانده دویست و هفتاد و پنج سال است، که زمان دور سلطنت « بطالمه » میباشد.

۲- « ایلایوطره » این نام در این جا چنین نوشته شده است، و این شاه بانوی مشهور اعیان: « کلیوباترا » واپسین پادشاه بطالمه میباشد. که از سال ۳۰ پیش از میلاد در کشور مصر فرمانروائی کرده اند.

نام کلیوباترا در سراج و منابع تاریخ اسلامی بصورت های گوناگون: « قلوبطره »، « قلاوطرا »، « قلاوطرا »، « کلابطرا » نوشته شده است، مورخین اسلامی میگویند: وی شاه بانویی دانشمند بوده که در علوم و فنون و حکمت کتابهای بسیار برشته تألیف و تحریر در آورده است (التنبیه ۹: ۱۰۰، الطبقات - ۳، مختصر الدول - ۱۰۷، والاخبار ۹۶ و ۹۷) و در تاریخ ابن العمید ورة ۸۷ درباره او چنین نوشته است: « أكلایوطر بنت دیونوسیوس »، ترجمه این نام: (گریه کننده بر تخته سنگ) میباشد. این نام که ابن العمید بر کلیوباترا اطلاق و آنرا ترجمه کرده است گرچه معروف نمیشد، اما از جهت ترجمه کلمات آن بزبان یونانی میتوان گفت درست است، زیرا کلیو یونانی بمعنی: گریه کرد، و « باترا » یونانی بمعنی: (تخته سنگ) میباشد.

۳- اندروماخس: فیلسوف و پزشک در عهد اسکندر زیسته، و در اردن سرور رئیس پزشکان بوده است. معجون مشهور: مثرودیوس را که بمناسبت نام پادشاه - المثرودیوس بدین نام معروف بود- او ترتیب داد، اندروماخس بعضی از مفردات داروهای آنرا کم و داروهای نیز: آن افزوده و در نتیجه معجون موسوم به: (الدریق) یا (التریق) را اختراع کرد، معجون تریاق برای از میان بردن سموم افامی (مارها) بسیار سودمند بوده است، و پادشاه مثرودیوس ششم که یکی از پادشاهان کشور « نبطس » (که بر کرانه بحر اسود یا بقول اعراب بحر بنطس واقع است)، از ۱۳۳ تا سال ۱۶۳ بعد از میلاد سلطنت کرد، وی درباره زهرها و تأثیر آنها در بدنهای مردم تحقیق بسیار کرده است، و تریاقی مرکب از ۴ ماده درست کرد و بنام تریاق (اقبازین المثرودیوسی) شهرت یافت، این تریاق برای معالجه سموم افامی و مگریدگی سودمند بوده است، (مختصر الدول - ص ۹۸ - ۹۷، والاخبار - ۷۲ و ۳۴، والعیون ۱: ۱۱ - ۱۲، القانون - کتاب الخامس - ص ۱۸۰ - منهاج الدکان - ۷۲)

۴- ماغنس: « مغنس » و « مغنوس » نیز نوشته میشود. پزشکی بوده از مردم حمص شاگردان و همشهریان هیپوکرات بوده، و در روزگار خود نام و نشانی داشته، پیش از جالینوس

سی زیسته، نود سال زندگانی کرد، از تصانیف او است: کتاب البول، یک مقاله، (الفهرست ص ۲۹۳، الاخبار، ۳۲۲، العیون-۱: ۳۳ و ابو الفداء ۱: ۹۰).

۵- ذیوقلس: پزشکی است یونانی، از شاگردان برمانیدس، وی از پزشکانی است که در علم پزشکی تنها بروفق «قیاس» نه بر «تجربه» کار میکرد، (منتخب الصوان: ۱۱۴)

۶- بولس: در میان پزشکان چندتن پزشک بولس نام بوده اند، یکی از ایشان: «بولس الاجانیطی، یا بولس القوابلی» میباشد، اما وی در زمان متأخری ازین عصر که مصنف میگوید میزیسته است - شاید پزشک بولس نام را که ابن جلیجل در این جا میگوید همان کسی است که قفطی در ترجمه احوال او گوید: «حکیم یونانی طبیعی قدیم العهد»، پزشکان در تألیفات - خود اقوال او را نقل کرده اند، جز اینکه نظریات او در طب ضعیف است. . . . «قفطی - ص -

۱۲- بطلمیوس^۱

وی پس از اسکندر^۲ بر تخت پادشاهی نشست، دانشمند و دانشگستر بود. در کارنامه^۳ پادشاهان گذشته بسیار می نگریست، می خواست تاریخ گذشتگان را بداند، تاریخ بنیاد شهر «بابل» و احوال نمرود را فرا بگیرد، کسی می جست که این مسائل تاریخی را بداند، تا اینکه مطلوب خویش را در شهر (بیت المقدس)^۴ نزد بنی اسرائیل یافت، پس «یروانم الترجمان»^۵ را به نزد ایشان گسیل داشت، «یروانم» در آنجا کتاب «تورات» را از زبان عبرانی بزبان یونانی ترجمه کرد^۶، بطلمیوس آن ترجمه را خوانده، و داستان نمرود و نام او را در تورات یافت^۷.

بطلمیوس گروهی از فلاسفه را بسرزمینهای زیر فرمان خود روانه کرد تا برای او قطر کره^۸ زمین، و مساحت قسمتهای معموره و غیره معموره را تعیین نمایند؛ در علم ستاره شناسی، و هیئت افلاک تحقیق و بحث کرد، و کتاب معروف خود: «مجسطی»^۹ را در علم هیئت افلاک و اوضاع ستارگان تألیف کرد، و نیز کتاب معروف: «جغرافیا»^{۱۰} را در شرح اوضاع اقالیم زمین بنگاشت، و در موضوع حرکات ستارگان کتاب مشهور: «قانون»^{۱۱} را نوشت، وی در آن کتاب عرض جغرافیائی اقالیم و بلدان را بر پایه و اساس عرض جغرافیائی اقلیمی که خود در آن میزیست اعنی عرض: اسکندریه تعیین و حساب کرده است، و اسکندریه پای تخت او بود.

بطلمیوس^{۱۲} چندان در فرا گرفتن علوم طب و فلسفه کوشش نمود که سرآمد و یگانه زمان خویش گردید، و برپیشینیان درین علوم برتری یافت، استاد او در این علوم اراطوس^{۱۳} ستاره شناس بود، اراطوس دانشمندترین مردم روزگار بشمار میرفتا است.

بطلمیوس سی و هشت سال فرمانروائی کرد. اینها بود گفته‌های هروشیش در باره^۴ بطلمیوس.

- ۱- بطلمیوس دوم ملقب به : فیلا دلفوس یعنی : (دوست برادر خود) وی بسال ۳۰۹ پ م در « قو » دیده بجهان گشود، وازسال : ۲۸۵ تا سال ۲۴۶ پ م فرمانروا بود ، نام او در منابع عربی : « بطلماوس ، بطلیموس ، ابطلیموس ، بطلمیوس » نوشته شده ، و نیز در منابع و کتب اسلامی در ترجمه احوال او را با یکی دیگر از بطالمه خلط کرده اند، نگاه کنید به : الإخبار - ۹۹ - العیون : ۱ : ۷۲ - ۷۳ ، مختصر الدول ۹۸ - ۹۹ ، التنبيه ۹۸ ، اليعقوبی ۱۰۷ ، ۱۱۵ ، و خطط المقریزی ۱ : ۱۵۴).
 - ۲- پادشاه یونانی که پس از اسکندر پیادشاهی رسید بطلمیوس پسر لاغوس بوده است ، و پس از او بطلمیوس فیلا دلفوس پادشاه شد ، و همین بطلمیوس دوم است ، که در این جا از او سخن میگوید.
 - ۳- قفطی در اینجا بعد از کلمه : « بیت المقدس » جمله ذیل را افزوده است : « در دولت یونانی دوم »
 - ۴- به حاشیه (ه) ص ۵۵ رجوع شود.
 - ۵- ابن جلدل در این جا میگوید : « پادشاه یروئم الترجمان را به نزد بنی اسرائیل گسیل داشت ، و او تورا را برای پادشاه از عبرانی بیونانی برگردانید . . . » اما این سخن درست نیست ، زیرا یروئم الترجمان در سال ۴۳ میلادی در گذشته ، و بطلمیوس از سال ۲۸۵ - تا سال ۲۴۶ پیش از میلاد سلطنت کرده است.
- حقیقت امر این است : ترجمه کتاب مقدس در زبان بطلمیوس فیلا دلفوس انجام گردید و تورات : (العهد القديم) از عبرانی بیونانی برگردانیده شد ، و هنوز تا هم اکنون در کلیسه های مسیحی همین ترجمه مورد استفاده قرار میگیرد ، و معروف به ترجمه : « سبعینیه » ترجمه هفتاد نفری - میباشد ، این ترجمه بموجب درخواست نامه « ارستیساس » که بفرمان شاه بطلمیوس نامبرده نوشته بود آماده گردید . هفتاد تن از پیشوایان مذهبی یهود (اخبار) در خلوتگاهی در جزیره (فاروس) در نزدیکی شهر اسکندریه اجتماع نموده و (اسفار خمسه موسی) - اسفار پنجگانه تورا موسی - را فقط از عبرانی بیونانی ترجمه کردند . اما ترجمه کامل عهد قدیم کاری است که یکباره انجام نگردیده است بلکه قسمتهای مختلفه بوسیله اشخاص مختلف و متعدد درازمنه مختلفه ترجمه گردیده است داستان ترجمه تورا در کتابهای : (مختصر الدول - ص ۹۹) ، التنبيه ، ص ۹۸) ، (العیون : ۱ : ۷۲ - ۷۳) ، (الاخبار ص ۹۹) ، (ابوالفداء - ۱ : ۳۴ - ۳۵) ، (الملل والنحل ، ۱ : ۹۸) (خطط المقریزی ۱ : ۱۵۴) ، و همچنین ابن خلدون در تاریخ خود این داستان را نقل از

هروسیوس مورخ رومانی ، و از تاریخ ابن العمید، آورده است. ونیز ابن خلدون درج - ۱ - ص ۱۱۹ تاریخ خود این داستان را نقل از (یوسفوس) ابن کریون روایت کرده است، ونیز بترجمه عبرانی تاریخ یوسفوس یهودی ص ۴۹ - ۵۱ رجوع شود

و همین ترجمه یونانی تورا را حنین بن اسحاق بزبان عربی ترجمه کرد ، مسعودی درباره این ترجمه عربی میگوید : « بیشتر مردم این ترجمه را درست ترین و صحیح ترین ترجمه هسای تورا میدانند » - التنبیه - ص ۹۸ .

(و اینکه ابن جلال در این جانا م « یروم الترجمان » را بیان آورده است گویا وی میانه موضوع ترجمه عهد قدیم یونانی و ترجمه کتاب مقدس از عربی به زبان لاتین خلط کرده است ، ترجمه لاتین عهد قدیم توسط یروم الترجمان در سال ۴۰۰ میلادی بپایان رسیده است (به حاشیه ۵ از ص ۵۰ رجوع شود)

۶- قفطی در : « الاخبار » این عبارت را در این جا افزوده است : « و این ترجمه را حنین بن اسحاق از یونانی بعربی برگردانیده است »

۷- این سخن مبنی بر اشتباه است ، زیرا مؤلف میانه پادشاه بطلمیوس و بطلمیوس فلاودیوس (القلوژی) صاحب « کتاب مجسطی » خلط کرده است ؟ برای آنکه بطلمیوس قلوژی در قرن دوم پس از میلاد در شهر اسکندریه میزیسته است و خودش در کتاب خود (مجسطی) « زبان و عصر زیست خود را بدقت تعیین کرده است ، چه وی در کتاب مجسطی میگوید : « وی یکصد و شصت و یک سال پس از زمان سلطنت اغسطس قیصر متوفی بسال ۱۴ میلادی میزیسته است ، قفطی باین اشتباه و خلط توجه کرده است ، و در کتاب اخبار الحکماء عصر هر یک از دوتن بطلمیوس را بدقت معین کرده است (اخبار ۹۵ - ۹۶ - ۹۹) ، ونیز ابن خلدون در مقدسه تاریخ خود ص ۴۸۸ با توجه باین نکته دوتن بطلمیوس و دو عصر مختلف را که میزیسته اند تعیین نموده است .

و « مجسطی » کتابی است در علم هیئت و نجوم ، و حرکات کواکب و افلاک ، ترجمه عربی این کتاب در سیزده مقاله است ، نخستین کسی که بترجمه این کتاب از یونانی بعربی همت گماشت یحیی بن خالد برمکی متوفی بسال ۱۹۰ ه . میباشد ، و پس از آن در محافل علمی شهرت یافته ، و دانشمندان آنرا مورد توجه قرار داده ، در مسائل مشکله علم الفلك بدان مراجعه کرده آنرا شرح ، تفسیر ، تحریر و مختصر کردند (به فهرست ص ۲۶۸-۲۶۷ ، کشف ۲ : ۱۵۹۴ - ۱۵۹۶ ، التنبیه ۱۱۲ ، نگاه کنید . و تاریخ یعقوبی در باره ابواب و مقالات آن به تفصیل سخن رانده است .

نام درست این کتاب در زبان یونانی : « مجال سنطاکسیس » میباشد ، یعنی : سازمان بزرگ ، و این کلمه در زبان عربی به (المجسطی) ترجمه شده است : بی گمان این ترجمه از کسی

است که در زبان یونانی کمال تبحر و تسلط را داشته است، زیرا کلمه «مجسطی» را که بمعنی «بزرگ» است گذاشته و جزء اول آن کلمه را که نظام یا مجموعه (سازمان) باشد بواسطه شهرتش حذف کرده است! در زبان عربی نظایری دارد مثلاً در مورد کتاب نحو مشهور سیبویه که بتدریج و بواسطه شهرت کلمه کتاب را حذف کرده و کلمه «سیبویه» باقی و متداول گردید *؟

و در قرون وسطی اروپائیان بتقلید زبان عربی نیز آنرا «المجسطی» «Almageste» گفته اند.

- ۸- جغرافیا: کلمه ایست یونانی: بمعنی: (توصیف زمین)، و بطلمیوس نخستین کسی است که در این موضوع این کتاب را تألیف کرده است، این کتاب معروف به: «جغرافیای بطلمیوس» میباشد، و در هشت مقاله است، و آنرا پس از پایان نگارش کتاب مجسطی تألیف کرده است، در این کتاب اقالیم و قطعات مختلفه کره زمین را با محاسبات فلکی و ترسیم نقشه های جغرافیایی (خریظه) بر پایه محاسبات ریاضی تعیین نموده، و جای هر اقلیم و هر کشور را تا آنجائی که دانشمندان در آن عصر بدان دست رسی یافته اند بدقت ضبط کرده است، در این کتاب شماره شهرها، کوهها، معادن، شماره سکنه شهرها را نوشته است، (التمدن الاسلامی - ۳: ۹۶، کشف، ۱: ۵۹۰)، این کتاب در زمان خلیفه عباسی ماسون بزبان عربی برگردانیده شد، و در کتابخانه مصرچند نسخه عکسی که از روی نسخه های استانبول گرفته شده موجود است.
- ۹- این کتاب در علم نجوم (اختر شماری) نگاشته شده، و کاملترین کتابهایی است که در این فن نگارش یافته، و در آن محاسبات نجومی، تعدیلات، محاسبات ستارگان مندرج - است (در تاریخ یعقوبی شرح مبسوطی درباره این کتاب مذکور است، ص ۱۱۵ - ۱۱۳).
- ۱۰- ازین جاتا پایان ترجمه سخن از بطلمیوس شاه رانده است.

۱۱- در الاخبار: «ارسطوس المنجم» و شاید مراد از «اراطوس» «ارسطرخس» (Aristarchus of Samos) - ستاره شناس مشهور یونانی اسکندرانی که در قرن سوم پیش از میلاد میزیسته است * این مطلب را که فواد سید حدساً ترجمه کلمه مجسطی گفته است درست نیست زیرا کلمه «مجسطی» نه نام این کتاب بوده و نه ترجمه عربی نام آن بلکه این کتاب در مدرسه اسکندریه و در نزد علمای ریاضی و فلکی بطور مطلق به کتاب بزرگ و باختصار به «بزرگ» - مجسطی شهرت داشته و همین شهرت در زبان عربی و نزد علمای فلکی اسلامی نیز وجود داشت از این جهت آنرا: مجسطی یعنی بزرگ میگفتند

در مورد سیبویه نیز اشتباه است زیرا کتاب سیبویه به: «الکتاب» مشهور شد یعنی بعکس کلمه (سیبویه) حذف و کلمه (الکتاب) باقی ماند

میباشد، ابن‌التدیم در کتاب الفهرست از او یاد کرده درباره‌ی او می‌گوید: «از دانشمندان یونانی مدرسه اسکندریه است و از تألیفات او: (کتاب جرم‌الشمس والقمر) میباشد». ازین کتاب یک نسخه در مجموعه شماره MS. OR, 45 تحت عنوان [کتاب ارسطرخس فی جرمی‌الشمس والقمر وابعادهما]

و یا مراد: اراطوس دانشمند یونانی است که از فضلالی مدرسه اسکندریه بوده و صاحب منظومه مشهوره در علم فلک و نجوم و اوضاع آسمانی و حوادث جوی بوده که آنرا در حدود سال ۲۷۰ پیش از میلاد برشته نظم درآورده. یکی ازین دوتن استاد بطلمیوس فیلاولفوس بوده است.

۱۳ - قتون

فیلسوف قتون^۱ در علم اعداد^۱ (علم حساب و علم ارثماطیقی) - و در علم مساحت صاحب تخصص بوده است. وی در عهد دولت یونانیان^۲ - دولت بطالمه - و در روزگار پادشاهی بطلمیوس دینوسیوس^۳ می زیسته است. کتابی دارد در علم حساب بنام: «کتاب حساب قتون الی ایلایطره الملکه عالمه فیلسوفه»^۴ کتاب - قتون در علم حساب، برای شاه بانوی دانشمند فیلسوف ایلایطره - این کتاب در نزد ایرانیان^۵ معروف است.

وقانون منسوب به: «ایلایطره» (۴) نیز از فیلسوف قتون میباشد، که برای این ملکه^۶ یونانی نگاشته است، و آن قانونی ساده و بسیی سودمند میباشد.

۱- فیلسوف قتون: «Cato» در این جا، قتون « ضبط شده، و در الطبقات وقفطی و الاخبار « فتون» ضبط کرده و میگوید: بعضی بجای فاقاف میگذارند، و او را نیز فتون العددی میگویند، و در مختصر الدول نیز فتون بقاء آمده، برای ترجمه احوال اوبه: الطبقات ص ۲۹ مختصر الدول ص ۱۰۶ - ۱۰۷، و الاخبار ص ۲۵۹ مراجعه شود وی در زبان بطلمیوس دینوسیوس پدر شاه بانو کلیوپاترا: (۵۲ - ۳۰ پیش از میلاد) میزیسته است.

۲- دولت: غرض مؤلف از «دولت» یونانی بطالمه میباشد،

۳- در الاخبار: «بطلمیوس بدلس الملك المعروف به محب الحکمة» و در مختصر الدول: «بطلمیوس دینوسیوس» و این اصح است و این بطلمیوس پدر شاه بانو کلیوپاترا بوده است.

۴- در اصل: «و این کتاب نزد عجم معروف میباشد»: کلمه: «عجم» در لغت عربی بر کسی اطلاق میشود که زبانش لکنت دارد و غالباً بر کسانی که زبان عربی را نمیدانند یا خوب نمیدانند نیز اطلاق میشود. و در کتب و تألیفات اسلامی که نویسندگان آنها غیر ایرانی بوده - مخصوصاً نویسندگان اندلس و مصر و شام کلمه «عجم» رایج «پارسی» - ایرانی - اطلاق میکنند و در این جا مقصود این جلجل ایرانیان است، کتاب حساب کلیوپاترا در ایران ساسانی بزبان پهلوی ترجمه و منتشر و مشهور بوده و هنوز بارة از آن شهرت در زبانهای عامیانه و محلی و در فرهنگ ها به چشم می خورد؛

۵- مقصود «شاه بانو کلیوپاترا» میباشد. به حاشیه ۲ ص ۹۵ رجوع کنید

۱۴ - اقلیدس^۱

بنیادگذار علم هندسه است ، وی از علوم فلسفه رشته هندسه را برگزید ، و بتدوین اصول و متوسطات پرداخت .

ویکی از پادشاهان دولت یونانیان^۲ دو کتاب درخزانه یافت منسوب بمردی بنام « ابلوینوس » نجار^۳ ، و در آن کتابها از صنعت هندسی مجسمات خمسه و چگونگی ساختن پیکره های پنجگانه در کره سخن رانده بود ، آن پادشاه در جستجوی کسی برآمد که رموز آن کتابها را برای او باز کرده ، تفسیر نماید ، سرانجام کسی جز اقلیدس را نیافت ، زیرا : (اقلیدس در علم هندسه سرآمدروزگار خود بود)^۴ .

اقلیدس آن دو کتاب را شرح و تفسیر کرد ، و غرض ابلوینوس را از تألیف آن دو کتاب - برای پادشاه بیان داشت ، و آنگاه بر تفسیر کتاب ابلوینوس مقدمه^۵ (صدر) نگاشت در بیان معرفه صنعت مجسمات خمسه ، و از تألیف این مقدمه : « کتاب الاصول هندسه^۶ اقلیدس »^۷ بوجود آمد ، وی در (صدر) این کتاب « مبادی اولیه » - بدیهیات - را که تا آخر کتاب دربراهین هندسی بدانها استناد میکند ، یاد کرده است .

این بود داستان پیدایش : « کتاب الاصول هندسه^۸ اقلیدس » که ابو یوسف یعقوب بن اسحاق کندی آنرا دریکی از رسائل خود آورده ، و من آنرا بعینه در اینجا یاد کردم^۹ .

۱ - اقلیدس نامی است یونانی : « آیو کلیدوس » ، و : « اوقلیدس » نیز نوشته میشود ، و او را : « اقلیدس الصوری » و « اقلیدس المهندس النجار » نیز میگویند ، وی در سال ۳۲۳ پیش از میلاد متولد گردیده و در سال ۳۰۰ پیش از میلاد در گذشته است (؟) ، و کتاب مشهور خود را در حدود سال ۳۰۰ پیش از میلاد تألیف کرده است .

ترجمه احوال اقلیدس در : کتاب التنبیه ، ۱ : ۹۶ - ۹۹ ، والفهرست ص ۲۶۵ - ۲۶۶ والیعقوبی ۹۶ ، والطبقات ۲۸ - ۲۹ ، والاخبار ۶۲ - ۶۵ ، ومختصر الدول ۶۳ ، ومختصر الصوان ورق : ۷۷ - ۷۸ . آمده است

۲- پادشاه یونانی که اقلیدس معاصراو بوده بطلمیوس فیلا دلفوس بوده است (۲۸۵ - ۲۴۶ پیش از میلاد) ، این پادشاه اقلیدس را برای تدریس در مدرسه اسکندریه - که آنرا بطالمة تأسیس نموده بودند - دعوت کرد ، و اقلیدس کتاب معروف خود را سوم به : « اصول اقلیدس » تألیف کرد .

۳- ابلونیوس نجار : (۲۵۰ - . . . پیش از میلاد) ، وی کتابی بنام : « المخروطات » در علم احوال خطوط منحنیه - غیر مستقیمه و غیر مقوسه - تألیف کرد ، و بواسطه شهرت این کتاب ابلونیوس نیز کسب شهرت کرد .

برای ترجمه احوال و تألیفات ابلونیوس به : الفهرست ص ۲۶۶ ، الطبقات ۲۸ ، والاخبار - ص ۶۲ - ۶۱ ، ومختصر الدول ، ۶۳ ، رجوع شود .

۴- این جمله : (وی سرآمد روزگار خود بوده در علم هندسه) طبق - عبارت طبقات والاخبار در این جا برای تکمیل عبارت متن افزوده شد .

۵- این عبارت در الطبقات والاخبار چنین است :

« و در نتیجه نگارش این مقدمه مقالات سیزده گانه کتاب منسوب باقلیدس بوجود آمد ، و پس از آن دو مقاله دیگر در موضوع نسبت مجسمات پنجگانه یکی بادیگری بر آن افزوده اند ، و این کتاب موسوم به : « کتاب الاصول » ، « کتاب الارکان » ، « کتاب المدخل الی الهندسه » می باشد ، و یونانی آنرا : کتاب « الاسطروخیا » می نامند ،

برای تفصیل بیشتری درباره این کتاب و دیگر تألیفات اقلیدس و شماره مقالات آنها ، و - مترجمین و مفسرین و شارحین ، و کسانی که بر کتابهای او تعلیق نوشته اند به کتابهای زیر مراجعه شود : الفهرست ص ۲۶۵ - ۲۶۶ ، الیعقوبی ص ۹۷ .

۶- در الطبقات والاخبار همین مطالب با اندکی تغییر عبارت - که در اثناء حواشی بانها اشاره شد - از کندی نقل شده است ، ابن الندیم در الفهرست ص ۲۵۷ در مورد فهرست تألیفات الکندی کتابی را تحت عنوان : « رساله فی اغراض کتب اقلیدس » ضبط کرده است ، و بی گمان ابن جمل این عبارات را از این رساله کندی روایت کرده است .

ابن الندیم در الفهرست ص ۲۶۶ همین داستان کتاب ابلونیوس و تألیف کتاب اقلیدس را عیناً بعبارات دیگر نقل کرده و میگوید وی این مطلب را از : « رساله الکندی در اغراض کتب اقلیدس » روایت و اخذ کرده است .

گروه چهارم

ناموران یونانی که در دولت امپراطوری روم پس از بنیاد شهر: «رومه» - رم^۱ - در آسمان حکمت و فلسفه درخشیده‌اند

۱۵- جالینوس^۲

جالینوس از مردم شهر: «برغمش»^۳ بوده، و این شهر از جمله بلاد آسیا میباشند، و جزیره^۴ ایست در دریای قسطنطنیه واقع در مشرق شهر: «قسطنطنیه»، و مردم این جزیره^۵ مخلوطی از: رومی، اغریقی، و یونانی میباشند، و نژاد معروف: «قوط»^۶ از این ناحیه از سرزمین روم بیرون آمده، و بسوی کشور اندلس رهسپار گردیدند، و بر آن سرزمین تاخته و استیلا یافته، در آنجا سکونت گزیدند. بشیرالاشبیلی المطران^۷ میگوید: شهر «برغمش» محل زندان پادشاهان بوده و بر هر کس خشم میگرفتند، او را در آنجا زندان می‌افکندند.

جالینوس در روزگار فرمانروائی امپراطور قیره^۸ - ششمین قیصره روم^۹ - می‌زیسته است، دیری جهان گردی کرد، و به بسیاری از شهرها رسید، و دوبار بشهر «رومه»^{۱۰} رفت، و در آن شهر سکونت گزید، و در رکاب پادشاه روم^{۱۱} برای معالجه مجروحان بمیدان جنگ شتافت.

وی در سن هفده سالگی در طب و فلسفه و علوم ریاضی بدرجه کمال رسید، و در بیست و چهار سالگی در این علوم بمقام اجتهاد نائل شده و صاحب رأی گردید، دانش ابقرات رازنده کرد، و کتابهای او را - که دیگر کهنه و فراموش گردیده بود و برای مردم آن زمان دیگر قابل فهم و درک نبود - شرح و تفسیر کرد.

جالینوس در شهر (رومه) مجالس سخنرانیهای علمی برپامیداشت، و عامه

مردم آن شهر در محضراو حضور می یافتند ، وبواسطهٔ مهارت او در علم تشریح وانجام کارهای بزرگ ، مقام ارجمند او در این علم بر جمهور خلایق هویدا گردید ، جالینوس در علوم مختلفه تألیفات بسیار دارد ، پدرش مردی مساح بوده ، و در علم مساحت سرآمد روزگار خود بوده است ، دیانت نصرانیت در روزگار او پدید آمد^{۱۲}.

جالینوس را گفتند مردی^{۱۳} در مرزهای دولت امپراطور اکتیان^{۱۴} در بیت المقدس پیدا شده که : چشمان کور ما در زاد را روشن ، پیس را بهبود بخشیده ، مرده رازنده میکند ، جالینوس گفت : چنین می نماید که نیروئی یزدانی این مرد را در انجام این کارها یاری میکند ، آنگاه جالینوس پرسید آیا از بازماندگان پیروان او کسی در آنجا مانده است ؟ باو گفتند بلی ، پس جالینوس از شهر رومه بیرون شتافته آهنگ بیت المقدس نمود ، چون در راه به (صقلیه) - که در آن روزگار صکانیه^{۱۵} نامیده میشد- رسید بدرود زندگانی گفت ، و گور او در صقلیه^{۱۶} است.

وی هشتاد و هشت^{۱۷} سال زندگانی کرد.

جالینوس پس از پزشکان بزرگ پیشین کلید گشایش دانش پزشکی و شارح و ناشر آن بوده است ، در علم طب شانزده کتاب^{۱۸} تألیف کرده است که بترتیب هریکی به دیگری پیوستگی دارد ، و شرط کرده است که هر دانشجوی علم پزشکی که می خواهد این علم را بطور تقلید و بدون برهان فرا بگیرد این شانزده کتاب رهبر را غنیمت شمرده از بر نماید ، بدین ترتیب :

۱- کتاب فی فرق الطب = کتاب در (گروهها ومذاهب طبی)^{۱۹}

۲- « فی الاسطقات = در عناصر^{۲۰}

۳- « فی المزاج^{۲۱}

۴- « فی الادویة المفردة^{۲۲}

۵- « فی الادویة المركبة^{۲۳}

۶- « فی العلل والاعراض^{۲۴}

۷- « فی الاعضاء الآله^{۲۵}

۸- « فی حلیة البرء (حیلة البرء)^{۲۶}

۹- « فی القوی الطبیعة^{۲۷}

- ۱۰- رسالة الى اغلوقن^{۲۸}
- ۱۱- کتاب فی اتفاق آراء ابقراط وافلاطون^{۲۹}
- ۱۲- « فی البحران : کتاب بحران^{۳۰} »
- ۱۳- « فی ایام البحران^{۳۱} : کتاب روزهای بحران »
- ۱۴- « فی الحمیات^{۳۲}= کتاب در تبها »
- ۱۵- « فی اصناف الحمیات : کتاب در تبهای گوناگون »
- ۱۶- « فی النبض الی طوثر^{۳۳} »

و اما دانشجویانی که می‌خواهند علم طب را اجتهادی و از روی ادله و برهان فراگیرند شرط دیگری دارد که آنرا در کتاب : « برنامه خواندن کتابهای طبسی » کتابه فی مراتب مایقرءله^{۳۴} بیان کرده است.

جالینوس دانشمندی منطقی و سخندان بود، کتابی در رد شعرا^{۳۵} نوشته است، کتابی دارد بعنوان : « کتاب فی لحن العامه^{۳۶} » جالینوس در علم تشریح سرآمد^{۳۷} آنروز گار بود، هفده مقاله در تشریح مرده گان نوشته، کتابی نیز در تشریح زندگان دارد^{۳۸}، کتابهای طبی ابقراط را شرح و تفسیر کرد^{۳۹}، و درباره (گوی کوچک) و ورزش بدان « الكرة الصغیره والریاضة بها^{۴۰} » کتابی نگاشته است.

و در روز گار جالینوس گروهی مردمان بودند که خویشتن را دانشمند و فیلسوف و پیرو حکمت ارسطو طالیس میدانستند، اینها « راهروان » - مشاة - اند که به (سایانیان) - اصحاب المظله^{۴۱} - معروف میباشند و ایشانرا : « رواقیون » یا اهل رواق نیز میگویند، و چون از جمله عقاید فلسفی و طبیعی این گروه یکی این بود که میگفتند سرچشمه نیروی ماسکه در بدن انسان روح انسان است، جالینوس در رد این گروه کتابی بنام : « کتاب فی اسباب الماسکه^{۴۲} » تألیف کرد. و نیز در رد اسقیلیاس در موضوع فصد^{۴۳} کتابی برشته^{۴۴} تحریر درآورده است، عقاید طبی بسیاری از قدماء و پزشکان پیشین و سوفسطائیان را رد کرده است، در علم منطق (کتاب البرهان)^{۴۵} را نوشته، و نیز کتابی در رد پزشکان فریبکار^{۴۶} نگاشته است.

جالینوس در کتاب : « الامراض العسیره البرء » - بیماریهایی که بدشواری بهبودی می‌پذیرد - میگوید: یک روز در شهر رومه (شهر رم) میرفتم، ناگاه درجائی مردی را دیدم گروهی از مردم نادان در پیرامون او گرد آمده بودند، و او

میگفت من مردی هستم از مردم شهر حلب ، جالینوس رادیده‌ام و او همهٔ علوم خود را بمن آموخته است ، اینک این دارو برای کرم دندان نافع است ، و آن مرد نابکار گلوله‌هایی از قارو قطران باخود همراه داشت آنها را بر انگشت سرخ شده می‌افکند و دهان کسی را که دندان کرم خورده داشت بر روی آتش دود میداد و بخور میکرد ، دودی که از روی آتش برمی‌خاست آن مرد را ناگزیر میکرد که چشمان خود را به بیند در این هنگام آن نابکار کرمی را که در حقه آماده همراه داشت بتردستی در دهن آن مرد می‌افکند سپس آن کرم را بیرون آورده و باو نشان میداد ، مردم که این کار او را دیدند بر پیرامونش گرد آمده و هر چه از خواسته باخود داشتند باو دادند ، و کار گستاخی این مرد تابدا نجا رسیدر گگ رانه بر مفصل قطع کرد . و من چون چنین دیدم ، خویشان را ب مردم بشناساندم و گفتم من جالینوس ام ، و این مرد دیوانه و دروغگو و گناهکار است ، و مردم را از او بترسانیدم ، و فرمانروای شهر رم را برانگیختم تا او را دستگیر و کیفر کرده و به نابکاری او پایان داد .

از این رو جالینوس کتابی درباره : « اصحاب الحیل » (فریبکاران) تألیف کرده است .

جالینوس خود در کتاب : « قاطاجانس »^{۶۶} میگوید : « در یکی از پرستشگاههای (هیاکل) شهر رومیه (رم) که در نوبت کشیک پیشوای کهن سال هیکل را به بیمارستانی تبدیل کرده بودند ، و مجروحین جنگ را در آنجا معالجه میکردند ، بیماران زخمی را که من معالجه کردم همگی پیش از بیماران دیگر پزشکان بهبودی یافتند » ، و بدین طریق مقام ارجمند فضل و دانش و حذاقت او در علم طب آشکارا گردید ، وی در هر چیز و هر کار تحقیقات و مشاهدات شخصی خود را بر علوم تقلیدی و مسموعات مقدم میداشت .

او شخصاً به قبرس شتافت تا کان خلقطاری^{۶۷} را باز دید کند ، و نیز به جزیرهٔ کیوش^{۶۸} رفت تاریخش طین المختوم^{۶۹} را در معدنش به بیند ، این کارها را بشخصه انجام داد ، و اشتباهات دیگران را درین مورد تصحیح نمود .

و چنانکه جالینوس در شرح حال خود گفته در زمان او کسی باندازهٔ وی بکتاب خواندن عاده نداشت ، چنانکه برخویشان لازم شمرده بود که هر روز یک جزوه از حکمت را بخواند ، و شبانگاه به نزد استادان می‌شتافت ، و آنچه خوانده بود

برایشان عرضه میکرد. تا آنجا که پیروان و همکارانش او را « بدیع القول » - خوش گفتار - ، و « قوال الاوابد » (بسیار گوینده سخنان جاویدان) نامیدند، و چنانکه خود در مقدمه کتاب : « حيلة البرء » گفته است : هرگز از پادشاهان چیزی نپذیرفت ، و بر سرخوان ایشان نمی نشست ، و بدر بارشاهان روی نیاورد ، و پیوسته بر نویسندگان و مؤلفان می تاخت ، تا آنجا که هیچ کس از قدماء از دست زبان نکوهش گرا و نرست . این بود وصف جالینوس و اندازه دانش و خوی او . و اگر او نمی بود هر آینه علم طب بیکباره از صحنه روزگار محو و نابود میگردد ، او بود که این دانش بر افتاده و سرنگون گردیده را دوباره بر پای داشت ، مشکلات آنرا شرح کرد ، مسائل دشوار آنرا به تفسیر آسان گردانید ، و در زمان او بسیاری از فلاسفه میزیسته اند که نام آنان بواسطه شهرت نام جالینوس فراموش گردید ، و کس آنان را بسبب گم نامی نشناخت

- ۱- شهر رومه « رم - پیش » از سال ۷۵۳ پیش از میلاد بنا شده است .
- ۲- جالینوس : نام او یونانی : « قلاودیوس جالینوس » میباشد ، وی در حدود سال ۱۳۰ در شهر (یرغاس) در سیسیا چشم جهان گشوده ، و در حدود سال ۲۰۰ میلادی رخت بر بسته است ، برخی نویسندگان تاریخ وفات او را سال ۲۱۸ میلادی نوشته اند ، برای ترجمه زندگانی او به : الفهرست ص ۲۸۸ - ۲۹۱ ، الطبقات ص ۲۸ ، التنبيه ۱۱۳ - ۱۱۴ ، اليعقوبي ۹۲ - ۹۵ ، مختصر الصوان ورق ۱۰۶ - ۱۱۵ ، نزهة الارواح ورق ۱۹۲ - ۲۰۲ ، مختصر الدول ۱۲۲ - ۱۲۳ ، الاخبار ۱۲۲ - ۱۳۲ ، العيون ۱ : ۷۱ - ۱۰۳ ، نگاه کنید .
- ۳- در العيون ۱ : ۷۷ ، والنزهة ورق ۱۹۲ : « فرغاس » نوشته شده ، و در الاخبار ۱۶۳ : « فرغمیس » و نیز : فرغمین گفته شده ، و در مختصر الدول ۱۲۲ : برغاموس ، و در التنبيه ۱۱۳ : « أبرغاس » نوشته است . و این شهر اکنون بنام : برغام Pergame معروف میباشد .
- ۴- این عبارت در العيون ۱ : ۷۷ چنین است : « و این شهری است کوچک از جمله شهرهای آسیا در شرقی قسطنطنیه واقع است » وی این مطلب را نیز از ابن جلدجل روایت کرده است .
- ۵- این شهری است واقع در مغرب آسیای صغیر اما چنانکه مؤلف میگوید جـــــزیره نیست .

- ۶- قوط : گروهی مغلوط از قبائل سویف : Suevi ، و ندال Vandali آلان Alani و خلیطی از نژاد ژرمان و اسلاو میباشند ، این قبائل از ژرمانی و اسکندیناوی بسوی اروپا سرازیر شدند و به دودسته تقسیم گردیدند قوط غربی (Visigoti) و قوت شرقی (Ostrogoti) و بزرگترین پادشاهان جنگجو آلریک اول بوده (Alaricus I) که شهر رومه - را -

بتصرف خویش درآورد، و درطلیعه قرن پنجم دسته‌هائی ازقبائل قسوت باسپانیادآمدند، و در برخی ازاستانهای آن سرزمین مستقرگردیدند، و حکومت ایشان براسپانیا بطول انجامید، و در عهد سلطنت پادشاه قوت (Rodoricus) (اعراب او را لذریق میگویند) سرزمین اندلس بتصرف مسلمانان درآمد.

(A. Balesteros Beretta Sintisis de Historia de Espana, Barcelona, 1945)

۷- ودرالعیون ۱: ۷۷: « واشیدراشبیلی حرانی میگوید» ودرنسخه‌های مخطوطه العیون

نیزچنین نوشته شده است.

الاکخباراصلا این عبارت را ندارد، واین شخص ایسیدورس اشبیلی (Isidorus Sevillensis)، اسقف اشبیلیه می‌باشد. وی تألیفات بسیاری دارد از جمله کتاب: (Chronicon) که بمعنی الحولیات (سالنامه‌ها) میباشد، وی از ۵۷۰ - ۶۳۶ میلادی زندگانی کرد، کارنامه او ضمن مجموعه آباء لاتین Patrologia latina - ج - ۸۱ - ۸۴ مندرج است.

۸- درالعیون ۱: ۸۰، ودرالاکخبار ۱۲۳: « نیرن» ودر هاشم الاخبار ازروی نسخه‌های دیگر: «تیره» و «تبره» - که بامتن کتاب نزدیک است، و نسخه‌های خطی العیون: «بتی قیصر» این شکل نیزباشکل کلمه متن واکخبار نزدیک است.

شاید همه این اشکال تصحیف شده نام قیصر «تبره» یا «تبریوس» وهر دو «نیرون» و «تبره» باجالینوس معاصر نبوده‌اند بلکه هر دو در قرن اول میلادی میزیسته‌اند، اما قیصره که جالینوس با ایشان معاصر بوده است: انطونینوس (۱۳۸ - ۱۶۱ م)، و قیصرمرقص اوربلیوس (۱۶۱ - ۱۸۰)، و قیصر قومودیوس (۱۸۰ - ۱۹۲) و قیصر پرتیناکس (۱۹۳) میباشند. جالینوس خود در چندین جای از کتابهای خود میگوید نبوغ و ترقی علمی من در روزگار فرمانروائی انطونینوس بوده است، و آن امپراطور جالینوس را در رکاب خود بمیدانهای جنگ برد تا مجروحین جنگ را معالجه کند (العیون ۱: ۷۲، ۷۴، الاخبار ۱۲۵ - ۱۲۸).

۹- نیرون ششمین قیصره روم بوده اما وی - چنانکه پیشتر گفته شد - پیش از ولادت - جالینوس در گذشته است.

۱۰- درالعیون و الاخبار این کلمه راهمه جا: « رومیة» نوشته‌اند اما در این نسخه (طبقات ابن جلجل) در این جا و در آتیه همه جا « رومه» نوشته شده.

۱۱- مراد انطونینوس قیصر است (۱۳۸ - ۱۶۱ م)، این قیصر جالینوس را هنگامیکه - آهنگ جنگ با ژرمانیان داشت با خود همراه برد به کتاب العیون ۱: ۷۴ رجوع کنید.

۱۲- بسیاری از کسانی که ترجمه احوال و زندگانی جالینوس را نوشته‌اند میگویند وی معاصر مسیح بوده، و درست این است که جالینوس در حدود سال ۱۳۰ م متولد گردیده و در حدود سال ۲۰۰ م در گذشته است.

ابن ابی اصیبعه در این موضوع بحث کرده است (۱ : ۷۱ - ۷۶) وی اقوال و گفتار مؤرخین پیش از خود را در این مورد روایت کرده است

۱۳- مراد حضرت مسیح است.

۱۴- در العیون ۱ : ۸۲ : «اكتتبنا» و در الاخبار تنها کلمه «قیصر» را دارد و (اكتتبنا) را ندارد ، و در العیون ۱ : ۷۳ در سال چهل و سوم از سلطنت امپراطور اغسطوس قیصر متولد گردیده است و مدت فرمانروائی وی پنجاه و شش سال و شش ماه بوده است و مقصود از اکتتبنا امپراطور اکتافیوس (Octavius) میباشد که نام اصلی امپراطور اغسطوس بوده پیش از آنکه بر تخت امپراطوری نشیند .

۱۵- در العیون ۱ : ۸۲ : « سطانیه » ، و این عبارت در الاخبار ۱۲۳ : « و این شهر در آن روز سلطانیه . . . » آنچه که این جلجل نوشته صواب است زیرا سکنه قدمای صقلیه را : سکانیون (Sicani) می نامیده اند .

۱۶- این عبارت در مختصر الدول ص ۱۲۷ و نیز در العیون ۱ : ۸۲ و در همین صفحه نقلا از سعودی در کتاب مسالک الممالک چنین است :

« جالینوس در شهر فرما - که شهری است بر کرانه دریای تیسی در حدود مصر - بدروند زندگانی گفته است . و در النزهة ورق ۱۹۲ : « جالینوس در شهری که فرما نام دارد و بر کرانه دریای سبز (کذا ؟) در سرزهای مصر واقع است بدروند زندگانی گفته است

۱۷- در الاخبار ۱۲۳ و در مختصر الدول ۱۲۳ نیز چنین است ،
اسادار العیون ۱ : ۷۵ - ۷۶ نقلا از اسحاق بن حنین میگوید : « جالینوس هشتاد و هفت سال بزیست » ، همین مطلب نیز در الاخبار آمده است ص ۱۲۷ ، و در النزهة ورق ۱۹۴ .

۱۸- شرح کتابهای شانزده گانه جالینوس و فهرست کلیه تألیفات او و نامهای مترجمین ، شارحین و جامعین آنها در کتابهای زیر آمده است : الفهرست ۲۹۰ - ۲۹۱ ، الاخبار ۱۲۹ - ۱۳۲ العیون ۱ : ۹۰ - ۱۰۳ ، الیعقوبی ۹۲ - ۹۵ ، این شانزده کتاب را باید دانشجویان علم پزشکی بترتیب یکی پس از دیگری درس بخوانند ، اسامی این شانزده کتاب در سراج مذکوره فوقاً - یکسان ذکر شده است ، اما این جلجل در اینجا در ذکر نام دوازده کتاب با مراجع مذکوره مطابقت دارد و در نام چهارتای آنها بایشان اختلاف دارد و چهار کتاب عبارت میباشد از : چهارم ، پنجم ، یازدهم و پانزدهم و بجای ناسهای آنها که ابن ابی اصیبعه و ابن الندیم وقفی گفته : نامهای دیگری گفته است بدین تفصیل : الصناعة الصغیرة المقالات الخمس فی التشریح ، النبض الکبیر ، تدبیر الاصحاء

این شانزده کتاب را « جوامع جالینوس » نیز میگویند ، و چنانکه دکتر مایر هوف میگوید در مصادر یونانی نامی ازین جوامع ذکر نشده است مگر عناوین آنها که (ر . فون . تیلی . R. Von, Taeply) اسامی یونانی آنها را در کتاب خود موسوم به : « مطالعاتی در تاریخ

تشریح در قرون وسطی» گفته است - چاپ لیسیگ و وینه سال ۱۸۹۸ ص ۲۳ و صفحات بعد از آن -
حنین بن اسحاق رساله دارد که در آن فهرست کتب جالینوس را که از سریانی به عربی ترجمه
کرده به تفصیل ذکر کرده است ، وی در این رساله اساسی کتب سته عشرانیز بیان نموده است ،
این رساله را برجستریر در شهر لیسیگ در سال ۱۹۲۵ به چاپ رسانیده است .

از « جوامع جالینوس » نسخه های خطی متعددی وجود دارد ، از جمله در کتابخانه ایا -
صوفیا مجموعه شماره ۳۵۸۸ زیر عنوان : « جوامع کتب جالینوس التي یقرأها المتطببون
الاسکندرانیون وهی سته عشر کتاباً » . و در کتابخانه ینی جامع نسخه دیگری ضمیمه مجموعه شماره
۱۱۷۸ زیر عنوان : « جوامع الاسکندرانیون لکتب جالینوس الستة عشر » .

و نیز برای اطلاع از مراتب قرائت این کتابها و تفصیلی درباره مندرجات آنها بکتاب ابن
ابی اصیبه (۱ : ۱۰۶ - ۱۰۸) رجوع شود .

۱- این کتاب یک مقاله است و موضوع آن بیان فرقه های طبی است که از حیث روش
علمی بایکدیگر مخالفت دارند اعنی : فرقه تجربه ، فرقه قیاس ، فرقه الحیل ، جالینوس درباره این
کتاب میگوید : نخستین کتاب را که دانشجوی علم طب باید بخواند این کتاب است ،
الیعقوبی ص ۹۲ والعیون ۱ : ۹۰) ، یک نسخه بخطوطه ازین کتاب در کتابخانه پاریس -
موجود است .

۲- این کتاب یک مقاله است ، وی در این کتاب میگوید : همه اجسامی که قبول
(کون و فساد) میکنند از عناصر اربعه ترکیب شده اند : که عبارت میباشد از : آتش ، باد ،
آب ، خاک . . الخ (العیون ۱ : ۹۲) .

۲۱ - در الیعقوبی : « کتاب الامزجة » ، این کتاب مشتمل بر سه مقاله است در موضوع -
اصناف مزاج ابدان انسان و حیوان . . . واصناف مزاج داروها و چگونگی آزمایش داروها .
(یعقوبی ص ۹۴ ، العیون ۱ : ۹۲)

۲۲ - یازده مقاله است ، در بیان نیروهای طبیعی داروهای مفرده و اثر آنها در بدن انسان .
(العیون ۱ : ۹۶) .

۲۳ - هفده مقاله است ، در بیان دسته بندی داروها و ترکیبات آنها ، ابن اصیبه میگوید :
هنگامی که این کتاب انتشار یافت بدو کتاب بخش گردیده بود ، کتاب اول مشتمل بر هفت -
مقاله اول اصل کتاب و معروف بود به کتاب : « قاطا جانس » ، و کتاب دوم معروف بود به کتاب
« المیاسر » مشتمل بر ده مقاله آخری اصل کتاب و المیاسر جمع کلمه میمر است که بمعنی : (راه)
میباشد شاید این کتاب بدین نام موسوم گردیده از آن جهت است که راه و روش بکار بردن درست
داروها را نشان میدهد .

(العیون ۱ : ۹۸) .

۲۴- شش مقاله است جالینوس مقالات ششگانه آنرا بطور متفرقه تألیف کرده و اسکندرانیان آنها را گردآورده و یک کتاب از آن بوجود آورده‌اند، موضوع این کتاب در دسته بندی بیماریهای گوناگون و اسباب آنها، واصناف بیماریها، واصناف عوارضات آنها (العیون ۱: ۹۲).

۲۵- درالعیون: «کتاب تعرف منه علل الاعضاء الباطنة ويعرف ايضا بالمواضع الالمة» این کتاب درشش مقاله است، و در بیان آثار و علائمی است که بوسیله آنها حالات اعضای باطنی بدن انسان را معلوم میکنند که آیا بر آنها بیماری عارض گردیده؟ و چه بیماری بر آنها عارض شده؟ (العیون ۱: ۹۲)

۲۶- در یعقوبی و العیون و الاخبار و الفهرست: «حيلة البرء» و این درست‌تر است، این کتاب در چهارده مقاله است، در این کتاب بیان میکنند که بهبودی بخشدن به بیماریها چگونه است؟ و هر بیماری را چگونه و بطریق قیاس (طبق روش طبی قیاسی) با چه دارو معالجه میکنند؟ (العیون ۱: ۹۲، الیعقوبی ۹۵)

۲۷- این کتاب در سه مقاله است، در این کتاب بیان میکنند که تدبیر بدن انسان به سه نیروی: جاذبه، ناسیه، غاذیه میباشد (العیون ۱: ۹۲)

۲۸- در الفهرست، العیون و الاخبار: «کتاب الی اغلو قن فی الثانی لشفاء الامراض» این کتاب دوبقاله است و موضوع آن بیان دلایل و علائم بیماریها پیش از مداوای آنها (العیون ۱: ۹۱) - بحاشیه ۳ ص ۶۸ رجوع شود

۲۹- در الفهرست، یعقوبی و الاخبار: «کتاب آراء ابقراط و افلاطون» این کتاب ده مقاله است، و در آن بیان میکنند که آراء افلاطون در بسیاری از گفته‌هایش موافق است با ابقراط چنانکه گوئی آراء خود را از ابقراط گرفته است. و در این کتاب از قوه نفس ناطقه که مدبر بدن و عبارت است از: قوه خیالیه، قوه فکریه، قوه حفظ سخن میراند (الیعقوبی ۹۴، العیون ۱: ۹۵ و ۹۶).

۳۰- سه مقاله است، در این کتاب میگوید: انسان چگونه میتواند پیش از وقت بداند که بحران پدید می‌آید یا نه؟ و اگر پدید می‌آید بکجا میکشد؟ (العیون ۱: ۹۳).

۳۱- این کتاب سه مقاله است، در این کتاب حالات بحران را بیان می‌نماید، شدت بحران در چه روزهایی است؟ کی بحران نیک فرجام؟ و کی بد فرجام میباشد؟ (العیون ۱: ۹۴).

۳۲- در الفهرست و الاخبار: «کتاب الحمیات» نوشته‌اند، اما درالعیون ج - ۱ - ص ۹۳ مینویسد: «کتاب اصناف الحمیات، مقالاتان» در این کتاب از جنس تبها و نوع تبها و علائم و آثار آنها سخن رانده است، و در همین کتاب ص ۹۷ میگوید: «کتاب ادوار الحمیات و تراکیبها» این کتاب یک مقاله است، در این کتاب گروهی را که مسائل و مطالب باطله را درباره حمیات و ترکیبات آنها قائل شده‌اند رد کرده، و عنوان این کتاب را جالینوس خود چنین نوشته است: «مناقضة من تکلم فی الرسوم».

۳۳- در الفهرست ص ۲۸۹ ، الاخبار ص ۱۲۹ : « کتاب الی طوثرن فی النبض » مقالة ، یک مقاله است ، و در العیون ص ۹۱ : « کتاب النبض الصغیر » ، یک مقاله است ، و جالینوس عنوان آنرا خود چنین نوشته است : « کتاب الی طوثرن وسایر المتعلمین » - کتاب برای طوثرن و دیگر دانشجویان - ، وی در این کتاب آنچه را که دانشجویان علم طب درباره نبض باید بدانند بیان کرده است .

۳۴- در العیون ۱ : ۹۰ « کتاب فی مراتب قراة کتبه » - کتاب در موضوع بیان برنامه تدریس کتابهای شانزده گانه جالینوس - در این کتاب جالینوس بیان میکند که چگونه باید دانشجویان علم طب کتابهای شانزده گانه او را یکی پس از دیگری از آغاز تا انجام درس بخوانند .

۳۵- ۳۶ در فهرست تألیفات جالینوس - که در مصادر و مراجع روایت شده این دو کتاب گفته نشده است ، تنها قفطی آنها را نقلاً از ابن جلیجل آورده است .

۳۷- دکتر فواد سید صاحب تعلیقات گمان کرده است که عبارت ابن جلیجل که میگوید : « علم تشریح را جالینوس بنیاد کرده و بیش از او این علم وجود نداشته است و در این علم هفده مقاله در تشریح مردگان و یک کتاب نیز در تشریح احیاء تألیف کرده است » پریشان است ؟ و قفطی این پریشانی عبارت را دریافت و از نقل قسمتی از آن بهمین جهت خودداری نموده است .

جالینوس کتابهای بسیاری در تشریح نگاشته است از جمله : « کتاب التشریح الکبیر » در پانزده مقاله در بیان کلیات تشریح ، (ابن ابی اصیبعه ۱ : ۹۴ ، و الیعقوبی ۱ : ۹۲) به تفصیل درباره مندرجات مقالات این کتاب سخن رانده اند - و این کتاب مهم ترین تألیفات جالینوس می باشد در موضوع علم تشریح ، جالینوس خودش درباره این کتاب گفته است : « آنچه را که از علم تشریح دانشجویان علم طب از دانستن آنها ناگزیر میباشند در این کتاب بیان شده است و کتابهای دیگری در تشریح نگاشته ام که دانشجویان علم طب و تشریح ناگزیر بدانستن آنها نمیباشند اما دانستن آنها برای ایشان سودمند است » .

و نیز از جمله تألیفات جالینوس در علم تشریح کتاب (تشریح مردگان) میباشد ، ایسن کتاب مشتمل بر یک مقاله است ، و در آن بیان کرده است که : چه چیزها از تشریح حیوان مرده فهمیده میشود ؟ و آنها را چگونه میتوان شناخت ؟ ، (العیون ۱ : ۹۴ الاخبار ۱۲۹ الفهرست ۲۸۹) .

۳۸- و نام این کتاب در العیون : « تشریح احیاء » ، و در الاخبار ، و الفهرست : « تشریح حیوان زنده » آمده است ، این کتاب در دو مقاله است و در آن بیان میکند که : چه چیزها را از حیوان زنده میتوان فهمید ؟ و آن چیزها را چگونه میتوان شناخت ؟

۳۹- فهرست کتابهای ابقراط و شرحهای جالینوس بر آنها در: العیون ۱ : ۹۹ - ۱۰۱ مذکور است.

۴۰- در العیون ۱ : ۹۸ : « کتاب الرياضية بالكرة الصغيرة » این کتاب در یک مقاله است ، و در آن ورزش با گوی کوچک و بازی گوی و چوگان را می‌ستاید ، و این ورزش را بر هر ورزش دیگر برتر دانسته است.

۴۱- المشاة ، یا : المشاؤون ، یا : اصحاب المظلة ، یا الرواقیون : نام گروهی است که پیروان مکتب فلسفی یونانی بوده‌اند که آنرا فیلسوف یونانی « زینون » (۳۳۶ - ۲۶۴ پیش از میلاد) در حدود سال ۳۰۰ پیش از میلاد بنیاد کرده است ، پیروان این مکتب علوم فلسفه ر در رواق یکی از هیاکل شهر « آتن » که سقف آن بر ستونهای سنگی استوار بوده - تدریس میکرد ، و از این جهت این گروه را « رواقیین » نامیده‌اند ، نویسندگان اسلامی پیروان این مکتب ر « اصحاب المظلة » و « اصحاب الاسطوانة » گفته‌اند ، این نامها و تعبیرات ترجمه عربی کلمات یونانی : است که بمعنی : « تالار دارای ستونهای آذین بسته » - پیارسی چهل ستون- میباشد (الملل والنحل للشهرستانی ۳ : ۱۵) .

۴۲- این کتاب را ابن اصبیعه نوشته است (۱ : ۱۰۳) ، و عنوان آن کتاب چنین است « کتاب فی الاسباب الماسكة » اما آنرا معرفی نکرده است ، و میگوید که جالینوس آنرا در رد فرقا رواقیون تألیف کرده است .

۴۳- در العیون ضمن فهرست تألیفات جالینوس ابن کتاب را نام نبرده است ، اما در ترجمه احوال یحیی النحوی از کتابی بنام : « جوامع کتاب الفصد لجالینوس » یاد میکند ، و در الاخبار ص ۱۳۱ ، و در الفهرست ص ۲۹۰ از این کتاب تحت عنوان : « کتاب الفصد » یاد کرده‌اند در الیعقوبی ص ۹۵ : بعنوان : « مقاله فی فصد العروق » یاد شده .

و یک نسخه از این کتاب در خزانه تیموری (کتابخانه موقوفه تیمور پاشا در شهر قاهره مصر) بشماره ۱۲۰ بخش طب موجود است .

وقفی در اخبار الحکماء از این کتاب یاد کرده و پس از نقل یک فصل از آن از مطالب مندرجات چنین استنباط کرده است که جالینوس بسرزمین مصر آمده و از آنجا به بلاد نوبه رفت است ، ص ۱۳۲ .

۴۴- صاحب کتاب « نزهة الارواح » ورق ۶ درباره این کتاب میگوید : « علمای منطقیه حقیقی کتاب برهان جالینوس را پذیرفته‌اند » و میگوید : « حنین بن اسحاق درباره این کتاب بیش از اندازه تعصب می‌ورزیده است ، و این کتاب در ۱۵ مقاله است ، جالینوس در این کتاب بیا میکند که چگونه میتوان قضایای ضروری را پیدا کرد - و این درست همان موضوع کتاب چهار از کتب منطقی ارسطوطالیس میباشد - حنین بن اسحاق - یعنی کسی که فهرست کتب جالینوس

راتهیه نموده و آنها را بزبانهای سریانی و عربی ترجمه کرده است - درباره کتاب البرهان جالینوس میگوید: هیچ کس نسخه کامل یونانی کتاب البرهان جالینوس را بدست نیاورده است و او برای بدست آوردن این کتاب ببلاد الجزیره، شام و مصر شتافت و تا بپهراسکندریه رسید، و چیزی از اجزاء این کتاب را نیافت تا اینکه در شهر دمشق قریب نیمی ازین کتاب را آنهم بصورت مقالات ناقص و پراکنده پیدا کرد، آنگاه وی میگوید که چگونه این مقالات را بزبانهای سریانی و عربی ترجمه کرده است. . . . (به العیون ۱: ۱۰۰، والاخبار ۱۳۱، والفهرست ۲۹۱ مراجعه کنید)

۴۵- نام این کتاب در مراجع و مصادرنیامده، بلی یعقوبی ص ۹۵ میگوید: «کتاب فسی فرقة اصحاب الحیل».

۴۶- در العیون والاخبار: «العسرة»، نام این کتاب در فهرست کتب جالینوس در این مراجع ذکر نشده است، تنها قطفی و این ابی اصبیعه در مورد نقل این حکایت از ابن جلجل نام آنرا یاد کرده اند.

۴۷- نام این کتاب در فهرست تألیفات جالینوس در مصادر و معاجم ذکر نشده است، بلی قطفی و این ابی اصبیعه ضمن نقل این حکایت از ابن جلجل از آن یاد کرده اند، و در (العیون ۱: ۱۸) ضمن سخن درباره: «کتاب الادویه المركبة» تألیف جالینوس میگوید: این کتاب به دو قسمت منقسم شده است، قسمت اول آن معروف به کتاب: «قاطاجانس» میباشد، و این کلمه معادل دو کلمه یونانی: (Kata Veos) میباشد که معنی آن: (گوناگون) «بحسب الاجناس» میشود، پس بنابراین نام کامل کتاب میشود: «ترکیب الادویه بحسب الاجناس» (بعاشیه ۲۳ ص ۱۱۲ نگاه کنید).

۴۸- این کلمه در العیون والاخبار و در بیشتر کتب مفردات طبی: بصورت «قلقطار»، نوشته شده است، اما ابن جلجل: در این جا و در شرح نامهای عقاقیر ص ۱۷: «الخلقطاری» - نوشته است و این کلمه بدین شکل باصل یک کلمه یونانی آن یعنی: (خلکاتاروس) نزدیک تراست، و این کلمه از کلمه یونانی قدیم تحول یافته، زیرا حرف اول این کلمه ((خاء)) تلفظ میشود نه (قاف)، این ماده معدنی نامهای دیگری نیز دارد از جمله: (قلقدیس)، (قلقند)، و این ماده همان (زاج) معروف است که انواع گوناگون آن مانند: زاج احمر، اصفر، اخضر، ازرق میباشد و زاج ازرق - کات کبود - اسروزه آنرا: «سلفات مس» می گویند برای اطلاع از ماهیت آن و کیفیت ساختن و فوائد آن به کتاب «قانون ص ۱۶۷، و ابن البطار ۳: ۱۴۸ - ۱۵۲) مراجعه شود.

۴۹- در عیون والاخبار: «لمنوس» و درست این نام همین است این جزیره در روزگارهای قدیم بساختن «طین المختوم» مشهور بوده است. جالینوس درباره سفر خود به دو جزیره لمنوس و قبرس برای دیدن طین المختوم شرحی بیان داشته است به کتاب مفردات ابن البطار (۲: ۱۴۹)

۱۵۰ و ۳: ۱۰۶ - ۱۰۸) مراجعه شود.

و (الطين المختوم) Tera Sigillata و این گلی است که در جزیره لمنوس بدست می آید. میگویند: زنی در این جزیره سرپرست (هیكل ارطامیس) بوده و از این گل همیشه یک طاس آماده میکرد و آنرا خشک میکرد مانند سوم نرم آنگاه با مهری که صورة الاله ارطامیس بر آن نقش شده بود آنرا مهر میکرد و سپس بعنوان داروئی که در آن روزگاران همه پزشکان آنرا می شناخته اند انتشار می یافت، و به «الخواتم اللمنیسة» یا «الخواتم اللمنیسة» نسبت بجزیره لمنوس - می نامیده اند» و این دارو را در معالجه زخمهای تازه و قروح کهنه عسره - الاندمال بکار می برده اند، و نیز در معالجه مارگزیدگی و گزیدگی دیگر حشرات سودمند میباشد (ابن البیطار- ۳: ۱۰۶ - ۱۰۸، القانون ۱۸۴، و شرح اسماء العقار. ۲).

گروه پنجم

فلاسفه و پزشکان حوزه علمی اسکندریه

پس از ظهور سلطنت الهی مسیح ، دعوت او در سراسر روم انتشار یافت ، و رومیان همگی دین نصرانیت را اختیار کردند.

در این وقت جماعتی از میرزین فلاسفه^۱ در شهر اسکندریه بمطالعه و بحث در آثار قدما مشغول بودند ، تحقیقات علمی استادان قدیم را دنبال میکردند ، بشرح یاتفسیر واصلاح کتب فلاسفه^۲ قدیم یونان پرداختند ، از جمله : از همه کتابهای طبی جالینوس مختصراتی ترتیب دادند - و آنها را : « جمل کتب جالینوس »^۳ می- نامیده اند- تا فرا گرفتن و حفظ آنها بر دانشجویان آسان گردد ، و نیز از کتب مختلفه^۴ وی که در موضوعات و مسائل مختلفه طبی نوشته شده بود کتابهای جامع و مبسوطی ترتیب دادند ، و آنها را : « جوامع کتب جالینوس »^۵ نام نهادند ، با این همه در نسخه های اصول کتب جالینوس هرگز دست نبرده و هیچ گونه تصرفی در آنها روا نداشته اند ، و چون نوبت به حنین بن اسحاق ترجمان^۶ رسید وی نسخه های سه گانه : اصول ، مختصرات (جمل) ، و جوامع کتب جالینوس را که در جنب هم انتشار داشت - در دسترس خود یافت ، و این وضع تا امروز (زمان مؤلف) ادامه دارد [یعنی مختصرات ، جوامع و اصول کتب جالینوس هر سه موجود و مشهور است]

انقیلاوس

و پیشوای حکمای اسکندریه : « انقیلاوس »^۷ بوده است . وی سخنان پراکنده^۸ جالینوس را گردآورده و از مجموع آنها کتابی درسیزده مقاله تألیف نموده است^۹ ، و نیز از تألیفات او است : « کتاب فی اسرار الحركات » ، موضوع این

کتاب کسانی هستند که نزدیکی میکنند و دارای بیماری مزمن میباشند ، وی در این کتاب از عواقب و خیمه و زیانهای نزدیکی این گونه مردمان سخن گفته طریقه جلوگیری و علاج آنرا بیان کرده است.

تألیف این کتاب نام انقیلاوس رامیان حکمای مدرسه اسکندریه - که شماره آنان بسیار است - مشهور و زبانزدهمگان نموده است.

۱- شرح حال و آثار این طبقه از حکما در کتاب : « طبقات » ابن ابی اصیبعه (۱ : ۱۰۳ - ۱۰۹) ، و « اخبارالحکماء » قفطی (ص ۷۱) به تفصیل مذکور است.

۲- درالفهرست (ص ۲۹۲) مفسران ، جاسعان و مختصرکنندگان کتب جالینوس بویژه کتابهای شانزده گانه او را چنین یاد کرده است : اصطفی ، جاسیوس ، انقیلاوس ، مارینوس ، قفطی نیزهمین دانشمندان را نام برده است، و ابن ابی اصیبعه (۱ : ۱۰۳) نقلاً از مختار بن الحسن بن بطلان آنها را هفت تن دانسته است بدین تفصیل : اصطفی ، جاسیوس ، ثاوذوسیوس ، اکیلاوس ، انقیلاوس ، فلاذیوس ، و یحیی النحوی .

۳- الجوامع : مقصود از (جوامع) کتابهایی است که مشتمل بر موضوعات مختلفه و مسائل متعدده طبیه بوده است، و در اصول کتب جالینوس هریک از آن مسائل موضوع یک تألیف و یک کتاب جدا گانه بوده علمای اسکندریه مسائل و موضوعات مختلفه را جمع آوری نموده و از هر دسته مسائل و موضوعات متجانسه و متقاربه یک کتاب جامع ترتیب داده اند و آنها را (جوامع کتب جالینوس) نامیده اند.

هرچه از نسخه های کتب جالینوس بدست مترجمان اسلامی افتاده اعم از اصول و مختصرات و جوامع همه را بزبان عربی ترجمه کردند، و عناوین آن کتابها اغنی : « جمل » و « الجوامع » و - « الاصول » نیز ترجمه عناوین یونانی میباشد که مترجمان اسلامی بعربی برگردانیده اند.

۴- ابوزیدحنین بن اسحاق العبادی - متوفی بسال ۲۶۰ هـ، ترجمه احوال و آثار او در این کتاب خواهد آمد.

و یکی از تألیفات حنین بی اسحاق : « فهرست کتب جالینوس » میباشد ، این کتاب ، بزبانهای سریانی و عربی ترجمه گردیده است برچشتریسر در سال ۱۹۲۵ م متن این رساله را انتشار داده است.

Bergstrasser, Hunain ibn Ishaq Über die syrischen und arabischen Galen Übersetzungen Abhandlungen für die Kunde des Morgenlandes XVII, 2, 1925.

وبعداً در سال ۱۹۳۲ م مقاله مشتمل بر تحقیقات تازه درباره این رساله بعنوان :

Neue Materialien zu Hunain ibn Ishaq's Galen - Bibliographie (ABH. K. M. XIX, 2, 1932)

بچاپ رسانیده است

۵- انقیلاوس : در کتاب عیون الانباء ، وفهرست ابن الندیم و اخبارالحکمای قفطی نام

این حکیم اسکندرانی، چنین نوشته شده است.

اما دکتور «ماکس مایرهوف» در تحقیقات عالمانه خود درباره مدرسه اسکندریه و تاریخچه انتقال علوم و معارف از اسکندریه به بغداد (پای تخت خلافت اسلامی) ضمن سخن از «انقیلاوس» میگوید: «صاحب این نام و ضبط صحیح آن هنوز روشن نشده است. این نام گاهی مارا یساد (انکسیلاوس) ساحر- که در عهد امپراطور اوغسطس میزیسته - می افکند، و ممکن است ضبط درست این نام: نیکولاوس، یا هیروکلس، یا ارکیلاوس، یا مانند آنها باشد» (کتاب: التراث اليونانی» ترجمه دکتور بدوی ص ۴۷).

۶- این مطلب را قفطی در ترجمه احوال انقیلاوس با اندکی اختلاف چنین بیان نموده است: (انقیلاوس از سخنان پراکنده جالینوس کتابی مشتمل بر سیزده مقاله تألیف کرد، این - کتاب در «اسرار الحركات» نوشته شده و موضوع آن مردان و زنانی است که نزدیکی میکنند و دارای بیماری مزمنه میباشند و بیان عواقب وخیمه و کیفیت علاج آن ص ۷۱).

در این جانشان این مطلب را از این جلجل گرفته و سپس مناقشه دکتور مایرهوف را درباره این مطلب به تفصیل شرح داده میگوید: چگونه ممکن است که جالینوس سیزده کتاب در یک موضوع یعنی درباره صاحبان بیماریهای مزمنه که نزدیکی میکنند، نوشته باشد؟ ظاهراً ناشر و دکتور مایرهوف مقصود این جلجل را که میگوید: «وهوالذی جمع من منشور کلام جالینوس ثلاثة عشر مقالة فی اسرار الحركات» و همچنین غرض قفطی را که عین این مطلب را با اندکی تغییر عبارت از این جلجل روایت نموده درست درک نکرده اند، مقصود این جلجل همان است که در ترجمه فارسی متن نوشته شده که: انقیلاوس از مجموع سخنان پراکنده جالینوس (درباره صاحبان بیماریهای مزمنه و نزدیکی آنها و بیماریها و مفاصدهای که از نزدیکی این گونه بیماران تولید میشود و چگونگی علاج آن) کتابی در سیزده مقاله تألیف کرده است.

پس از آن ناشر میگوید: دکتور مایرهوف درباره کتاب: «اسرار الحركات» اعتراض نموده و گفته است که در منابع دیگر در فهرست تألیفات جالینوس کتابی بنام اسرار الحركات دیده نشده است؟ بلی یک نسخه از ترجمه عربی دو کتاب بنام «اسرار النساء» و «اسرار الرجال» در کتابخانه مسجد آيا صوفيا در شهر استانبول بشماره ۴۸۳۸ موجود است، تألیف این دو کتاب را به جالینوس نسبت میدهند. (SITZ - BER. D. PR. A. K. D. W. PH. - H. KL. XXVIII, 1928, S. 543)

ناشر میگوید: برچسب ترسیر این دو کتاب را خوانده و خلاصه مندرجات آنها را برای من نقل کرد که بطور کلی با روایت قفطی درباره کتاب اسرار الحركات مابینت دارد (کتاب التراث - اليونانی ص ۴۸ حاشیه ۱).

در حقیقت کتاب: «اسرار الحركات» از تألیفات انقیلاوس بوده نه از تألیفات جالینوس.

ودر کتاب: « منتخب صوان الحکمة » از سجزی ورق (۱۰۹) میگوید:
در حقیقت کتاب: « اسرار الحركات » از تألیفات انقیلاوس بوده نه از تألیفات جالینوس.
« ابوعلی بن زرعة بغدادی کتاب (جوامع) « نيقولاوس » را بعربی ترجمه کرده است»
شاید سراداو کتاب « انقیلاوس » میباشد که از جمع آوری سخنان پراکنده جالینوس کتابی در
سیزده مقالة تألیف کرده است

گروه ششم

حکما و فلاسفه‌ای که از نژاد روم، سریان و پارس نبوده‌اند

چون خداوند تبارک و تعالی دین اسلام را نصرت داد، و دعوت پیامبر مامحمد (صلی الله علیه وسلم) جهانگیر شد، و پیشرفت و گسترش اسلام روزافزون گردید، در آن وقت قیصر هرقل* بر تخت پادشاهی کشور روم متمکن بود، و در انطاکیه شام مسکن داشت، بانگ اسلام دیگر آوازا را در گلو گاهها خفه کرد، و در پرتو خورشید درخشان محمدی هر شمع لرزان دیگر که در جهان بود کشته شد، و خداوند لوای حق^۱ اسلامی را برافراشته، و راه و رسم هدایت احمدی را مشعل فروزان فرا راه جهانیان آورد، ملت عرب دارای دولتی عظیم، و فرمانروائی و پیشوائی بزرگ گردید، تمدن و معارف کامل و مترقی اسلامی بوجود آمد، و روزگار دولتهای بزرگ و نیرومند بسر آمد. وزندگان دیگر ملتها سپری گردید، و خداوند شهر: «یثرب» را سرای اسلام، و سرزمین حجاز را قرارگاه، و گروه انصار را یاوران و سپاهیان اسلام قرار داد.

و از جمله حکما و پزشکان نامداری که در زمان پیامبر اسلام میزیسته‌اند:

۱۶ - حارث بن کلدۀ^۱

حارث بن کلدۀ الثقفی^۲، وی علم طب را در کشور پارس و یمن فراگرفت و هم در پارس بدین کار ورزیده شده داروشناسی را بیاموخت، حارث رود را نیز

* - قیصر هرقل شهر قسطنطنیه را فتح کرد، و از سال: ۶۱۰ تا سال ۶۴۱ میلادی فرمانروای روم شرقی بوده است.

مینواخت ، این هنر رانیز درپارس ویمن آموخته بود.

حارث زمان پیامبر وزمان خلافت ابوبکر ، عمر بن الخطاب ، عثمان و علی ابی طالب و معاویه بن ابوسفیان^۳ را (رضی الله عنهم) درک کرد. روزی معاویه باوگفت: ای حارث پزشکی چیست ؟ پاسخ داد: ای امیر مؤمنان پزشکی خویشان داری و پرهیز است از بسیار خوردن.

و در روزگار پیامبر اسلام در قبیله^۴ « انمار » چندتن پزشک بود^۵ ، و روزی پیامبر بعیادت یکی از صحابه خود رفت ، او مجروح بود، در نزد او دوتن پزشک بودند، پیامبر روی بایشان کرده و گفت : کدام یک از شما بردیگری در این علم برتری دارد ؟ یکی از آنان گفت : من ای پیامبر خدا ، آنحضرت فرمود پس این بیمار مجروح را بتو می سپارم که او را علاج کنی ، یکی از حاضران در آن مجلس روی بآنحضرت کرده و گفت : ای پیامبر خدا آیا پزشکی سودمند است ؟ آنحضرت فرمود بلی ، کسی که بیماری را داده دارو رانیز داده است^۶ (خداوند) ، حضرت پیامبر اسلام بدین سخن که فرموده طبابت پزشکان را مجاز نموده و معالجه با داروها را دستور فرموده است.^۷

هنگامیکه عمر بن الخطاب رضی الله عنه بضرب کارد از پای درآمد^۸ ، پزشکی بر بالین او آوردند ، و دستور داد جامی شیر باو بنوشانند ، و بنگرند اگر شیر از جای زخم بیرون آمد کار او ساخته شده است ، و چون عمر شیر را بنوشید شیر از جای زخم کارد بیرون آمدن گرفت ، مردم دانستند که او بیگمان خواهد مرد ، پزشک بدین آزمایش دریافت کارد روده های او را درهم گسسته است ، پس پزشک روی بعمر کرده وگفت : وصیت خویش بگذار که تو اینک بگورستان نزدیک شده^۹.

میگویند آن پزشک که بعیادت عمر بن الخطاب آمد حارث بن کلدۀ بوده است. و از سعد بن ابی وقاص روایت میکنند که او گفت : وقتی من بیمار شدم ، و حضرت رسول اکرم ، بعیادت من آمد ، و فرمود بروید و حارث بن کلدۀ را بر بالین سعد بیاورید که او مردی پزشک معالج است^{۱۰} ، حضرت پیامبر اسلام مردم را امر فرموده است که چون بیمار گردند به نزد پزشکان روند و از آنان علاج و مداوای خویشان را درخواست نمایند.

۱- حارث بن کلدۀ : او راپزشک عرب می‌نامند، در حدود سال ۵۱۳ هـ درگذشت : ازقبيله ثقیف و ازاهل طائف بوده : وی بسرزمین پارس شتافت ، و علم پزشکی را دردانشگاه جندی‌شاپور فراگرفت ، وچندگاهی درپارس طبابت کرد، آنگاه بوطن خود بازگشت .
ترجمۀ احوال او در : الطبقات ص ۴۷ ، الاخبار ۱۶۲ - ۱۶۱ ، العیون ۱ : ۱۰۶ - ۱۱۳ ، مختصرالدول ۱۵۷ - ۱۵۶ ، الاصابة ابن حجر ۲۸۸ ، والاستیعاب ابن عبدالبردرحاشیه الاصابة .

۲- نام حارث در الاخبار ، چنین آمده : « الحارث بن کلدۀ بن عمرو بن علاج الثقفی » و در کتاب : « تهذیب التهذیب » ج - ۱۰ ص ۴۶۹ در ذیل ترجمه احوال : « ابوبکره نفع الثقفی » - که برده حارث بن کلدۀ بوده و او را بقانون - جاهلیت عرب بنسب خویش الحاق نموده بود - و نیز در کتاب (الاصابة) و (الاستیعاب) ترجمه احوال او مذکور است .

۳- در اصل عربی حارث در پاسخ معاویه که از او پرسیده است : طب چیست ؟ میگوید : «الازم» و از م در لغت عرب بمعنی پرهیز از خوردن چیزهای ناسازگار و خویشتن داری از بسیار خوردن و پر خوری و شکم باره گی است .

و در اخبار الحکمای قفطی ص ۱۶۲ نیز میگوید : این گفتگو میانه حارث و - معاویه رخ داده است ، اما ابن اصیبعه ج - ۱ - ص ۱۱۰ تقلا از این جلجل مینویسد : پرسش کننده علی بن ابی طالب علیه السلام بوده است نه معاویه (؟) و نیز ابن اصیبعه در همین صفحه از کتاب خود گفتگوی حارث بن کلدۀ و خسرو انوشیروان شاهنشاه پارس را روایت کرده میگوید : « خسرو انوشیروان از حارث پرسید : بنیاد پزشکی برجیست ؟ حارث پاسخ گفت : پرهیز و خویشتن داری از شکم باره گی ، خسرو انوشیروان گفت : پرهیز و خویشتن داری از شکم باره گی چیست ؟ حارث گفت : نگاهداری دولب ، و آرام بکار بردن دو دست ، خسرو انوشیروان گفت : آفرین »

ابن ابی اصیبعه در پایان ترجمه احوال حارث بن کلدۀ میگوید : از جمله تألیفات حارث بن کلدۀ « کتاب گفتگوهای پزشکی حارث با خسرو انوشیروان » میباشد .

۴- این حدیث را که مؤلف آورده مفهوم آن آشفته و پریشان است ابن اصیبعه و قفطی در ضمن مطالب منقولۀ از ابن جلجل این روایت را ذکر نکرده اند ، شاید آشفته گی آنها دریافته و از ذکر آن خودداری نموده اند و ابن قیم الجوزیه در کتاب : « الطب النبوی » ص ۸۹ این حدیث را روایت کرده و این است نص آن حدیث :

« ذکر مالک فی سوطه عن زید بن اسلم ان رجلا فی زمن رسول الله صلی الله علیه وسلم جرح فاحتقن الدم ، وان الرجل دعار جلین من بنی انمار فنظرا الیه ، فزعم (در سوطاء مالک : فزعما) ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لهما : أیکما أطب ؟ فقال (فی سوطاء مالک : فقالا) اوفی الطب خیر یا رسول الله ؟ فقال (فی سوطاء مالک : فزعم زید : ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال : انزل الدواء الذی انزل الداء (فی سوطاً مالک : الادواء) بکتاب سوطا مالک

ص ۳۲۵ رجوع شود .

۵ - این حدیث در کتاب : « صحیح بخاری » با عبارت دیگر چنین روایت شده است
« عن عطاء عن ابي هريرة قال رسول الله صلى اله عليه وسلم: « ما انزل الله من داء الا انزل له شفاء »

(صحیح بخاری - ج - ۷ - ص ۱۱)

۶ - اصل این عبارت در متن عربی چنین است : « فاطلق و اجاز صلى اله عليه وسلم »
یعنی : پیامبر اسلام ، اجازه فرمود که پزشکان طبابت کنند و بیماران را بدار و معالجه و مداوا نمایند .

و این معنی با عقیده صوفیه که قائل به : « التوکل علی الله » و « ان کل شیء بقضاء و قدر » میباشد منافاتی ندارد ، یعنی بآنکه در همه کارها ما بر خداوند اتکا داریم ، و همه حوادث را ناشی از قضا و قدر محسوب میدانیم ، اعتماد بر علم پزشکان و طبابت ایشان بوسیله داروها نیز اسری است الهی که پیامبر او مارا بدان امر و ارشاد فرموده است .

برای اطلاع از تحقیقات در اطراف این حدیث بکتابهای زیر رجوع کنید : (کتاب شرح العینی بر صحیح بخاری - ج - ۱۰ - ص ۱۵۰) ، و کتاب : (شرح الزرقانی بر المواهب - ج - ۷ ص ۶۲ - ۵۹) و کتاب (الطب النبوی - ص - ۸)

۷ - این واقعه در سال ۲۳ هـ . هنگامیکه ابولوء لوه کارگزار مغیره بن شعبه عمر بن الخطاب را بضرب کارد از پای درآورد اتفاق افتاده است . ابن الاثیر در ج - ۳ ص ۲۱ تاریخ خود در این باره میگوید :

« و پزشکی از قبیله بنی الحارث بن کعب بر بالین عمر بن الخطاب آوردند ، و او جایی از نبیذ بعمر نوشتانید ، و آن نبیذ از جای بریدگی زخم کارد چنانکه بود بیرون آمد ، سپس جایی از شیر باو نوشتانید ، آن شیر نیز همچنان از جای زخم بیرون دوید ، پس از آن پزشک روی بعمر بن الخطاب کرده و گفت : ای امیر المؤمنین وصیت بگزار ، عمر گفت : وصیت خویش بگذاشته ام » ، این الجوزی احادیث مختلفه را که در این باره آمده با اسنادهای مختلفه روایت نموده است (کتاب : مناقب عمر ص ۲۱۱ ، ۲۱۵ ، ۲۱۹ ، ۲۲۱) ، این خبر نیز در کتاب (شرح نهج البلاغة - ج - ۳ - ص ۱۴۴ روایت شده است اما در هیچ یک از مصادر مذکور نام پزشک معالج تصریح نشده است :

۸ - این خبر تماماً در کتاب العیون (۱ : ۱۱۰) آمده است ، و در دنباله - عبارت :
« چه او سردی پزشک معالج است » افزوده است : « و چون حارث بر بالین او آمد ، لختی بدو نگریست ، و گفت : بر او یمی نیست ، اتخذوا له * فریقه به شیء من تمر عجوة و حلبة يطبخان

* الفریقة : طعام يطبخ للنفساء

العجوة : خرمای هسته گرفته

حلبة : شنبلیله

حسا المرق : شربه شیءاً بعد شئی

فتحساها ، و چون این دارو را چنانکه گفته بود فراهم نمودند و باو بخورانیدند وی از بیماری بهبود یافت » .

و این روایت با ندکی اختلاف عبارت در اخبار الحکمای قفطی ص ۱۶۱ آمده است .
و نیز این حدیث با ذکر سند آن در کتاب: سنن ابی داود - ۲ - ص ۱۵۳ و در کتاب : الاصابة
ابن حجر و در کتاب : الاستیعاب ابن عبدالبر - در حاشیه الاصابة - وی در دنباله این حدیث
میگوید : این حدیث دلالت دارد بر آنکه مشاوری با اهل کفر در امور طبی جائز است .

۱۷ - ابن ابی رمثة^۱

وی از پزشکان معاصر رسول اکرم بوده ، در کارهای دستی ورزیده بود ،
 نعیم^۲ از ابن ابی عیینة^۳ از ابن أبجر^۴ از زیاد^۵ از لقیط ، از ابن ابی رمثة روایت
 میکند که او گفت : « بر پیامبر اسلام در آمدم ، و بر دوشانه^۶ او خاتم را دیدم^۷ (آنها
 بیماری پنداشتم) : گفتم من مردی پزشک میباشم ، بگزار تا این بیماری را علاجی
 بیندیشم ، پیامبر گفت : تو دوست منی ، و پزشک معالج خداست » ، پیامبر می
 دانست که او پزشک خوشدستی است ، و در دانش پزشکی مقام ارجمندی ندارد ،
 بدلیل اینکه میگوید : « و پزشک خداوند است ».

و نعیم روایت کرد که : ابن بن کعب^۸ از درد بیماری بنالید ، و پیامبر صلی اله
 علیه واله پزشکی بر بالین او گسیل داشت تا او را معالجه کند.

۱ - ابن ابی رمثة التمیمی : نام او بدین شکل و ترجمه احوال او جز در کتاب صاعد
 الاندلسی ص ۴۷ ، و اخبار قفطی ص ۴۳۶ ، و عیون ابن ابی اصیبعه ۱ : ۱۱۶ جای دیگر
 دیده نشد ، بیگمان این منابع همگی اطلاعات خود را درباره این پزشک از ابن جلجل گرفته اند ،
 زیرا همگی ترجمه احوال او را بعین عبارات والفاظ ابن جلجل بیان نموده اند ، جز اینکه صاعد
 و قفطی عبارت ترجمه را اندکی کوتاه تر و باختصار ذکر کرده اند ، اما ابن ابی اصیبعه
 بالصراحة و بعین عبارات از ابن جلجل روایت کرده است ، و حتی خطاها و اشتباهاتی را که
 ابن جلجل در نقل حدیث ابن رمثة مرتکب گردیده ابن اصیبعه نیز حدیث را با همان اشتباهات
 نقل کرده است .

از این مطالب معلوم میشود که ترجمه احوال (ابن ابی رمثة) بعنوان یک پزشک تنها
 از طریق ابن جلجل شهرت یافته است ، و ابن جلجل در روایت این حدیث بیانیه « ابن ابی
 رمثة » و پدرش « ابن رمثة » خلط کرده است ، و در ذکر نام برخی از رجال و رواة سندنیز
 تصحیقاتی روا داشته است و متن صحیح این خبر چنانکه در مسند ابن حنبل ۴ : ۶۳ آمده
 چنین است :

« حدثنا سفیان بن عیینة حدثنی عبد الملك بن ابجر عن ایاد بن لقیط عن ابن رمثة ،
 قال : اتیت رسول الله صلی الله علیه وسلم مع ابی (والصواب ابنی) ، کما ذکر ذلک فی نفس
 الصفحة و کما ورد عند ابن عبد البر فی الاستیعاب (فرای - ای الابن - التی بظهره ، فقال : یا

رسول الله الااعالجهالك ، فانی طیب ؟ قال : أنت رفیق ، والله الطیب » ، احمد بن حنبل در (مسند) خود این حدیث را بطرق و اسناد و روایات مختلفه ذکر کرده ، و سند همگی روایات به (ایادین لقیط عن ابی رثثة) پایان می یابد ، و در متن هیچ کدام از روایات عبارة « خاتم النبوة » دیده نمیشود ، بلی در یکی از روایات این عبارت آمده است : ... ورأیت علی کتفه مثل التفاحة... »

یگمان این جلجل ترجمه احوال ابن ابی رثثة را بعنوان یک بز شک باسناد همین روایت در این جا آورده است .

و ابورثثة التیمی نامش : رفاعه بن یثربی بوده ، و برخی نام او را : یثربی بن رفاعه میدانند و نیز نام او را : ابن عوف ، و عمارة بن یثربی ، و حبان بن وهب و حبیب بن حبان ، و خشخاش نیز گفته اند ، وی از رسول اکرم روایت حدیث کرده ، و ایادین لقیط و دیگران نیز از او روایت کرده اند (تهذیب التهذیب ج - ۱۲ ص ۹۷ الاصابة ، و در حاشیه آن : الاستیعاب ج - ۴ - ص ۷۰)

گفته شد که ابن جلجل در ذکر رجال سند این حدیث نام بعضی از رجال سند را به تصحیف یا تحریف نوشته است بدین تفصیل : « ابن ابی عیینة » - « ابن عیینة سفیان » ابجر ابجر ، زیاد عن لقیط - ایادین لقیط .

(در حواشی آینده تراجم احوال این اشخاص خواهد آمد)

۲ - نعیم بن حماد بن معاویه بن الحارث بن همام بن سلمة بن مالک الخزاعی . ابوعبدالله المروزی الفارسی ، وی در سال ۲۲۸ هـ . در حادثه : « استحان خلق قرآن » در زندان در گذشت . (تهذیب التهذیب - ج - ۱۰ ص ۴۵۸ - ۴۶۳)

۳ - ذوالعیون نیز این نام بدین صورت نوشته شده ، اما درست آن : « ابن عیینة » میباشد ، وی سفیان بن عیینة بن ابی عمران میمون الهلالی ابو محمد الکوفی است ، ولادت او در سال ۱۰۷ هـ . و وفات او بسال ۱۹۸ هـ . اتفاق شد ، است (تهذیب - ج - ۴ - ص ۱۱۷ - ۱۲۲)

۴ - در العیون : « ابجر » و این اصح است ، وی : عبدالملک بن سعید بن ابجر الکنانی است (التهذیب - ج - ۶ - ص ۳۹۴ - ۳۹۵) ، ترجمه شماره ۱۸ متن ملاحظه شود .

۵ - این نام در العیون نیز چنین است و آن تصحیف است و صواب آن : « عن ایاد بن لقیط » میباشد ، وی ایادین لقیط السدوسی بوده ، (تهذیب التهذیب - ج - ۱ : ص ۳۸۶)

۶ - این عبارت در کتاب : اخبار الحکمای قفطی چنین است : « ورأی خاتم النبوة ، وظنه ألباً » .

۷ - در احادیث صحاح وارد شده است از جابر بن عبدالله : « ان النبی صلی اله علیه وسلم بعث الی ابی بن کعب طیباً قطع له عرقاً وکواه علیه » - پیامبر ص ، بز شک بر بالین ابی بن کعب گسیل داشت ، و او یکی از رگهای ابی را بریده جای آنرا داغ کرد (زاد المعاد - ج - ۳ - ص ۸۴) .

۱۸- ابن ابجر^۱

وی پزشکی بود دانا، در روزگار فرمانروائی خاندان بنی مروان می زیست، دانشمندی ارجمند بود، میگویند: عمر بن عبد العزیز (خلیفه اموی) قاروره^۲ خود را برای معاینه به نزد او میفرستاده است.

۱- ابن ابی اصیبعه این پزشک را بنام: «عبدالملک بن ابجرالکنانی» یاد کرده است یعنی: ابجر بیجم نقطه دار نه ابجر بجاء مهمله چنانکه در متن مذکور است. وصاعد اندلسی در طبقات ص ۴۸ او را بنام: «ابن الجبروهوالکنانی» گفته است، و بیگمان کلمه «الجبر» محرف «ابجر» یا «ابحر» است چنانکه ابن جلجل آورده است، و نیز بیگمان صاعد ترجمه احوال این پزشک را از ابن جلجل گرفته است، ابن جلجل در این جا (و به پیروی از او صاعد اندلسی در طبقات و ابن اصیبعه در العیون) میگوید: وی پزشک خلیفه عمر بن عبدالعزیز بوده که از سال: ۹۹ هـ تا سال ۱۰۱ هـ بردست خلافت متمکن بوده است.

و ابن اصیبعه درباره این پزشک می افزاید که وی: در مدرسه اسکندریه در آخرین ادوار آن پیش از فتح اسلامی بامر تدریس قیام میکرد، او پیرو دین مسیح بود، و بردست عمر بن عبدالعزیز که یکی از امیرزادگان خاندان بنی امیه بود (پیش از آنکه وی بخلافت برسد) اسلام اختیار کرد، و هنگامیکه در سال ۹۹ هـ عمر بن عبدالعزیز بخلافت رسید، امر تدریس علوم و فلسفه را بشهرهای انطاکیه و «حران» انتقال داد، از آن گاه تدریس و آموزش علوم بدیگر شهرها پراکنده گردید.

و ابن فضل الله در کتاب: «مسالك الابصار» ترجمه احوال او را نقل از ابن ابی اصیبعه بنام: «عبدالملک ابن ابجر» آورده است، (مسالك الابصار - ج - ۵ - ق ۳ - ورق ۴۴۶). و یکی از وقایع مشهوره تاریخ واقع انتقال تدریس علوم و فلسفه از اسکندریه بانطاکیه و حران میباشد، فارابی متوفی بسال ۳۳۹ هـ آنرا یاد کرده است، (العیون - ج - ۲ - ۱۳۵ در ترجمه احوال فارابی)، و مسعودی متوفی بسال ۳۴۵ هـ در کتاب التنبيه والاشراف ص ۱۰۵ نیز آنرا یاد کرده، و نام کسانی را که بامر تعلیم و تدریس اشتغال داشته اند نیز بیان نموده است و اما نام عبدالملک بن ابجر در میان آنها دیده نمیشود.

ابن حجر العسقلانی در کتاب (تهذیب التهذیب - ج - ۶ - ۳۹۴ - ۳۹۵) ترجمه احوال:

« عبدالملک ابن سعید بن حیان بن ابجر الهمدانی و يقال الکنانی الکوفی » را یاد کرده از جمله میگوید: « وی داناترین مردم بود در علم طب ، در کار طبابت از کسی مزد نمیگرفت » سپس میگوید: وی پس از سفیان الثوری متوفی بسال ۱۶۱ هـ در گذشته

و در کتب تراجم رجال و محدثین مذکور است که عبدالملک ابن ابجر علم طب را میدانست و بیماری را می شناخت ، اما نگفته اند که او نصرانی بوده و اسلام اختیار کرده است .

جای شگفتی است که رشته نامهای پشت در پشت پدران (سلسله نسب) او که در کتب محدثین یاد شده همگی نامهای عربی است . و در کتاب: « المعارف » ابن قتیبه ص ۲۳ میگوید: نژاد بنی ابجر بنی فراس - که از قبیله کنانه بوده اند - میرسد ، و آنان از پزشکان شهر کوفه بوده اند باید گفت که: جمع بیان کلام ابن اصیبعه و ترجمه ابن ابجر در تهذیب و دیگر کتب تراجم رجال کاری آسان نمیشد ، زیرا چگونه میتوان گفت: ابن ابجر از دانشمندان و استادان مدرسه اسکندریه بوده (اندکی پیش از فتح اسلامی) ، و در سال ۱۹ هـ که اعراب شهر اسکندریه را فتح کردند او شاهد این واقعه بوده است ، و بعد از سال ۱۶۱ هـ بدرد زندگانی گفته است ؟

و در هیچ یک از کتب تراجم احوال اطباء ترجمه ابن ابجر یاد نشده است مگر در طبقات صاعد اندلسی که آنهم بسیار کوتاه است ، و در العیون نص واقعه مهم تاریخی انتقال تدریس از مدرسه اسکندریه بانطاکیه و حران را بان افزوده است .

و نیز بعضی از سخنان ابن ابجر را که سفیان ثوری و اعمش از او روایت کرده اند در ترجمه او آورده است (اعمش - سلیمان بن سهران بقول متوفی بسال ۱۴۸ هـ)

و نکته جالب توجه این است که ابن اصیبعه گروهی از رواة حدیث را که از ابن ابجر روایت حدیث کرده اند یا ابن ابجر از ایشان روایت نموده ذکر کرده است ، و این رواة اغلب کسانی هستند که در حدود نیمه قرن دوم هجری وفات کرده اند ، و این خود دلیل است بر اینکه شخصیتی را که ابن اصیبعه ترجمه احوال او را بعنوان یک پزشک ذکر کرده همان کسی است که در کتب رجال حدیث مذکور است ، تنها مطالبی را که ابن اصیبعه درباره او بعنوان یک پزشک آورده همان ترجمه و مطالبی است که از ابن جلجل گرفته است و صاعد اندلسی نیز در طبقات الاسم خود ترجمه احوال ابن ابجر را عیناً از ابن جلجل گرفته است ، زیرا بیان عبارات ترجمه ها شباهت زیادی وجود دارد .

اما قسمت اخیر ترجمه ابن اصیبعه (مربوط به تدریس در مدرسه اسکندریه . .) بگمان من ابن اصیبعه ابن ابجر را با شخصیت دیگری اشتباه کرده است ؟

دکتر مایر هوف در این باره تحقیقات مفصلی بعمل آورده ، و از بحث خود این دو فرضیه را نتیجه گرفته است : یا اینکه ابن ابجر پس از مرگ خلیفه عمر بن عبدالعزیز مدت درازی زندگانی کرده است (قریب شصت سال) ، و یا اینکه دو پزشک هردو بنام: « ابن ابجر » وجود داشته ، - فرضیه دوم ازین دو فرضیه بیشتر احتمال صحت و واقعیت دارد . (التراث الیونانی - ۶۴ - ۶۷) .

لکیر (۶۲:۱) نقل از یک منبع لاتینی بنام: « پیدایش کیمیا » تألیف مورینوس میگوید: « در شهر اسکندریه فیلسوفی مسیحی بنام ادفزندگانی میکرد، وی باعلاقه بسیاری در علم کیمیا کار میکرد، جوان رومی بنام « مورینوس » شاگرد او بوده، و صنعت کیمیا را از او آموخته بود، و خالد بن یزید متوفی بسال ۸۵ هـ صنعت کیمیا را از این جوان آموخت و چند کتاب و رساله در صنعت تألیف کرد.

بگمان لکیر این: « ادفر » همان کسی است که ابن اصبیعه ترجمه او را بنام ابن ابجر آورده و میگوید در مدرسه اسکندریه پیش از فتح اسلامی تدریس میکرد است شاید واقعاً ابن اصبیعه بیان این دو تن خلط کرده است؟

Leclercq Histoire de la Medecine Arabe,

و نام مریانوس- که همین مورینوس باشد- در کتب عربی معروف است، صاحب کشف الظنون (۲: ۱۷۸۴) رساله از تألیفات او را به عنوان: « مقالات مریانس الراهب لخالد بن یزید فی الکیمیا »، ابن خلکان نیز ازین رساله و مؤلف آن مریانس الراهب ضمن ترجمه احوال خالد بن یزید یاد کرده است- (و فیات - ۱ - ۱۶۸).

۱۹ - ماسرجویه^۱

وی مردی موسوی آیین، سریانی نژاد بود^۲، و در روزگار فرمانروائی خاندان مروانیان کتاب اهرن بن اعین القس^۳ را بزبان عربی ترجمه کرد، عمر بن عبدالعزیز نسخه^۴ آنرا در گنجینه^۵ کتاب خزانه دولتی یافت، و فرمود تا آنرا بیاوردند، و بر سجاده^۶ خویش بنهاد، و با خداوند استخاره و استشاره کرد که آنرا بدست مسلمانان دهد تا از آن بهره‌مند گردند، همینکه چهل بامداد بسرآمد، نسخه‌های آن کتاب را میان مردمان پخش کرد.

ابوبکر محمد بن عمر بن عبدالعزیز^۷ این داستان را در سال سیصد و پنجاه و نه در مسجد قرمونی^۸ برای من نقل کرده است.^۹

۱ - ماسرجویه : پزشکی است از مردم شهر « بصره »، در کتاب الفهرست نام او را :- « ماسرجیس » نوشته است، وی همزمان با خلیفه « مروان بن الحکم » بوده (۶۴ - ۶۵ هـ)، در کتابهایی که ترجمه احوال او را نگاشته اند تاریخ وفات او مذکور نیست، صاعد، قفطی و ابن ابی اصیبعه میگویند: وی کتاب « اهرن القس » را از زبان سریانی یعربی برای عمر بن عبدالعزیز ترجمه کرده است. اما حقیقت این است که وی این کتاب را که یک « کناش » بوده در روزگار مروان حکم ترجمه کرد، و نسخه^{۱۰} ترجمه او در گنجینه‌های کتابخانه‌های دولت بنی‌اسیه نگاهداری میشد تا اینکه بدست عمر بن عبدالعزیز افتاد (۹۹ - ۱۰۱ هـ)، و از عمر بن عبدالعزیز خواستند تا نسخه^{۱۱} کتاب را از خزانه بیرون آورده و انتشار دهد تا مردم از آن بهره‌مند گردند.

برای ترجمه ماسرجویه بکتابهای زیر رجوع شود، الفهرست ص ۲۹۷، الطبقات ص ۸۸، الاخبار ۳۲ - ۳۲۶، العیون ۱: ۱۶۳ - ۱۶۴، مختصر الدول ۱۹۲ - ۱۹۳، مسالک الابصار ج - ۵ - ق - ۳ - ورق ۴۷۹ - ۴۸۱،

پدر روحانی پول اسپاط در تکمله فهرست خود این سه کتاب را از تألیفات ماسرجویه یاد کرده است: ۱ - کتاب فی الغذاء، ۲ - کتاب فی الشراب، ۳ - کتاب فی العین.

دکتر فواد سید در این جا ماسرجویه را پزشک بصرای نوشته، نمیدانم این نکته را وی از کجا آورده است؟ آنچه که همه مورخان درباره او نوشته‌اند: وی از پزشکان پرورش یافته

دانشگاه جندی شاپور بوده و اصلاً از مردم شهر اهواز بوده است - مترجم
 ۲- در عنوان این طبقه (طبقه ششم) کسانی را میگوید: که از نژاد روم، سریان و پارس نمیباشند»
 و مؤلف خودش در اینجا میگوید ماسرجویه سریانی نژاد بوده، و این درست است؟
 ۳- اهرن القس از دانشمندان مدرسه اسکندریه بوده، کناش او مشتمل برسی مقاله است
 ماسرجیس و مقاله برآن افزوده است، (العیون - ۱: ۱۰۹، الاخبار ۸۰، الفهرست ۲۹۷، -
 کناش اهرن القس نخستین کتب طبی است که ب زبان عربی نگاشته و ترجمه گردیده -
 است.

۴- ابوبکر محمد بن عمر بن عبدالعزیز: وی محمد بن عمر بن عبدالعزیز بن ابراهیم بن عیسی
 بن مزاحم (ازوالی خلیفه عمر بن عبدالعزیز) معروف باین القوطیه از اهالی شهر قرطبه و اصلاً از
 از مردم شهر اشبیلیه بوده است در سال ۳۶۷ هـ درگذشت، از تألیفات او: (کتاب الافعال و -
 تصاریفها)، جویدی این کتاب را در سال ۱۸۹۴ م طبع و نشر کرده است، و کتاب: «تاریخ -
 افتتاح الاندلس»، که نخست بوسیله هوداس در سال ۱۸۸۹ م و باردیگر توسط روبرا در سال -
 ۱۹۲۶ م طبع و نشر گردیده است.

(تاریخ علماء الاندلس - ابن الفرضی ۳۷۰-۳۷۱، وفيات الاعیان - ابن خلکان - ۱:
 ۵۱۲-۵۱۳، بغية الوعاة ۸۴، الديباج ۲۶۲، اليتيمة، ۱: ۴۱۱).

۵- القرمونی: نسبت به قرمونه شهری است در اندلس در شرق شهر اشبیلیه (الروض
 المعطار ۱۵۸، یا قوت ۷: ۷۲، تاج العروس ۹: ۲۳).

۶- در این جا این جلجل میگوید: ماسرجویه کتاب (کناش) اهرن القس بن اعین را از
 سریانی ب زبان عربی ترجمه کرد، این مطلب بسیار مهم است، دانشمندان و محققین تاریخ علوم
 باین نکته اهمیت داده اند، زیرا: علاوه بر اینکه سندی است دال بر قدست تاریخ ترجمه در اسلام
 حاکی از وجود کتابخانه هائی ایست که در صدر دولت اسلام وجود داشته است، و بدیهی است که این
 جلجل نخستین کسی است از مورخان که این مطلب را نوشته است، زیرا وی این خبر را از -
 «محمد بن عمر بن عبدالعزیز» شفاهاً شنیده است و این محمد بن عمر از نوادگان عیسی بن مزاحم که
 مولی (برده) خلیفه عمر بن عبدالعزیز بوده و بسرزمین اندلس رفت، و در آنجا رحل اقامت افکند
 فرزندان و نوادگان او در آنجا این خبر را از پدر بزرگ خود محمد بن عمر شنیده بودند، و دیگر
 مورخان خبر را از این جلجل نقل کرده اند، و سند او را که این جلجل میباشد بالصراحه ذکر نموده
 اند، چنانکه «العیون، الاخبار و مختصر الدول، بحاشیه (۴) همین صفحه رجوع شود.

گروه هفتم

حکمای عصر تمدن اسلامی که: در علوم طب و فلسفه
سرآمد روزگار خود بوده‌اند

از مسلمانان ، و مسیحیان :

۲۰- بختیشوع^۱

بختیشوع پزشک کیش مسیحی داشت ، در روزگار خلافت ابوالعباس القائم امیرالمؤمنین* میزیست ، و بدربار آن خلیفه پیوست ، و پزشک معالج او گردید ، پزشکی جلیل القدر بود ، و بواسطه مقام ارجمند علمی ، و پیوستگی ، و مصاحبت باخلیفه وامیرزادگان آل عباس در شهر بغداد با حشمت و جلال می‌زیست.

۲۱- جبرئیل^۲

جبرئیل بن بختیشوع پزشکی حاذق و بزرگوار بوده است ،^۳ و بختیشوع در علم طب تألیفاتی دارد از آنجمله است : « کتاب الزینه » و نیز : کناش کوچکی دارد که تألیفش را باو نسبت می‌دهند : بختیشوع زمانی در خدمت المنصور بالله بوده و سمت پزشک خاص او را داشته است ، آنگاه پسرش جبرئیل در علم طب بمقام ارجمند پدر رسید و جای نشین او شد ، و مانند پدرش در خدمت ملوک بنی‌العباس صاحب حشمت و جاه و جلال گردید.

*- در طبقات والایخبار: وی در روزگار « ابوالعباس السفاح » می‌زیسته است اما معروف این است که وی در روزگار سفاح نبوده بلکه شهرت و ترقی او در زمان مهدی‌عباسی آغاز گردیده است .

۲-۱ - ترجمه احوال این دوشخصیت بزرگ از پزشکان را بسیار کوتاه و با اشتباهات تاریخی نوشته است، اساساً تفکیک این دو ترجمه از هم غیرممکن است، زیرا این جلجل پس از اتمام ترجمه نخستین، ترجمه دومین را آغاز نموده، ولی ناگهان سخن را بار دیگر بر سر ترجمه نخستین گشانیده است، و این‌که قفطی و این‌اصیبه در تراجم خود همه جا سخنان این جلجل را نقل کرده‌اند اما بواسطه اختصار و اشتباهات تاریخی که در ترجمه احوال این دوشخصیت پزشکی مشاهده نموده‌اند، چیزی از او در ترجمه احوال این دو پزشک روایت نکرده‌اند.

اینک برای تکمیل سخنان این جلجل ترجمه احوال سه تن از نخستین پزشکان (خاندان بختیشوع) را یاد میکند: «خاندان بختیشوع: خاندان بزرگ بختیشوع از پزشکان مدرسه طب و بیمارستان شهر جندی‌شاپور بوده و پیرو کیش نصرانی و بر طریق‌ه نسطوریان بوده‌اند.

نخستین پزشک از این خاندان جورجیس پسر بختیشوع رئیس پزشکان مدرسه جندی‌شاپور بوده است، خلیفه منصور عباسی در سال ۱۸۴ هـ او را به شهر بغداد احضار کرد، و از آن پس بعنوان پزشک خاص خلیفه منصوب گردید، تا اینکه در سال ۱۵۲ هـ در ایام خلافت منصور بدرود زندگانی گفت.

دومین پزشک این خاندان پسر جورجیس بختیشوع بوده است، خلیفه مهدی عباسی او را از جندی‌شاپور به بغداد احضار کرد و منصب پدرش (پزشک خاص خلیفه) را باو تفویض نموده وی به بغداد آمد و دیری پزشک خاص آن خلیفه بوده و باو خدمت کرد، و پس از مرگ مهدی به الهادی و پس از او به هارون الرشید بعلم و دانش خود خدمت کرد، تا اینکه در عهد هارون ازین جهان رخت بر بست.

سومین پزشک نامدار این دودمان: جبرئیل پسر بختیشوع بوده، وی در زمان پدرش - بختیشوع شهرت یافت، و پزشک خاص جعفر بن یحیی برمکی گردید، تا اینکه پدرش بختیشوع درگذشت. و جعفر برمکی او را به نزد خلیفه هارون برد. و از آن پس پزشک خاص خلیفه هارون الرشید گردید، در این ایام جبرئیل در بغداد حشمت و جاه و جلال عظیم یافت و در دربار هارون تقرب و مقام ارجمند یافت و خلیفه او را رئیس پزشکان بغداد نموده، و او همچنین در این سمت در زمان امین و مامون باقی بود، تا اینکه در خلافت مامون در سال ۲۱۳ هـ بدرود زندگانی گفت.

و از جمله تألیفات (طبی) جبرئیل کتاب: «الروضة الطبية» میباشد، این کتاب را پل اسپاط در سال ۱۹۲۷ م بچاپ رسانیده است.

به منابع زیر مراجعه شود: الفهرست ص ۲۹۶، الطبقات ۳۶، الاخبار ص ۱۰۰ و ۱۰۲ و ۱۳۲ و ۱۴۶ و ۱۵۸، العیون ۱: ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۴۸، مختصر السدول ۲۱۴، ۲۲۶، مسالک البصار ج ۵ - ق ۳ ورق ۴۵۸-۴۷۱، و نیز به: مجلة المشرق (۸: ۱۰۹۷) مقاله بقلم یوسف غنیمه درباره (خاندان بختیشوع پزشک)

۳- از اینجا تا پایان ترجمه بار دیگر از بختیشوع و کارهای او سخن می‌گوید

۲۲- یوحنا بن ماسویه^۱

یوحنا بن ماسویه سریانی نژاد و نصرانی مذهب بود، خلیفه هارون الرشید ویرا مأمور نمود کتب قدیمه طبی را - که در استیلای مسلمانان بر شهرهای : انقره^۲، عموریه^۳ و دیگر بلاد روم بدست آمده بود - بعربی ترجمه کند، و منصب « امین دارالترجمه » را باو تفویض نمود، و نویسندگان زیر دستی در خدمت او گماشت یوحنا در ایام خلافت هارون الرشید و پس از مرگ او در زمان امین و مأمون و تاروز گار خلافت المتوکل علی الله عباسی همچنان در این منصب باقی بود.

بزرگان خاندان بنی هاشم (آل عباس) چیزی از خوردنی بکار نمی بردند و هیچ طعامی صرف نمیکردند مگر بانظارت و تصویب یوحنا، و چون بر خوان طعام می نشستند وی در کنار ایشان بر پای ایستاده تنگی بلورین بدست پراز گوارشهای مقوی حرارت غریزی در زمستان یا افشرهای سرد در تابستان، و از این معاجین و گوارشهای طبی برای هضم غذا بایشان می خورانید.

یوحنا در بغداد صاحب مال و حشمت و جاه و جلال گردید.

او به بسیاری از دقایق و رموز علم طب آشنائی داشت، و تجربه ها اندوخته بود، و او معلومات خود را در اسرار علم طب و علاج در کتابها نوشت تا همیشه بماند و مردم از آنها بهره مند گردند، مانند : کتابی - که آنرا : « البرهان » نامیده است درسی دفتر، و کتاب معروف به : « کتاب البصيرة »، و کتاب معروف به : « الکمال و التمام »، و کتاب « الحمیات »، و « کتاب الفصد والحجامة » و « کتاب الادویة » و کتاب معروف به : « المشجر »^۴ - که یک کناش باارجی است - و « کتاب الجذام » که تا آن زمان کسی از پزشکان چنین کتابی ننوشته بود، و « کتاب الاغذیة » و « کتاب المعدة معروف بکتاب الرجحان »، و « کتاب الادویة المسهلة واصلاحها » و بسیار کتابهای دیگر.^۵

باری یوحنا در بسیاری از مسائل عویصه و موضوعات مشکله طبی که پزشکان

دیگر در آنها درمانده‌اند او تحقیق نموده و کتاب تألیف کرده است ، حنین بن اسحاق شاگرد او بود و به خدمات او نیز قیام میکرده است ، یوحنا در تألیف کتب طبی ، و علاج بیماریها پزشکی نیکو بصیرت بوده ، و از بزرگان پزشکان قدیم بشمار میرفته است.

۱- ابوزکریا یوحنا (یحیی) بن ماسویه ، از پزشکان مدرسه جند شاپور بوده ، در آغاز قرن سوم هجری به بغداد مهاجرت نمود. و در آنشهر بیمارستانی بنیاد کرد، و خلیفه عباسی ماسون ویرا در سال ۲۱۵ هـ (۸۳۰ م) بریاست « بیت الحکمة » منصوب کرد، و در سال ۲۴۳ هـ (۸۵۷ م) بدرود زندگانی گفت ، و حنین بن اسحاق از شاگردان او بوده ، وی علاوه بر شهرتی که در علم طب داشت ، بترجمه کتب طبیه قدیمه بزبان عربی نیز اشتها داشته است.

و این جلجل یگانه کسی است که یوحنا را بعنوان مترجم کتب طبی بعربی معرفی نموده است ، ابن الندیم و ابن ابی اصیبعه نام او را در فهرست مترجمین و نقله علوم نوشته‌اند ، و لسی صاعد و ابن ابی اصیبعه وقفی عین عبارت ابن جلجل را در ترجمه احوال یوحنا منسوباً باو نقل کرده‌اند، و معلوم است که در ضمن عبارات ابن جلجل این جمله نیز نقل شده است « . . و - و هارون الرشید او را ماسور ترجمه کتب طبی بزبان عربی نمود » . مع الوصف در همه کتب تراجم و رجال مذکور است که یوحنا در عهد خلافت ماسون به بغداد رفت و به ماسون و المعتصم والواثق و المتوکل علی الله عباسی خدمت کرد ، و در زمان متوکل درگذشت ، اما معاصر بودن یوحنا با هارون الرشید مطلبی است که تنها ابن جلجل گفته است، همچنانکه استیلای مسلمانان بر شهرهای انقره و عموریه (که در متن گفته شده) در سال ۲۲۳ هـ در عهد خلافت - المعتصم بالله اتفاق شده ، و خود این مطلب دلیل بر آنست که یوحنا معاصر هارون الرشید نبوده است.

برای ترجمه یوحنا به کتابها زیر رجوع شود : الفهرست ص ۲۹۶-۲۹۵ ، الطبقات ص ۳۶ ، العیون ۱ : ۱۷۵-۱۸۳ ، الاخبار ۳۸۰-۳۹۱ ، مختصر الدول ص ۲۲۷ ، مسالك الابصار - ج - ۵ - ق ۳ / ورق : ۴۸۴-۴۹۲ ،

۲- انقره : (انکوریه) یکی از شهرهای سرزمین روم (روم شرقی) میباشد ، و در سال - ۲۲۳ هـ هنگام لشکر کشی المعتصم عباسی به عموریه این شهر بتصرف سپاه او درآمد ، این شهر اکنون بنام (آنکارا) پای تخت دولت جمهوری ترکیه میباشد .

(تاریخ کامل - ابن اثیر - ۶ : ۳۳۹ ، معجم البلدان یاقوت ۱ : ۳۹۰)

۳- عموریه : المعتصم بالله عباسی در سال ۲۲۳ هـ این شهر را فتح کرد و این از بزرگترین فتوحات اسلام بوده است (کامل ابن اثیر - ۶ : ۳۳۹ ، معجم البلدان یاقوت ۳ : ۷۳۰)

- ۴- یک نسخه خطی از این کتاب بعنوان: «الکناش المشجر الکبیر» که در سال ۵۹۷ هـ نوشته شده در کتابخانه برکات احمد در شهر تونک از بلاد هندوستان، و یک نسخه خطی - دیگر از آن در کتابخانه: (پتنه) هندوستان بشماره ۲۱۶۷ موجود میباشد
- ۵- برای اطلاع از سایر تألیفات ابن ماسویه به الفهرست ابن الندیم ص ۲۰۲، والطبقات ص ۳۶، والاخبار ۳۸۱، والعیون ۱: ۱۸۳ مراجعه شود، و در (دارالکتب) (کتابخانه ملی بصره دقاهره) یک نسخه از کتاب: «الازمنه» ابن ماسویه بشماره ۴ میقات م موجود میباشد.
- و پدر روحانی پل اسباط سه کتاب زیر از تألیفات او را طبع و نشر نموده است:
- ۱- کتاب جواهر الطیب المفردة - بسال ۱۹۳۷ م بچاپ رسیده
 - ۲- کتاب ماء الشعیر - بسال ۱۹۳۹ م بچاپ رسیده
 - ۳- کتاب النوادر الطبیة - چاپ سال ۱۹۳۴ م
- هنگامیکه حنین بن اسحاق حلقه درس یوحنا بن ماسویه را بدرود گفته و از او دوری گزید این ماسویه این کتاب را نوشته و برای حنین فرستاد.

۲۳- یوحنا بن البطریق^۱

یوحنا ابن بطریق ترجمان مولی الخلیفه مأمون^۲، وی امین دارالترجمه بود یونانی را بادت نظر و عبارت خوب عبری ترجمه میکرد، اما زبان عربی را بسا لهجه^۳ سریانی سخن میگفت^۴، بسیاری از کتب پیشینیان را عبری ترجمه کرده است مانند کتاب ارسطوطالیس باسکندر که معروف است به کتاب: «سر الاسرار» و نیز: «کتاب السیاسة فی تدبیر الریاسة»^۵ نامیده میشود.

یوحنا خود گفت: «من در جستجوی نسخه یونانی این کتاب آهنگ سرزمین یونان کردم، و همه جاسراغ این کتاب را میگرفتم، و روی به هیکلها آوردم، تا اینکه به (هیکل عیدالشمس)^۶ رسیدم، این هیکل را هر مس بزرگ بنیاد کرده بود تا خداوند را در آنجا ستایش کند، در آن هیکل (پرستشگاه) راهبی پارسا را دیدم دانا و بافرو فرهنگ بود، با او بنیاد دوستی افکنده به نیکی رفتار کردم، و نیرنگها بکار بردم. تا اینکه کتابهای هیکل را که در خزانه بود در اختیار من گذاشت، در میان آنها نسخه کتاب مطلوب خود را که خلیفه مأمون مرا بطلب آن گسیل داشته بود یافتم که با زر نوشته شده بود، پس در حالیکه بمراد خویش دست یافته بودم پیروزمندانه بدار الخلافه^۷ عامره باز گشتم^۸.

یوحنا پزشکی نبود، بلکه تخصص و تبحر او در رشته فلسفه، بوده است و در علوم پزشکی به هیچ یک از ملوک و امرا خدمت نکرده است.

۱- ابوزکریا یوحنا (یحیی) ابن البطریق مترجم مشهور در آغاز سده سوم بیزستانه است.

ترجمه احوال او در کتابهای زیر آمده است: الفهرست ص ۲۴۴، الاخبار ص ۳۷۹، العیون ۱: ۲۰۵، مختصر الدول ص ۲۳۹، و نیز در کتاب:

M. Steinschneider ZDMCL (1896), P. 281

و نیز به کتاب سارتون: «مقدمه در تاریخ علوم» (۱: ۵۵۶)

۲- خلیفه مأمون پسر هارون الرشید از سال ۱۹۸ تا ۲۱۸ هجری خلافت کرد

۳- در الاخبار ومختصر الدول : « الکن » بمعنی : « یکی » - کندزبان - و این اصیغه درباره اومیگوید : « وی زبان عرب را خوب و چنانکه باید نمیدانست »

۴- ازین کتب چندین نسخه در کتابخانه های عالم یافت میشود . در کتابخانه «سوهاج» یک نسخه قدیمی بسیار ممتاز بشماره ۱۶۷ قسم تاریخ موجود میباشد ، ازین نسخه یک مکرو فیلم در گنجینه کتب خطی (دانشگاه عرب) - فیلم شماره (۴۷۹) - موجود است و من شخصاً آنرا دیده و عبارت این جلجل را در این مورد با مندرجسات آن تطبیق نموده ام .
و پدر روحانی پل اسباط در : (1500 Manuscripts) نسخه دیگر ازین کتاب در دست داشته و مشخصات آنرا گفته است ، قسمتی از مقدمه آنرا نقل کرده است ، و نیز در : « دارالکتب » مصر یک نسخه دیگر بشماره ۳۹ قسم فراسة ، و نسخه دیگر در : « خزانه تیموری » بشماره ۱۰۲ قسم اجتماعی موجود میباشد .

۵- از این جاتا آخر ترجمه یوحنا مطالبی را که این جلجل گفته است در هیچ کدام یک از کتب رجال مذکور نیست ، این جلجل این مطالب را از مقدمه ترجمه عربی کتاب « السیاسة » نقل این البطریق - گرفته است .

۶- در کتاب : « السیاسة » نسخه مخطوطه کتابخانه سوهاج ص ۶ این کلمه را : « عید الشمس » نوشته ، و در نسخه پل اسباط : « عید شمش » ضبط شده است .

۷- یوحنا بن البطریق در مقدمه کتاب السیاسة پس از این سخن میگوید : « وی در ترجمه این کتاب کوشش نموده ، و آنرا از زبان یونانی بزبان روسی - لاتین - نقل کرده ، و سپس از زبان روسی بزبان عربی ترجمه کرده است .

۲۴- حنین بن اسحاق^۱

وی شاگرد یوحنا بن ماسویه بود ، زبان عربی را میدانست ، و از فصحای زبان یونانی بشمار بود ، و از خصایص و نکات هر دو زبان آگاه بود ، وی از بغداد آهنگ سرزمین پارس کرد ، و در آن هنگام خلیل بن احمد نحوی در پارس مسی زیست ، به نزد او شتافت ، و ملازمت او را اختیار کرد ، و چندان در محضر آن استادبماند تا در زبان عربی تبحر یافت^۲ ، و در بازگشت به بغداد « کتاب العین » خلیل بن احمد را با خود همراه آورد ، در این هنگام ویرا برای ترجمه کتب یونانی برگزیدند و بسمت : « امین دارالترجمه » منصوب گردید ، خلیفه جعفر المتوکل علی اله عباسی^۳ این منصب را باو تفویض نمود ، و نویسندگان دانشمند و چیره دستی که در کار ترجمه مهارت داشتند در خدمت او گماشت ، آنان ترجمه میکردند ، و حنین ترجمه های ایشان را رسیدگی و اصلاح میکرد ، و از جمله نویسندگان و مترجمین زیر دست حنین :

اسطفین بن بسیل^۴ ، حبیش^۵ ، موسی ابن ابی خالد الترجمان^۶ ، و یحیی بن هارون بوده اند .

حنین بعنوان یک پزشک در دربار خلیفه المتوکل علی الله خدمات بسیاری انجام داد ، و در روزگار آن خلیفه از زندگانی بهره ها برد ، ثروت اندوخت ، حشمت و جاه یافت ، و در دربار خلافت اسلامی وی به بستن « زنار » - که نشان خاص پیروان دین نصرانی میباشد از دیگر امراء و بزرگان - مشخص و ممتاز بود او زبان یونانی را در مدرسه اسکندریه فرا گرفته بود ، و در ترجمه کتب یونانی بزبان عربی مقامی ارجمند داشت ، حنین بواسطه شموخ مقام دانش و تسلط او بر دو زبان یونانی و عربی توانست دقائق کلام ، و نکات عالمانه کتب ابقراط و جالینوس را تفسیر نماید ، و بحل مسائل غامضه و عویصه و نکات مغلقه آنها توفیق یابد .

حنین از کتب مبسوط ابی قراط و جالینوس مختصراتی نگاشته است ، و نیز کتابهای جالینوس را به پیروی از دانشمندان مدرسه^۱ اسکندریه بشکل پرسش و پاسخ^۲ درآورده ، و بخوبی از عهده^۳ این کاربر آمده است .
و از جمله^۴ تألیفات حنین کتاب : « صناعة المنطق » میباشد ، این کتاب بواسطه^۵ حسن تقسیم و نظم و ترتیب آن در باب خود نخستین کتاب در علم منطق میباشد ، و نیز کتاب مهمی دارد درباره^۶ « اغذیه » و نیز کتاب درباره^۷ « دوره نقاهت بیماران و ترتیب داروهای مسهله » ، و ترتیب اغذیه ایشان تارسیدن به تندرستی کامل^۸ و پیش از حنین کسی چنین کتابی تألیف نکرده است . و نیز « کناشی » دارد که آنرا از اختصار : کتاب^۹ « بولش »^{۱۰} بوجود آورده است .

حنین تألیفات بسیاری دارد ، اگر سخن بدرازا نمیکشید فهرست کامل کتاب های او را می نگاشتم .

از حنین دو پسر برجای ماند بنام : داود^{۱۱} و اسحاق ، اسحاق^{۱۲} بجای پدر بکار ترجمه^{۱۳} کتب یونانی عبری پرداخت ، و بخوبی از عهده^{۱۴} این کار برآمد ، اما وی به فلسفه علاقه بیشتری داشت ، و بهمین جهت کتاب « النفس »^{۱۵} فیلسوف ارسطاطالیس را در هفت مقاله از روی نسخه^{۱۶} تفسیر ثامسطیوس^{۱۷} بزبان عربی ترجمه کرد . و برادرش داود بکار طبابت پرداخت .^{۱۸}

حنین در مدت یک شبانه روز از شدت اندوه در گذشت و این واقعه داستانی شنیدنی دارد ، و آن چنین بوده است :

یکی از وزیران امیر المؤمنین الحکم المستنصر بالله^{۱۹} مرا روایت کرد ، و گفت من در خدمت امیر المؤمنین المستنصر بالله (رضی الله عنه) بودم ، از هر دری سخن میرفت ، امیر المؤمنین گفت : آیا میدانید مرگ حنین بن اسحاق چگونه رخ داده است ؟ ما گفتیم نه نمیدانیم ای خلیفه ، گفت : یک روز المتوکل علی الله بیرون آمد و خمار میگساری براو چیره گردیده بود ، درجایی به نشست ، آفتاب براو پرتوافکند طیفوری^{۲۰} نصرانی کاتب ، و حنین بن اسحاق هر دو تن در آنجا حضور داشتند ، طیفوری روی به متوکل کرده و گفت : ای خلیفه آفتاب مرخمار را زیان می رساند متوکل روی بحنین کرده و باو گفت : ای حنین تودر باره^{۲۱} این سخن که طیفوری گفت چه میگویی ؟ حنین بن اسحاق گفت : ای امیر المؤمنین ؟ آفتاب هر گز خمار را زیان

نمیرساند، چون آن دو تن در پیشگاه متوکل تناقض گفتند، متوکل از ایشان خواست که درستی یکی از دو سخن خود را به ثبوت رسانند، حنین گفت: ای امیر المؤمنین «خمار» حالی است که برمخمور (کسی که به خمار دچار گردیده) عارض میگردد، بنابراین آفتاب به خمار زیان نمیرساند، بلکه به صاحب خمار یعنی به مخمور زیان میرساند. متوکل گفت: حنین در علم به لغات و حدود معانی الفاظ و فقه اللغات بمقامی رسیده است که بر رقبای خود برتری یافته است؛ طیفوری از شنیدن سخن متوکل درخشم شد و دشمنی حنین را در دل گرفت.

و در آن روز حنین کتابی از آستین برکشید در آن کتاب صورتی بود که مسیح را بر سردار نشان میداد و گروهی از مردمان (یهودیان) گرداگرد او را گرفته اند، طیفوری از حنین پرسید: آیا این گروه مسیح را بدار زده اند؟ حنین گفت: بلی طیفوری روی بحنین کرده و باو گفت: پس برایشان خیار بیاور، حنین گفت: این کار را نخواهم کرد، طیفوری گفت: چرا؟ حنین گفت: زیرا آنها مسیح را بدار زده اند، بلکه این یک صورتی است که بر روی کاغذ آنرا نقش کرده اند، طیفوری بر این سخن حنین مردم را شاهد گرفت، و از متوکل بخواست که اجازه دهد تا بمقتضای دین نصرانی بر او حکم کنند، و از جاثلیق و اسقف های نصرانی در باره کيفر حنین استفسار کرد ایشان لعن حنین را واجب دانستند، پس در مجلسی که گروه انبوهی از مسیحیان حضور داشتند هفتاد بار حنین را لعنت کردند، و زنا را و ابر بردند، و متوکل فرمان داد که هیچ دارویی از نزد حنین نباید برای او بیاورند مگر اینکه طیفوری در ساختن و ترتیب آن دارو نظارت داشته باشد، حنین بسرای خود رفت و شبانگاه بدرود زندگانی گفت، میگویند: وی از شدت اندوه در گذشت، یا اینکه زهری نوشید و بزندگانی خویش پایان داد.^{۱۵}

این بود داستان مرگ حنین بن اسحاق ترجمان.^{۱۶}

۱- ابوزید حنین بن اسحاق العبادی، «عباد» نام چند قبیله از قبائل مسیحی مذهب بوده که از اماکن خود مهاجرت نموده در حیره مسکن گرفته بودند، حنین یکی از پیشوایان و بزرگان مترجمان در تمدن اسلامی بشمار میرود، و سمت ریاست «بیت الحکمة» را - که در سال ۲۱۵ هـ (۸۳۰ م) بفرمان خلیفه مامون تاسیس گردید - داشته است.

در این جا ابن جلیجل ضمن شرح احوال حنین مطلب غریبی نوشته و میگوید: «حنین از

بغداد آهنگ سرزمین پارس کرد، و به نزد خلیل بن احمد شتافت، و زبان عربی را در نزد آن استاد بزرگ فرا گرفته تکمیل کرد، و در بازگشت به بغداد (کتاب العین) خلیل را به بغداد آورد، همه مصادری که متعرض ترجمه احوال حنین شده اند ازین مطلب یاد کرده اند، مانند: ابن ابی اصیبعه، قفطی، ابن العبری، وصاعد، و بی گمان مأخذ و سند همگی همین کتاب ابن جلیجل میباشد، و بطور قطع وی در روایت این خبر دستخوش اشتباه شده است.، ازیرا که خلیل بن احمد حداکثر در سال ۱۷۵ هـ بدورد زندگانی گفته است، و حنین در سال ۱۹۴ هـ متولد گردیده است. ۲- این عبارت با مندرجات کتاب عیون الانباء مطابقت دارد، اما در اخبار الحکمای قفطی عبارت چنین است:

«حنین از بغداد بسوی سرزمین پارس شتافت، و بشهر بصره درآمد و ملازمت خلیل بن احمد را اختیار نمود تا اینکه در زبان عربی تبحریافت.»

و اما موضوع ملازمت حنین مجلس درس خلیل را در شهر بصره توهمی است که ابن جلیجل دچار آن گردیده است زیرا خلیل بن احمد پیش از ولادت حنین در گذشته است،

۳- خلیفه المتوکل علی اله جعفر بن محمد المعتصم العباسی (۲۳۲-۲۴۷ هـ).

۴- در العیون: «مانند اصطفی» و او اصطفی بن بسیل یکی از مشاهیر مترجمان زبان عربی میباشد، ابن اصیبعه درباره او گفته است: «اصطفی در ترجمه و نقل کتب بزبان عربی در ردیف حنین بن اسحاق قرار دارد، جز اینکه عبارات حنین فصیح تر و شیرین تر است.»

۵- حبیش بن الحسن الدمشقی معروف به حبیش الاعسم پسر خواهر حنین بن اسحاق و شاگرد او بوده، وی بعلم طب و ترجمه شهرت دارد، قفطی میگوید: از خوشبختی های حنین یکی همکاری حبیش با او بوده است، زیرا بسیاری از کتابهایی را که حبیش بزبان عربی ترجمه کرده بعدها به حنین نسبت داده شده است و چه بسیار اتفاق افتاده که بعضی نادانان کتابهای قدیم بدستشان رسیده که از ترجمه و نقلهای حبیش بوده و آن خود پسندان نادان پنداشته اند که نویسنده نسخه در نوشتن نام مترجم خطا کرده است آنگاه بگمانشان چنین می رسد که لابد صحیح این کلمه (حنین) میباشد که نویسنده اشتباه آنرا حبیش نوشته است بعد قلم را گرفته و کلمه (حبیش) را - بگمان خودشان - اصلاح نموده و به: «حنین» تبدیل و تصحیح مینمایند؟ (الاخبار ص ۱۷۷، العیون ۱: ۲۰۲).

۶- در العیون و الاخبار: «موسی بن خالد ترجمان»، این ابی اصیبعه درباره او میگوید: «او هرگز بدرجه حنین یاب به نزدیک درجه او در ترجمه نمرسیده است.»

۷- بولش: یکی از حکمای طبیعی دان قدیم یونان بوده است، شهرت بسیار داشته و پزشکان اقوال و آراء او را در کتب خود یاد کرده اند، ولی عقاید او در اصول طبیعی بادقت نظر توأم نبوده است (اخبار - ۹۵)

۸- داود بن حنین شهرتی چون پدر و برادر نیافت، ابن ابی اصیبعه درباره او میگوید:

« تألیفاتی که دلالت بر مقام علمی اوداشته باشد ندارد ، تنها یک (کناش) از او برجای - مانده است» .

۹- ابویعقوب اسحاق بن حنین متوفی بسال ۲۹۸ هـ ، اونیز مترجم بود، و در این کار شهرت یافت، و خوب از عهده ترجمه برآمد ، وی یکی از نخستین کسانی است که در ترجمه و شرح احوال پزشکان کتاب تألیف نموده است .

۱۰- کتاب النفس : کسی جز ابن جلیجل ترجمه این کتاب را با اسحاق بن حنین نسبت نداده است ، و مگر قفطی که در ترجمه احوال حنین عین مطلب ابن جلیجل را در این مورد نقل کرده است ، ابن الندیم در کتاب الفهرست در ترجمه احوال ثامسطیوس کتاب النفس را تألیف اودانسته نه تألیف ارسطوطالیس و میگوید این کتاب در دو مقاله است نه هفت مقاله چنانکه ابن جلیجل می گوید .

۱۱- ثامسطیوس : یکی از فلاسفه است که در روزگار خود نامدار بوده ، و دیرونیوسنده امپراطور «یولیانیوس» قیصر روم (۱۰۱- ۴۴ پیش از میلاد) بوده است . وی بسیاری از کتب ارسطوطالیس را شرح و تفسیر کرده ، و برای امپراطور روم یولیانیوس نامبرده کتابی در «تدیرو- سیاست ممالک» تألیف کرده است . و نیز برای امپراطور سزبور رساله در خصوص خودداری از آزار و شکنجه مسیحیان تألیف کرده است (الفهرست ۲۵۳ ، الاخبار ۱۰۷ ، مختصر الدول ۱۳۹) .

۱۲- برای اطلاع از فهرست تالیفات حنین به کتابهای زیر رجوع شود : الفهرست ۲۹۵- ۲۹۴ ، العیون ۱ : ۱۹۸ - ۲۰۰ ، الاخبار ۱۷۳ عقود الجواهر ۹۴- ۹۶ ، بروکلمان ۱ : ۲۰۵ تکمله بروکلمان ۳۶۶ و برجستراسر

۱۳- حکم دوم المستنصر بالله بن عبدالرحمن سوم خلیفه اسوی نهم (در اندلس)

۳۶۶- ۳۵۰ هـ = (۹۶۱- ۹۷۶ م) .

۱۴- الطیفوری : اسرائیل بن زکریا الطیفوری پزشک فتح ابن خاقان وی در علم پزشکی و کار طبابت مقامی ارجمند داشت ، خلفا مخصوصاً خلیفه متوکل علی اله عباسی او را گرامی و محترم میداشتند ، پدر بزرگ او از آن جهت به طیفوری ملقب گردید که پزشک مخصوص طیفور-

مولی الخیزران مادر هادی والرشد بوده است ، (العیون ۱ : ۱۵۷- ۱۵۸ ، الاخبار ۲۱۸) ۱۵- در رساله که حنین در شرح حال خود نگاشته بعنوان « فیما اصابه من المعن

والشدائد » نام این جاثلیق «ثوذسیس» میباشد

۱۶- در کتاب مختصر الدول (۲۵۲) داستان حنین و طیفوری آمده اما وی می نویسد که حنین بر چهره آنکس خیوانداخت ، و طیفوری بی درنگ از خلیفه المتوکل درخواست کرد که اجازه دهد حنین را طبق قوانین دیانت نصرانی مجازات نمایند ، و اساقفه و جاثلیق او را از بستن زنار محروم نمودند- و این مسئله روشن است که خود داری حنین از انداختن خیو- چنانکه ابن جلیجل می

گوید. موجب اتهام او گردید طبق مقررات دین نصرانی کفریابد.

و این داستان مرگ حنین از اخباری است که ابن جلجل در روایت آن متفرد میباشد، ابن جلجل میگوید من این خبر را از وزیر المستنصر شنیده‌ام و دیگر مورخان این خبر را از ابن جلجل روایت کرده‌اند.

ابن ابی‌اصیبه نیز این داستان را از ابن جلجل روایت کرده و افزوده است که: احمد بن یوسف بن ابراهیم (ابن دایه) در رساله که بعنوان «المکافاة» دارد داستانی نوشته که با این داستان مذکور شباهتی دارد، اما فسوس که من بچاپهای مختلف کتاب المکافاة مراجعه نمودم - چنین خبری در آن نیافتم، در این صورت آیا این نسخه چاپی کامل نیست؟ یا اینکه نسخه خطی که ماخذ نسخه چاپی است ناقص بوده است؟ با توجه باینکه نسخه خطی مأخذ نسخه چاپ حاضر نسخه خطی در عالم منحصر بفرد بوده و امروزه نمیدانیم آن نسخه در کجاست؟ و از طرفی ما میدانیم که ابن الدایه یکی از نویسندگان دولت طولونی بوده و در سال ۳۴۵ هـ درگذشت است. بنابراین قول اصح - خواهیم دانست که داستان مربوط بمرگ حنین پیش از آنکه ابن جلجل این کتاب خود را تألیف نماید در شرق معروف بوده است، و این داستان را که ابن جلجل شنیده و در این کتاب نوشته دارای اصلی صحیح میباشد هر چند ابن ابی‌اصیبه این خبر را قبول نکرده، و او پس از نقل این داستان داستان دیگری نوشته و می‌گوید: اصح این است که موجب مرگ حنین این قصه است. ، وی این قصه را که از رساله تألیفات خود حنین بوده و بدستش رسیده بعنوان: «فیما اصابه من المحن والشدائد من الذين ناصبوه العداوة من اشرار اطباء زمانه المشهورين»، نقل کرده است و این رساله را بطور کامل در کتاب خود مندرج ساخته است، (العیون ۱: ۱۹۰-۱۹۷) این رساله بسیار جالب است، نکات جالب زندگانی حنین را روشن میکند، و آزار ورنجهائی را که از دشمنان و کسانی که از پزشکان مسیحی براو رشک می‌برده‌اند باو رسیده سخن می‌گوید، موضوع رساله با داستانی را که ابن جلجل درباره صورت مسیح بردار و خیوانداختن بر آن نقل کرده مطابقت دارد. تنها اختلافی که میان مندرجات رساله و روایت ابن جلجل دیده میشود این است که این واقعه میان حنین و بختیشوع بن جبرئیل اتفاق افتاده، و چگونه بختیشوع نزد خلیفه المتوکل از حنین سعایت کرد و نیرنگها بکار برد و او را متهم بالحد و زندقه نموده و حنین را بزندادان افکند تا اینکه بی‌گناهی حنین آشکارا گردید، و متوکل او را از زندان بیرون آورده و مقامش را راجمند ساخت، و از آن پس در نیک بختی بزیست.

اما جای بسی شگفتی است که پایان خوش این داستان را نمیتوان سبب مرگ حنین دانست که میگویند از این رهگذر چندان اندوه ورنج برد تا شبانگاه درگذشت؟

بی‌هی در تاریخ حکمای اسلام (ص ۱۶-۱۷) داستان خیوانداختن حنین را بر صورت مسیح بدون آنکه بگوید این واقعه سبب مرگ او بوده - بعنوان یکی از اخبار حنین نوشته است، اما نمی‌گوید که این واقعه سبب مرگ او گردیده است.

۲۵- ابو یوسف یعقوب بن اسحاق^۱

ابو یوسف یعقوب بن اسحاق ابن الصباح الکندی ، نژادی بزرگ داشت ، از مردم شهر بصره بود ، پدر بزرگش در خدمت بنی هاشم (دولت آل عباس) فرمانروائی برخی ولایات منصوب بوده است ، کندی خود شهر بصره را که املاکش در آنجا بود بدرود گفت ، و آهنگ بغداد کرد ، و در آن شهر رحل اقامت افکند ، علوم و آداب را در آنجا فرا گرفت ، وی عالم بود به علوم : طب ، فلسفه ، حساب ، منطق تألیف الحان (ساختن آهنگها) ، هندسه ، طبایع اعداد (علم خواص اعداد یونانی اریثماتیکی) ، هیئت افلاک ، علم احکام نجوم ، فیلسوف علی الاطلاق در اسلام کسی غیر از او نبود ، در تألیفات خود روش ارسطوطالیس را پیش گرفته است ، در انواع علوم تألیفات بسیاری دارد ، در علوم و آداب پادشاهان و فرمانروایان خدمت کرد ، بسیاری از کتب فلسفه را به عربی ترجمه کرده ، مشکلات آنها را بیان نموده ، غوامض آنها را تفسیر و تلخیص کرده ، و آنها را قابل فهم نموده است^۲ ، و در (توحید)^۳ کتابی دارد بطریقه^۴ اهل منطق و روش برهان ، تا آئزمان در این موضوع کسی چنین کتابی تألیف نکرده بود ، و نیز کتابی نوشته در اثبات نبوت^۵ بر روش اهل منطق و برهان ، و نیز کتابی دارد موسوم به : « سبیل الفضائل فی آداب النفس »^۶ و کتاب « الجغرافیه^۷ فی معرفه الاقالیم المعموره و غیرها » ، و کتاب « استخراج المعما »^۸.

۱- یعقوب کندی : معروف به فیلسوف اسلام ، ابن الندیم در الفهرست و صاعد اندلسی و ابن ابی اصیبعه وقفی بقیه نسب او را تاقحطان (؟) ذکر کرده اند و مطالبی را که در این جا ابن جلیجل درباره کندی میگوید « خاص خود او میباشد و هیچ یک از مورخان پیش از او در این باره چیزی نگفته اند ، و مورخان بعد از ابن جلیجل این مطالب را باز کردند از او روایت کرده اند باید گفت که ابن جلیجل در این جا مرتکب چند اشتباه تاریخی گردیده است از جمله میگوید : از مردم بصره بوده ، و اجماع مورخان بر آن است که وی از مردم شهر کوفه بوده ، و میگوید : پدر بزرگش فرمانروائی برخی ولایات از طرف بنی هاشم منصوب بوده ، و اجماع مورخان

برآن است که پدرش (اسحاق بن صباح) از طرف دولت بنی هاشم فرمانروای ولایات بوده است وی در ایام خلافت (مهدی) و (رشید) یعنی از سال ۱۵۸ هـ تا سال ۱۹۳ هـ حکومت شهر کوفه و نواحی را داشته است. و نیز میگوید: از تألیفات او یکی کتاب: الجغرافیه میباشد، و در فهرست مفصل تألیفات کتابهای کندی مذکور در الفهرست ابن الندیم، و ابن ابی اصیبعه و قفطی، نام چنین کتابی نوشته نشده است، جز اینکه قفطی در ترجمه احوال «بطلمیوس القلوزی» (ص ۹۸) میگوید: (یکی از تألیفات بطلمیوس کتاب: «الجغرافیه فی المعموره من الارض» میباشد، و این کتاب را کندی بزبان عربی ترجمه صحیحی کرده است، نسخه سریانی آن نیز در دست رس میباشد.

در کتب رجال قدیم تاریخ وفات یعقوب کندی مذکور نیست، و بیشتر متأخرین برآنند که وی در حدود سال ۲۵۵ هـ در گذشته است و این درست تراست.

ترجمه احوال یعقوب کندی در: الفهرست ۲۵۵-۲۶۱، العیون ۱: ۲۰۶-۲۱۴، الاخبار ۳۶۸-۳۷۸، مختصر الدول ۲۵۹، منتخب صوان الحکمه ورق ۱۱۹-۱۲۹، النزهه ورق ۲۲۱-۲۱۹، تاریخ حکماء الاسلام ۴۱، المسالك مجلد ۵ قسم ۲ ورق ۲۹۱-۲۹۳، شرح العیون ابن نباته ص ۱۲۳ الطبقات ۵۱-۵۲.

و نیز ماده «کندی» در (دائرة المعارف الاسلامیه)، و (رسائل کندی) نشریه دکتر ابوریحانه سال ۱۹۵۰-۱۹۵۳، و بروکلیمان ۱: ۲۰۹، تکلمه بروکلیمان ۳۷۲، و (فلسوف العرب والمعلم الثانی) الشیخ مصطفی عبدالرزاق چاپ مصر سال ۱۹۴۵.

۲- برای فهرست مؤلفات کندی: فهرست ابن الندیم ص ۲۵۵- ص ۲۶۰، العیون،

۱: ۲۰۹-۲۱۴، الاخبار ۳۶۸-۳۷۶

۳- نام این کتاب در فهرست کتب و مؤلفات کندی ذکر نشده، در این موضوع کتابی بنام: «الفلسفه الاولى فیما دون الطبیعیات والتوحید» از تألیفات او یاد کرده اند. این کتاب را دکتر فواد الاهوانی بسال ۱۹۴۸ بعنوان: «کتاب الکندی الی المعتصم بالله فی الفلسفه الاولى» طبع و نشر کرده است، و نیز دکتر ابوریحانه در سال ۱۹۵۰ آنرا انتشار داده است - و نیز از تألیفات کندی: «کتاب فی افتراق الملل فی التوحید و آنهم مجمعون علی التوحید و کل قد خالف صاحبه» و نیز: «رسالة فی التوحید من جهت العدد».

۴- نام این کتاب را صاعد نیز چنین نوشته است، اما ابن الندیم، و قفطی و ابن ابی اصیبعه نام آنرا: «رسالة فی تثبیت الرسل علیهم السلام» نوشته اند.

۵- این کتاب در مصادر مشهوره امثال الفهرست و غیره بنام: «تسهیل سبل الفضائل» ثبت شده است، اما صاعد اندلسی آنرا: «کتاب آداب النفس» نامیده است.

۶- کلمه: «الجغرافیه» در کتاب اخبار الحکماء یاد نشده است، در فهرست تألیفات کندی کتابی بدین نام مذکور نیست، ولی قفطی در ترجمه بطلمیوس القلوزی ص ۹۸ میگوید

- وی کتابی دارد بنام : « الجغرافية المعمورة من الارض » ، و افزوده است که این کتاب را - کندی بزبان عربی ترجمه کرده است،
- ۷- نام این رساله در فهرست تألیفات یعقوب کندی بعنوان : « کتاب رسالة فی الاسماء - المعماة » ، نسخه از این رساله به پیوست یک مجموعه خطی در کتابخانه ایاصوفیا موجود است و یک نسخه عکسی از آن در دارالکتب المصریه بشماره ۳۶۲۶ ج و بعنوان : « رسالة الکندی فی استخراج المعمی الی ابی العباس احمد بن المعتصم » محفوظ میباشد این رساله را دکتر ابوریده در مجلد دوم از : « رسالة الکندی » بطبع رسانیده است.

۲۶- ثابت بن قرة الحرانی^۱

وی در شهر بغداد مسکن گرفته بود ، و در علم فلسفه بیشتر از علم طب تبحر داشت ، و در عهد خلافت المعتضد میزیست ، و در بسیاری از علوم تألیفات دارد مانند : منطقی ، حساب ، هندسه ، ستاره شناسی ، هیئت افلاک ، و کتاب مهمی دارد به عنوان : « کتاب المدخل الی کتاب اقلیدس » ، در این علوم وی یکی از پیشروان و سرآمدان بوده است.^۲

۱- ابوالحسن ثابت بن قرة بن مروان بن ثابت بن کرایا . . . الحرانی الصابی، وی در سال ۲۲۱ هـ در شهر « حران » دیده بجهان گشوده است ، تنها ابن ابی اصیبعه از میان دیگر مورخان میگوید: وی در سال ۲۱۱ هـ متولد گردیده ، و بسال ۲۸۸ هـ بدورد زندگانی گفته است ثابت بن قرة یکی از نامداران مترجمان علوم در اسلام بوده است . ترجمه احوال او در: الفهرست ۲۷۲ ، الطبقات ص ۲۷ ، تاریخ حکماء الاسلام ۲۰ - ۲۱ ، مختصر الدول ۲۶۵-۲۶۶ ، الاخبار ۱۱۵-۱۲۲ ، العیون ۱ : ۲۱۵-۲۲۰ ، مسالك الابصار ۵-۵-۳- ورق ۴۹۷-۴۹۸ ، منتخب الصوان ورق ۹۰-۹۳ ، مقاله روسکا Ruska در کتاب : « دائرة المعارف الاسلامیه » ، بروکلمان ۱ : ۲۱۷ ، تکملة بروکلمان ۱ : ۳۸۴ .

تقطعی در اخبار الحکماء یگانه مورخی است که در کتاب خود ضمن ترجمه احوال ثابت بن قرة سخنان ابن جلیجل را از این کتاب نیز نقل کرده است .

۲- فهرست تألیفات ثابت بن قرة در: الفهرست ص ۲۷۲ ، الاخبار ۱۱۶-۱۲۰ ، العیون

۱ : ۲۱۸-۲۲۰ ، و در کتاب ویدمان Wiedemann

بنام : « وثائق فی تاریخ العلوم » ، چاپ سال ۱۹۲۰ ص ۲۱۰- ص ۲۱۷ .

۲۷- قسطابن لوقا البعلبکی^۱

پیرودین مسیح بود ، پزشکی حاذق ، بزرگوار ، فیلسوف ، و ستاره شناس ، عالم به هندسه و حساب بود ، در علم طب تألیفات خوبی دارد ، مانند کتاب : « غلبه الدم » - فشار خون - « کتاب نسبت اخلاط » ، « کتاب الفرق بین النفس والروح »^۲ و « کتاب الفرق بین الحيوان الناطق والصامت »^۳ ، قسطابن لوقا در عهد خلافت المقتدر بالله می زیسته است.^۴

۱ - قسطابن لوقا البعلبکی: یکی از پزشکان و مترجمان نامدار علوم در اسلام بوده است وی معاصر یعقوب کندی متوفی بسال ۲۵۵ هـ. و معاصر ثابت بن قرة متوفی بسال ۲۸۸ هـ. بوده است ، در کتب تراجم و رجال تاریخ ولادت و وفات او ذکر نشده است .

ترجمه احوال او در : الفهرست ۲۹۵ ، الطبقات ۲۷ ، مختصر الدول ۲۵۹ ، الاخبار ۲۶۲ - ۲۶۳ ، العیون ۱ : ۲۴۴-۲۴۵ ، دائرة المعارف الاسلامیه ، و بروکلمان ۱ : ۲۰۴ ، تکملة بروکلمان ۱ : ۳۶۵ .

۲ - کتاب الفرق بین النفس والروح : یک نسخه قدیمی از این کتاب که در سال ۳۴۹ هـ. نوشته شده ضمن مجموعه شماره ۳۴۸۲ در کتابخانه احمد الثالث در شهر استانبول موجود میباشد .

۳ - برای فهرست تألیفات قسطابن لوقا به : الفهرست ص ۲۹۵ ، الاخبار ۲۶۲ العیون ۱ : ۲۴۴-۲۴۵ ، و مجلد اول از فهرست الاب پل اسپاط ص ۵۸ رجوع شود .

۴ - ابن العبری میگوید : وی در عهد خلافت المعتمد (۲۵۶ - ۲۷۹) می زیسته و این قول اصح است ، زیرا وی معاصر کندی متوفی بسال ۲۵۵ ، وثابت بن قرة متوفی بسال ۲۸۸ بوده است ، و اما خلیفه المقتدر از سال ۲۹۵ تا سال ۲۹۶ خلافت کرده است .

۲۸- محمد بن زکریا الرازی^۱

پیرو دین حنیف اسلام بوده ، ادیب و پزشک بیمارستانی^۲ است، دیرگاهی سرپرست بیمارستان شهرری^۳. و پس از آن چندگاهی رئیس بیمارستان بغداد^۴ بود، وی در آغاز کار بر بخت می نواخت ، پس این کار را بدرود گفت^۵ و بفرا گرفتن علوم طب و فلسفه پرداخت ، تا در این علوم بمقام ارجمند پیشینان رسید، و در علم طب کتاب های بسیاری بشیوه^۶ پسندیده تألیف کرد ، از آن جمله است :

کتاب موسوم به : « کتاب الجامع »^۷ در هفتاد مقاله ، و از تألیفات او کتابی است که آنرا برای منصور بن خاقان فرستاده است^۸ ، و کتاب موسوم به : « کتاب الاقطاب »^۹.

و دیگر کتابی که آنرا برای علی بن وهشودان^{۱۰} فرمان روای طبرستان فرستاد و آنرا به : « الطب الملوکی »^{۱۱} موسوم نمود.

و « کتاب التقسیم والتجسید »^{۱۲} ، و « کتاب القوی والدساکر »^{۱۳} و : « کتاب الطب الروحانی »^{۱۴} ، و « کتاب النقرس »^{۱۵} و : « کتاب الجدری »^{۱۶} ، و کتاب معروف به : « کتاب الفصول ».

و کتابی تألیف کرده است مشتمل بر ایرادات و شکوک خود برد و تن پزشک نامدار یونانی : ابقرات و جالینوس بنام : « کتاب الشکوک »^{۱۷}.

و در صنعت کیمیا تحقیقاتی کرد، و چهارده مقاله^{۱۸} در علم کیمیا تألیف نموده و کتابی در « الجبر والخلع »^{۱۹} تألیف کرده است. وی در اواخر عمر بواسطه آبی که در چشمانش ریخته شده بود نابینا شد ، باو گفتند : چشمانت را میل بزنی ؟ گفت : نه این کار را نمی کنم ، زیرا چندان باین جهان نگریستم که خسته شدم و هرگز چشمان خود را میل نزد.

رازی در عهد خلافت المکتفی^{۲۰} می زیسته است.

۱- ابوبکر محمد بن زکریا الرازی پزشک و فیلسوف ایرانی بزرگ : در شهر ری ولادت و تربیت یافت ، سفری به بغداد رفت ، مورخان درباره تاریخ وفات او اختلاف کرده اند، برخی

وفات او را در سال ۳۱۱ هـ یا سال ۳۲۰ هـ نوشته اند. اخیراً روسکا (Ruska) مقاله درباره بیرونی انتشار داده بعنوان:

(ابوریحان بیرونی سرچشمه زندگانی و تألیفات رازی) بیرونی فهرست تألیفات رازی را - نگاشته است - روسکا در مقاله مزبوره برخی جملات فهرست خطی کتب رازی تألیف بیرونی را متعلق بکتابخانه لیدن ترجمه نموده، در این جملات تاریخ وفات رازی بدقت ۵ ماه شعبان سال ۳۱۳ هـ = ۲۵ اکتوبر سال ۹۲۵ م تعیین گردیده است، متن اصلی این فهرست را پول کراوس در سال ۱۹۳۶ بعنوان: «رساله بیرونی درباره فهرست کتب رازی» طبع و نشر کرده است.

برای ترجمه احوال رازی به کتابهای زیر رجوع شود: الفهرست ص ۲۹۹ و ص ۳۵۸ الطبقات ص ۳۳، مختصرالدول ۲۷۴-۲۷۵، تاریخ حکماء الاسلام ۲۱-۲۲، الاخبار ۲۷۱-۲۷۷، العیون ۱: ۳۰۹-۳۲۱، مسالک الابصار ج ۵- ق ۲- ورق: ۳۰۳-۳۰۱.

و نیز به مقاله روسکا ناسبرده که در مجله ایزیس Isis مجلد پنجم ص ۱۶-۵۰ چاپ بروکسل سال ۱۹۲۲، و رساله بیرونی نشریه پول کراوس، «وشرح حال محمد بن زکریا» تألیف دکتر محمود نجم آبادی چاپ سال ۱۳۱۸، مؤلف این کتاب مجموع فهرستهای مذکوره در کتاب الفهرست ابن البندیم، و رساله بیرونی، و اخبار الحکماء و عیون الانباء را که در حدود ۲۵۰ مجلد کتاب میشود ذکر کرده است، دائرة المعارف الاسلامیه، و بروکلمان ۱: ۲۳۳، تکمله بروکلمان ۱: ۱۷۴ نگاه کنید.

۲- پزشک بیمارستانی: نسبت به بیمارستان، رازی کتابی دارد در اوصاف بیمارستانها و حالات بیماران که در بیمارستانها معالجه میشوند.
(العیون ۱: ۳۱۰).

۳- یاقوت در معجم البلدان درباره شهری میگوید: «مسلمانان در این شهر یک بیمارستان بنیاد کردند، امانیدانم بنیادکننده آن که بوده»، احمد عیسی بک در کتاب «تاریخ بیمارستانات» بیش ازین عبارة یاقوت چیزی نگفته.

۴- در عصر یاقوت در شهر بغداد چندین بیمارستان بوده، در برخی کتابها از جمله عیون الانباء میگوید رازی سرپرست امور بیمارستان عضدی بغداد بوده است، و حال آنکه عضدالدوله شهر بغداد را در سال ۳۷۲ هـ فتح کرد، و رازی نیم قرن تقریباً پیشتر در گذشته است. بلی ابن ابی اصیبعه پس از نقل این قول افزوده است، «و آنچه که در نزد من صحیح به نظر میرسد رازی از حیث زمان اقدم بر عضدالدوله است، حقیقت این است که رازی بیمارستان بغداد را پیش از آن که عضدالدوله آنرا تجدید بناماید وی سرپرستی میکرد» (العیون ۱: ۳۱۰).

۵- ابن خلکان در این جا افزوده است: «زیرا چون موی بر رخسارش دیدم، گفت آن آواز که از میان ریش وسبیل درآید نیک نباشد». (ابن خلکان ۲: ۷۸)

۶- کتاب: «الجامع الحاضر لصناعة الطب» یا «الجامع الكبير» ونیز بنام: «کتاب الحاوی» نامیده شده است، و این کتاب بزرگترین و مهم‌ترین کتب رازی می‌باشد، پیش نویس‌های این کتاب - پس از سرگ رازی - در نزد خواهرش بود، ابن العمید وزیر رکن الدوله دیلمی زر بسیار بدویخشد تا آن پیش‌نویسها را از او برگرفت، و آنها را بیاری شاگردان رازی مرتب نمود. از این کتاب مجلدات و نسخه‌های متفرقه در کتابخانه‌ها موجود می‌باشد، و در سال ۱۴۸۶ م. بزبان - لاتینی ترجمه و در شهر برشیا ایتالیا بطبع رسیده است، سپس میانه سالهای ۱۵۰۹ و ۱۵۴۲ م. در شهر بندقیه چاپ آن تجدید شده است، شنیده‌ام که دائرة المعارف العثمانیه در شهر حیدرآباد - دکن نسخه‌هایی از این کتاب جمع‌آوری و آماده چاپ نموده است، (الفهرست ص ۳۰۰، العیون ۱: ۳۱۴ - ۳۱۵، الاخبار ۲۷، کامل الصناعة للمجوسی، ۵- الذریعه ۶: ۲۳۵ - ۲۳۶، - بروکلیمان ۱: ۲۳۴، و تکمله آن، فهرست کتب الرازی ص ۶)

۷- «کتاب المنصوری» یا «کتاب الطب المنصوری» یا «کناش المنصوری» مشتمل برده مقاله، کتاب مشهور و مختصری است در علم طب. در این کتاب رازی طب علمی و عملی را هر دو بیان میکند، نسخه‌های خطی بسیاری از این کتاب در دسترس می‌باشد. رازی این کتاب را بنام فرمانروای شهری منصور بن اسحاق بن احمد بن اسد - که از سال ۲۹۰ هـ تا سال ۲۹۶ هـ در آن شهر (۹۰۲-۹۰۸ م) از طرف پسر عموی خود احمد بن اسماعیل بن احمد دومین پادشاه سامانیان حکومت کرد (یا قوت ۲: ۹۰۱) - نوشته، یا قوت در اینجاسهوا منصور را پسر برادر (بجای پسر عمیش) - احمد بن اسماعیل سامانی دانسته است، و عامه مورخان جز یا قوت ندانسته‌اند که این منصور که بوده است چنانکه ابن خلکان در ترجمه رازی (۲: ۷۸ - ۷۹) دو قول را روایت کرده است: یکی آنکه وی این کتاب را بنام منصور بن نوح بن نصر سامانی نوشته، نظامی عروضی در چهار - مقاله نیز بر این رای است (چهارمقاله ص ۷۹)، اما این دو مورخ اشتباه کرده‌اند، زیرا منصور بن نوح از سال ۳۵۰ تا سال ۳۶۰ هـ سلطنت کرده است و رازی تقریباً نیم قرن پیش از این تاریخ بدو دزدگانی گفته است، و اینکه ابن خلکان میگوید، (رازی این کتاب را برای منصور بن نوح زمانی که وی کودکی خردسال بوده نوشته است) این یک سخن ناپسند است، دوم قول خود ابن خلکان است که میگوید: وی این کتاب را بنام ابوصالح منصور بن اسحاق بن احمد بن نوح نوشته است، این قول موافق قول صحیح است اما بدنام (نوح) در آن به (اسد) تبدیل شود.

و ابن الندیم (۲۹۹-۳۰۰)، وقفی ص ۲۷۲، و ابن ابی‌اصیبه (۱: ۳۱۰) کتاب طب منصوری را به منصور بن اسماعیل نسبت میدهند اما در تاریخ پادشاه یا حاکمی بدین نام دیده نمیشود، و ابن ابی‌اصیبه در جای دیگر (۱: ۳۱۳) او را بنام: منصور بن اسماعیل بن خاقان سی نامد، و این قول نزدیک بقول ابن جلجل است - حاکم خراسان و ماوراءالنهر - اما در تاریخ پادشاهی

بدین نام نیز دیده نشده، و نیز این ابن اصیبه او را در جای دیگر (۱: ۳۱۷) بنام منصور بن اسحاق بن اسماعیل بن احمد نامیده است، و این بار روایت صحیح - که آنرا یا قوت نقل کردم - مطابقت دارد اما باید کلمه (اسماعیل) از آن حذف شود.

در حقیقت روایت یا قوت اصح روایات می باشد، و چیزی که موجب قطع بصحت این قول می شود این است که در مقدمه یکی از نسخه های این کتاب که در گنجینه تیموری در دارالکتب المصریه بشماره ۱۲۹ طب محفوظ می باشد چنین آمده است: « اما بعدفانی جامع للمیر منصور بن اسحاق بن احمد فی کتابی هذاجملا و جوامع ونکتا و عیونا فی صناعة الطب. . . الخ »، و این مقدمه جز در این نسخه و در یک نسخه دیگر در کتابخانه حاج حسین اقامسک دیده نمی شود اما در سایر نسخه های این کتاب مقدمه با این عبارت شروع می شود: « اما بعدفانی جامع کتابی هذا الخ » و نام امیر از این نسخه ها محذوف است

ترجمه لاتینی کتاب منصوری چندین بار سیانه سالهای ۱۴۸۰ و ۱۴۸۹ م بطبع رسیده است، و هم اکنون استاد شارل کوینزمدیر سابق بنگاه فرهنگی فرانسوی در قاهره مشغول تحقیق - متن اصلی و آماده کردن آن برای چاپ می باشد.

۸- نام این کتاب در فهرست ابن الندیم، و ققطی، و ابن ابی اصیبه، و بیرونی نیامده است و در شذرات الذهب در ترجمه احوال رازی « (۲: ۲۶۳) از تألیفات رازی کتابی را بنام: « کتاب الاقطاف » یاد کرده است، و ابن خلکان در ترجمه رازی و بیرونی (۲: ۷۸) کتابی از تألیفات او بنام « الاعصاب » یاد کرده اند، این دو کلمه از حیث شکل با هم نزدیک اند.

۹- در الاخبار: « ابن وهشودان » بسین بی نقطه، و در العیون: « لعلی بن صاحب طبرستان » که علی بن وهشودان الدیلمی السلاری باشد یکی از حکام دولت آل عباس بوده که در سال ۳۰۰ در شهر اصفهان فرمان روائی کرده و در سال ۳۰۴ از این سمت معزول گردیده است، و پس از آن در شهرهای ری، دیناوند، قزوین و ابهر و زنجان حکومت کرد، و در سال ۳۰۴ ه.م.میش احمد بن مسافر وی را بقتل رسانید (ابن اثیر ۸: ۵۶)، و زبیاور سیگوید: وفات او در سال ۳۰۷ ه.م. اتفاق شده (ص ۷۱) پدر وی « وهشودان » پادشاه دیلم بود و بردیانت زرتشتی باقی بوده اند، پادشاهی وهشودان بردیلیمان هنگامی بوده که الداعی العلوی الحسن بن زید در سال ۴۰۰ ه.م. بر طبرستان هجوم آورده و بر آن دیار استیلا یافت (ابن خلدون ۴: ۲۲ - ۲۳).

۱۰- در الاخبار: « الملکی » و این کتابی است در علل و علاج همه بیماریها با خوراکیها، و آنجا که ناگزیر از دارو باشند در آمیختن دارو و خوراکیها چنانکه بیماران را بکار بردن آن ناخوش نباشد. (العیون ۱: ۳۱۶)،

۱۱- در الاخبار و العیون و الفهرست: « التقسیم والتشجیر » و در فهرست بیرونی ص ۷: « تقاسیم العلل و يعرف بالتقسیم والتشجیر » وی در این کتاب بیماریها و اسباب و علل بیماریها و معالجات آنها را تقسیم بندی نموده و شرح کرده است.

(العیون ۱ : ۳۱۶) ، و کلمه « تشجیر » درست است و معنی آن « مانند درخت » میباشد و این خود یک نوع از تألیفات قدماست ، و در سوزۀ بریطانیایک نسخه از کتاب « التقسیم والتشجیر » بشماره : ADD. 5932 موجود میباشد .

۱۲- در الاخبار : « و از جمله کتب رازی : « کتاب الد سا کرو العزل » میباشد اما نام این کتاب در دیگر مراجع نیامده است ، شاید نام آن : « فی القرى والدسا کر » میباشد ؟

۱۳- الطب الروحانی معروف به : (طب النفوس) ، وی این کتاب را نیز بنام حاکم ری منصور بن اسحاق- که طب منصوری را بنام او تألیف کرده - نوشته است ، در این کتاب رازی از اصلاح اخلاق نفوس سخن رانده است ، و مشتمل بر بیست فصل است (العیون ۱ : ۳۱۵) ، استاد کراوس این کتاب را در سال ۱۹۳۹ م ضمن « رسائل فلسفی رازی » بچاپ رسانیده است

۱۴- در الاخبار و الفهرست : « النقرس والعرق المدنی » و در فهرست بیرونی ص ۷ : « النقرس و اوجاع المفاصل » ، و در العیون : « علل المفاصل والنقرس وعرق النساء وهوائن وعشرون فصلا »

۱۵- در العیون : « مقالة فی الجدری والحصبه اربعة عشر باباً » و در الفهرست و رساله بیرونی ص ۷ : « کتاب الجدری والحصبه »

۱۶- نام این کتاب در : « عیون الانباء » (الشکوک والمناقضات التي فی کتاب جالینوس) نوشته شده ، و در فهرست ابوریحان بیرونی : (الشکوک علی جالینوس) میباشد .

۱۷- این عبارت در الاخبار ، چنین است : « وصنعت کیمیا را چنانکه میگویند نیک میدانست و میگفت اسکان ساختن آن بیش از امتناع آنست . و دوازده کتاب در این باره تألیف کرده است ، و در الفهرست (۳۵۸) میگوید رازی کتابی در صنعت کیمیا تألیف کرده است مشتمل بر دوازده کتاب (= ۱۲ باب) و نامهای آنها را به تفصیل بیان نموده است . و در العیون : « و دوازده کتاب او در صنعت کیمیا » .

۱۸- در العیون : « کتاب فی الجبر و کیف یسکن المیه و ما علامه الحرفیه والبرد » ، الذریعة (۵ : ۷۹) .

۱۹- المکتفی : هفدهمین خلیفه عباسی ابو محمد علی المکتفی بالله بن المعتضد (۲۸۹-۲۹۵) .

۲۹- ثابت بن سنان بن ثابت بن قرة الصابی^۱

وی در روزگار خلافت المطیع عباسی^۲، و در امارت الاقطع^۳ احمد بن بویه میزیسته است، احمد بن یونس الحرانی^۴ در سفر خود به بغداد بخدمت ثابت بن سنان رسید، و طب را نزد او فراگرفت، این مطلب را از خود احمد شنیدم، ثابت در علم طب مقامی ارجمند داشت، باصول طب و نکات مندرج در کتابهای طبی واقف بود.

۱- ثابت بن سنان: یکی از افاضل پزشکان و مورخان بوده است، ریاست بیمارستان - بغداد باورسید، و کتاب تاریخ را مشتمل بر حوادث از سال دویست و نود و اند تا سال ۳۶۳ هـ تالیف کرد، و در سال ۳۶۵ هـ بدرود زندگانی گفت (چنانکه صاعد اندلسی وقفی گفته اند) و ابن ابی اصیبعه و ابن العبری وفات او را بسال ۳۶۳ هـ نوشته اند.

ترجمه احوال او در: «الفهرست ۳۰۲ - ۳۲۴، الطبقات ۳۷، مختصر الدول ۲۹۶ - ۲۹۷، الاخبار ۱۰۹ - ۱۱۱، العیسون ۱: ۲۲۴ - ۲۲۶، بروکلمان ۱: ۳۲۴، تکملة ۱: ۲۱۷ - ۲۱۸، ۵۵۶۹.

۲- المطیع بالله بیست و سومین خلیفه عباسی و نام او مفضل بن المقتدر بوده، (۳۳۴ - ۳۶۳) ثابت پیش از آنکه بخدمت المطیع الله درآید پزشک خاص خلیفه الراضی بالله (۳۲۲ - ۳۲۹) و سپس المتقی بالله (۳۲۹ - ۳۳۳)، و پس از آن در خدمت المستکفی بالله (۳۳۳ - ۳۳۴) بوده است.

۳- معز الدولة ابو الحسن احمد بن بویه دیلمی معروف به اقطع زیرا دست چپ او در یکی از جنگهایش قطع گردیده بود،

وی در سال ۳۳۴ هـ بر شهر بغداد اسیرتلا یافت، و فرمانروائی وی تا هنگامیکه در سال ۳۵۶ هـ درگذشت بر شهر بغداد دوام داشت (ابن اثیر...، ابو الفدا ۱: ۱۱۲، السبلوک ۱: ۲۷ - ۲۸).

۴- معرفی این پزشک در طبقه نهم پزشکان اندلس ص ۲۰۳ خواهد آمد.

۳۰- ابن وصیف الصاری^۱

احمد بن یونس الحرانی ابن وصیف را در شهر بغداد دیده است ، وی طبیب چشم پزشک بود ، در روز گارش کسی در کحالی داناتر از او نبوده است .
 از احمد بن یونس شنیدم گفت : در مجلس ابن وصیف حضور یافتم ، هفت تن برای میل زدن چشم خود به نزد او آمده بودند ، یکی از آن هفت تن از مردم خراسان بود ، ویرا در پیش روی خویش نشاند و بچشمان او نگریست ، دید در چشمان او آب رسیده و آماده برای میل زدن است ، پس باوی برسر دستمزد میل زدن سخن گفت ، و پس از چانه زدن به هشتاد درهم دستمزد توافق کردند ، مرد خراسانی سوگند یاد کرد که جز این هشتاد درهم دیگر مالی ندارد ، و چون ابن وصیف سوگند او را دید ، دل بر آن نهاد که ویرا بدان هشتاد درهم معالجه کند ، پس او را پیش خود کشید و بازوی او را گرفت تا بار دیگر چشمانش را معاینه کند ناگاه دستش برسته کوچکی آمد که بر بازوی آن مرد خراسانی بسته بود ، آنرا بنگریست در آن چند دینار زر بود ، ابن وصیف بمرد خراسانی گفت : این چیست ؟ مرد خراسانی از شرم نتوانست چیزی بگوید ، ابن وصیف باو گفت : تو سوگند خود بخداوند بشکستی ، و از خداوند می خواهی که چشمانت را بتو باز گرداند ؟ بخدا سوگند هرگز تو را معالجه نخواهم کرد ، زیرا تو خدای خویش را فریب دادی ، آن مرد خراسانی هر چه خواهش کرد که چشمانش را میل زند ، ابن وصیف نپذیرفت و هشتاد درهم را باو باز پس داد و چشمانش علاج نکرد

۱ - ترجمه احوال این پزشک در کتاب طبقات قاضی صاعد بعنوان : « ابن وصیف » در اثناء تراجم دیگر آمده ، و او را چشم پزشکی دانسته که در حوالی سال ۳۵۰ ه . در شهر بغداد میزیسته است ، و عمرو احمد فرزندان یونس حرانی نزد او چشم پزشکی را فرا گرفته اند . اما قطی در تضعیف سخنان خود او را : « ابن وصیف چشم پزشکی » نامیده (ص ۳۹۵) و همودر (ص ۴۳۱ - ۴۳۷) ترجمه احوال او را بعنوان ابن وصیف یاد کرده است .

و ابن اصیبه او را : « ابن وصیف الصابی » نوشته است (۱ : ۲۳۰) ، و در سالک البصار - ج ۵ - بخش ۳ ورق ۵۰۲ - نیز بهمین نام یاد شده است و این درست تراست ، زیرا : چنانکه در جای دیگر از العیون و الاخبار نام او : احمد بن وصیف الحرانی میباشد ، و باید انیم که بیشتر حرانی ها صائبه بوده اند بنابراین میتوان گفت کلمه : « الصابی » درست است نه : « الصاوی » ؟

۳۱- نسطاس^۱

از مردم سرزمین مصر بود، در دولت اخشیدی^۲ می زیست، پیرو کیش مسیح بود، پزشکی ارجمند و در بیماری آب چشم بصیرت تمام داشته است، رسائلی دارد که برای یزید (بن)^۳ رومان النصرانی (اندلسی) بنام: «البول» نوشته است. و نیز کناشی دارد در علم طب^۴، دانشمندی بزرگ بود،

۱- ابن قفطی او را بنام: «نسطاس» ضبط کرده ص ۳۳۷، ابن ابی اصیبعه در العیون اورا: «نسطاس بن جریج» نوشته (۲: ۸۵). وصاعد اندلسی در الطبقات اورا بنام: «نسطاس بن جریج المصری» نوشته است (ص ۳۷).

نا گفته نماند که ترجمه احوال او در کتابهای ناسبرده بی اندازه مختصر و کوتاه است، و در سایر منابع نام او یاد نشده است.

۲- در العیون والطبقات: «الاخشیذین طغج»، و در الاخبار: «الاخشید محمد بن طغج بن جف»، و او بنیاد گذار دولت اخشیدی در مصر می باشد (۳۲۱ هـ - ۳۳۴ هـ)

۳- کلمه ابن که میان دوهلال گذارده شده از الاخبار والعیون افزوده شده، و در الاخبار «یزید» بجای «یزید» و این نادرست است، و در ترجمه احوال خالد بن یزید رومان، ازین کتاب ص ۹۶ میگوید: نسطاس رساله خود را در بول بنام خالد نوشته نه بنام پدرش یزید چنانکه در این جاذ کر شده است. ابن ابی اصیبعه چیزی نظیر این مطلب را در العیون (۲: ۴۱) در ترجمه خالد بن یزید بمتابعت ابن جاجل گفته است. و در گنجینه تیموریه در دارالکتب المصریه رساله بشماره ۱۳ ریاضیات موجود است بعنوان: «رساله فی کیفیة الاستدلال بالبول علی احوال الشخص و امراضه لنسطاس الحکیم»، شاید مقصود از آن رساله همین است؟. و پدر روحانی اسباط در تکملة فهرست خود ص ۱۵ میگوید: «رساله فی الادویه الشجرية کتبها خالد بن یزید بن رومان النصرانی الی نسطاس بن جریج الطیب المصری»

۴- یک نسخه ازین کتاب را پل اسباط در تکملة فهرست خود ص ۱۵ یاد کرده است.

گروه هشتم

حکمای اسلام در سرزمین «مغرب»

نخستین ایشان :

۳۲- اسحاق بن عمران^۱ ملقب به : «سم ساعه»

پیرو دین اسلام ، و اصلاً از مردم بغداد بود ، و در روزگار فرمانروائی « زیاده الله بن الاغلب »^۲ به شهر قیروان درآمد ، زیاده الله او را بدین سه شرط بقیروان دعوت نمود : توشه و ستور ، هزار دینار زر خرج سفر ، و امان نامه بخط خود باو بدهد بدین مضمون که : هر زمان وی به خواهد میتواند بوطن خود باز گردد ، اما بیکی ازین سه شرط وفانکرد.

و علم طب بوسیله او در سرزمین مغرب انتشار یافت ، و مردم آن سامان به علوم فلسفه آشنا شدند ، وی پزشکی حاذق بود و در ساختن داروهای مرکبه مهارت خاص داشت ، بیماریها را بخوبی تمیز میداد. و در وسعت دامنه اطلاعات طبّی و تیزهوشی مانند پیشینیان بود ، دیرگاهی در شهر قیروان اقامت گزید ، و کتابهایی تألیف کرد ، از جمله : کتاب معروف به : (نزهة النفس) ، و کتاب : (بیماری المالنخونیا)^۳ تا آن زمان کسی از پزشکان در این موضوع چنین کتاب ننوشته بود - و (کتاب الفصد) و (کتاب النبض)^۴ اما در اثر پیش آمدن پاره حوادث روزگار روابط او و زیاده الله بن الاغلب بتیره گئی و به دشمنی گرایید ، و پیوستگی به گسستگی کشید ، تا آنجا که زیاده الله خون اسحاق بریخت و او را بدار آویخت ، اسحاق از زیاده الله اجازه^۵ بازگشت به بغداد خواسته بود ، اما زیاده الله باو اجازه نداد ، اسحاق در امر خوردن و خوراك زیاده الله نظارت داشت ، چون بر خوان می نشست باو می گفت : فلان چیز را بخور

و از خوردن فلان چیز خوداری کن، تا اینکه جوانی یهودی از اهل اندلس بر ابن الاغلب وارد شد، و ابن الاغلب او را از مقربان خویش ساخت، و او را مورد اعتماد قرار داد، و به همین جهت او را نیز در امر خوراک خود نظارت داد، و کاربرد آنجا کشید که هرگاه اسحاق به او میگفت: فلان چیز را مخور، جوان اسرائیلی باو میگفت: آنرا بخور و مازیان آنرا دفع خواهیم کرد، و ابن الاغلب به بیماری «نسمه» یعنی: تنگ نفس گرفتار بود، یک روز ماست تازه در خوان پیش او نهادند، ابن الاغلب خواست تا از آن ماست چیزی بکار برد، اسحاق او را از خوردن آن ماست بازداشت، اما اسرائیلی باو گفت بخور که زبانی ندارد، ابن الاغلب رای اسرائیلی را پذیرفته و بخورد، شبانگاه تنگ نفس بر او عارض گردید و نزدیک بهلاکت رسید کس نزد اسحاق گسیل داشت، و از او علاج خواست، اسحاق گفت من او را از خوردن ماست منع کردم اما او از من نپذیرفت، اکنون علاج او از دست من بیرون است باسحاق گفتند پانصد دینار بگیر و او را معالجه کن، او امتناع ورزید، تا دست مزد او را به هزار مثقال زر رسانیدند، او آن زر را بگرفت و دستور داد تا مقداری یخ آوردند، و از آن یخ هر چه توانست به او بخورانید تا درون او از یخ انباشته شد، آنگاه او را وادار نمود تا قی کند، و همه آنچه را که از آن ماست خورده بود در حالیکه از سردی یخ بصورت قطعات پنیر شده درآمده بود قی کرد، آنگاه اسحاق باو گفت ای امیر؟ اگر این شیربه لوله های ریه تو میرسد و در آنجا بسته میشد هرآینه نفس تو را تنگ کرده و بهلاکت میرسانید، و من آنرا بوسیله سردی یخ پیش از آنکه به ریه برسد بیرون آوردم و تو را از هلاکت رهائی بخشیدم.

زیادة الله بن الاغلب بدرباریان خود گفت: ما اسحاق را بعبادت و علاج خویش خواندیم اما او جان مرا به زر بفروخت و بیامد، جامگی (حقوق ماهانه) او را از او باز دارید، و چون جامگی او را قطع کردند وی به یکی از میدانهای وسیع شهر قیروان رفت و در آنجا کرسی به نهاد و بر آن دوا و کاغذ قرار داد، و هر روز برای مردم نسخه ها می نوشت و در برابر هر نسخه چند دینار زر می گرفت، به زیادة الله بن الاغلب گفتند تو با این کار وسیله توانگری اسحاق را فراهم کرده، فرمان داد تا او را بزدان افکندند اما مردم بزدان رفته و از او در مقابل زر نسخه می گرفتند، پس فرمان داد تا شبانگاه او را بقصر سلطنتی خویش آوردند.

و میان اسحاق و ابن الاغلب داستانها واقع شد ، و هریک دیگری را بر سر چیزهائی سرزنشها کردند ، تا سرانجام زیاده الله بر او خشمگین گردید و فرمود تا هردو بازوانش را رگ زدند ، و چندان از او خون برفت تا در گذشت ، آنگاه ابن الاغلب فرمود تا او را بر همان چوبه دار - که پیش از او فزاری^۵ را بدار آویخته بودند - بدار آویختند

ابو جعفر احمد بن ابراهیم^۶ گفت : پیکر بی جان اسحاق بر فراز دارچندان بماند تا مرغان در اندرون او آشیان کردند ، اسحاق ریشی دراز داشت ، هیچ از موهای او نریخته بود و پیوسته وزش باد ریش او را نوازش میداد.

ویکی از سخنانی که اسحاق در واپسین شب مرگ خود به زیاده الله گفت این است : ای بیمار مالنخولائی ، بخدا سوگند تو خودت را بعنوان سیدالعرب جازده^۷ و هرگز سیدعرب نیستی ، دیرگاهی است که داروئی بتو نوشانیده ام که بزودی در خرد تو اثر خواهد بخشید ، زیاده الله دیوانه^۸ بود که به مالنخولیا^۹ دچار شد و به مرد.

۱- اسحاق بن عمران مشهور به: «سم ساعة»: وی با دولت آل اغلب فرمانروایان افریقیه معاصر بوده و در عهد زیاده الله ابن الاغلب سوم (۲۹۰ - ۲۹۶ هـ) سی زیسته است. و ابن العذارى در کتاب (المغرب - ۱: ۱۶۳) میگوید: او در سال ۲۷۹ هـ بدرود زندگانی گفته است ، اما این گفته سببی براشتباه است ، زیرا وی تا پایان دولت اغلبه در قید حیا بوده است : ابن البیطار یکی از تألیفات او را بنام : (العنصر والتمام) یاد کرده است ، این کتاب داروشناسی است و آنرا بنام زیاده الله سوم (نامبرده) نگاشته. ابن البیطار در کتاب خود: «الجامع فی الادویه المفردة» ازین کتاب مطالب بسیار آورده است.

ترجمه احوال اسحاق در الطبقات باختصار آمده و تقریباً خلاصه کلام ابن جلجل است ، (ص ۶۰) ، و در العیون نیز عین عبارات ابن جلجل را با اندکی اختلاف آورده (۲: ۳۵ - ۳۶) و نام برخی تألیفات اسحاق را افزوده است ، و در مسالک (ج - ۵ - ق - ۳ - ورق ۵۷۶ - ۵۷۷) نیز عبارات ابن جلجل را با تصرفاتی آورده ، و در المغرب - ابن العذارى ۱: ۱۶۳ ، و پروکلمان ۱: ۲۳۲ ، و تكملة آن ۱: ۴۱۷.

و از تألیفات اسحاق بن عمران جز کتاب: «المالنخولیا» - که نسخه از آن بشماره ۸۰۰ در کتابخانه مونیخ ، و نسخه دیگری در آغاز مجموعه طیبیه که نسخه طبقات الاطباء و الحكماء ابن جلجل (کتاب حاضر) نیز ضمیمه آن است موجود میباشد ، و رساله کوچکی که اسحاق بن عمران برای برخی دوستانش نوشته است بعنوان (حفظ الصلحه و تدبیرها) - و در پنج صفحه است و صاحب

عقد الفريد آنرادر: ج / ۶ / ص ۲۳۲ - ۲۳۴ روایت کرده. دیگرچیزی از تألیفات او بدست مانرسیده است.

وپدرروحانی پل اسباط در تکمله فهرست خود ص ۴۹ - ۴۸ از تألیفات او این سه کتاب رایاد کرده است:

۱- کتاب فی المالنخولیا

۲- » فی الفصد

۳- » فی النبض

۲- در العیون: « زیادة الله بن الاغلب التیمی » واو: ابومضر زیادة الله بن عبدالله بن ابراهیم بن الاغلب وی از سال ۲۹۰ هـ تا سال ۲۹۶ هـ در افریقیه فرمانروایی کرده است. و پس از آنکه از سپاه ابوعبدالله شیعی داعی فاطمین در مغرب شکست خورد بمصر فرار کرد.

۳- در الطبقات والعیون و المسالك: « المالنخولیا » یک نسخه از آن بشماره ۸۰۵ در کتابخانه مونیخ موجود میباشد.

و: « المالنخولیا » بیماری معروف به سوداوی است، و (وسواس) نیز بان میگویند، امروزه آنرا بزبان طبی: نوروستائیا Neurasthenie، و نسام این بیماری در کتابهای طبی عربی بصورت های گوناگون نوشته میشود مانند: « مالنخونیه »، « مالنخولیا »، « ملخونیا » (القانون ۳۱۳. مفید العلوم از ابن الحشاء ۷۳)

۴- برای باقی تألیفات اسحاق به العیون ۲: ۳۶ رجوع کنید.

۵- ابراهیم فزاری: یکی از اهل مناظره و اصحاب جدل بوده است، به: « تعطیل » متهم گردید، جمعی براوشهادت دادند که وی بخدا و پیامبران و کتاب آسمانی و پیامبر او محمد بن عبدالله ص سخریه و افسوس میدارد، و قاضی قیروان ابوالعباس عبدالله بن طالب بن سفیان - که در شهر قیروان در سالهای (۲۵۷ - ۲۵۹ و ۲۶۷ - ۲۷۵ هـ) دوبار بر مسند قضاوت نشست به کشتن و دار زدن او حکم کرد، و با کارد گلوگاه او را بریدند و واژگونه او را بر فراز دار آویختند پس از آن او را از چوبه دار پایین آورده و پیکر او را آتش زدند

(ابن ابی العرب) . . . معالم الايمان ۲: ۷۲، ترتیب المدارك از قاضی عیاض ج - ۱

ورق ۱۶۴ ب شرح الشفا از خفاجی ۴: ۳۴۵

۶- ابوجعفر احمد بن ابراهیم: پزشک مشهور معروف باین الجزار (ترجمه احوال ابوعدازین

ص ۱۶۷ خواهد آمد)

گویا وی این داستان را در کتاب خود: « اخبار الدولة » - که در پیدایش دولت العبید بین و آغاز فرمانروائی ابی محمد عبیدالله المهدی در سرزمین مغرب میباشد - آورده است. و این اصیبه (ج - ۲ - ص ۳۷) در ترجمه اسحاق بن سلیمان الاسرائیلی مطالبی از او یاد کرده است (نام این کتاب در کشف الظنون آمده است) و یا اینکه داستان کشته شدن اسحاق را از کتاب: « التعریف بصحیح التواریخ » گرفته است، و این تاریخ مختصری است مشتمل بروفیات

* معطلة گروهی بوده اند که در عدالت الهی شبه کرده و بکفر و الحاد متهم گردیده اند

علماء زمان خود باشمۀ ازجالب‌ترین داستانهای زندگانی ایشان ابن ابی‌اصیبعه نام این کتاب را در ترجمۀ احوال‌او یاد کرده است (۲ : ۳۸) صاحب‌کشف‌الظنون نیز این کتاب را نام برده است اما این دو کتاب هر دو از میان رفته و بدست مانرسیده است

v- یکی از کسانی که نسخۀ خطی این کتاب را (نسخۀ اصل کتاب حاضر= طبقات الاطباء والحکماء) در دست داشته ، در این جا بعنوان تعلیق بر این داستان (زهرنوشانیدن اسحاق به - زیادة الله) در هاشم نسخۀ ، چنین نوشته است : «اسحاق را نباید حکیم و پزشک دانست که نسبت به علم طب چنین گستاخی و خیانت روا داشته است ، گوئی نهاد او از نامش بهره داشته که او را: (سم ساعه) می‌گفته‌اند»

۳۳- اسحاق بن سلیمان الاسرائیلی^۱

وی از مردم مصر است. و در آغاز کار چشم پزشکی بود، در شهر «قیروان» اقامت نموده و ملازمت و شاگردی اسحاق بن عمران را اختیار کرد، و بوسیله علم طب عبیداله شیعی^۲ را بسیار خدمت کرد، پزشکی سخندان و زبان آور و نکته سنج بود، یکصد و اند سال زندگانی کرد، هرگز زن نگرفت، و فرزند بر جای نگذاشت. تالیفاتی دارد هر کدام در باب خود یکتا است، و کسی پیش از او چنان کتابهایی ننوشته است مانند: «کتاب البول»^۳ و آن کاملترین و جامعترین کتابی است که تا کنون در چنین موضوع نوشته شده، در این کتاب آراء همه پزشکان پیشین را تخطئه کرده است: «کتاب الحمیات»^۴ «کتاب الغذاء والدواء»^۵

در علوم فلسفه نیز تالیفاتی دارد از آن جمله است: «کتاب البستان الحکمة» «کتاب الحدود»^۶ «کتاب المنطق»^۷ «کتاب التریاق»^۸

باو گفتند: آیا شادمان می شوی اگر تورا فرزندی باشد؟ پاسخ داد: از زمانی که کتاب الحمیات را پایان یافته و از آن خود دیدم بیشتر شادمان نمیشوم، یعنی نام او بکتاب الحمیات بیشتر برجای می ماند تا بفرزند.

۱- ابویعقوب اسحاق بن سلیمان الاسرائیلی، در حدود سال ۳۲۰ هـ بدروند زندگی گفته است.

برای ترجمه اوبه کتابهای زیر رجوع شود:

الطبقات ص ۸۸، العیون ۲: ۳۶-۳۷، المسالک ج ۵-۴-۳ ورق ۵۷۷-۵۷۸ بروکلان ۱: ۲۳۵، تکملة ۱: ۴۲۱.

۲- ابوعبیداله الشیعی: امام ابومحمد عبیداله المهدی نخستین خلیفه فاطمین در افریقیه که از سال ۲۹۶ تا ۳۲۲ هـ خلافت کرد.

ترجمه احوال او در الطبقات ص ۸۸، و در العیون ۲: ۳۶-۳۷.

۳- کتاب البول: یک نسخه خطی ازین کتاب در خزانه تیموری در دارالکتب المصریه و ضمیمه آن یک نسخه از کتاب الاعضاء الالهه تألیف جالینوس در یک مجلد بشماره ۳۱۱ طب موجود است.

- ۴- کتاب الحمیات : علی بن رضوان الطیب درباره آن میگوید «این کتاب سودمند است مردی دانشمند آنرا گرد آورده است ، بیشتر مطالب آنرا آزمودم ، و برتر از آن ندیدم » ، (العیون : ۲ : ۳۷) یک نسخه ازین کتاب بشماره ۲۱۰۹ - نوشته بسال ۵۶۳۹ هـ در کتابخانه احمد سوم در شهر استانبول موجود است .
- ۵- در الطبقات والعیون : « کتاب الاغذیه والادویه » یک نسخه ازین کتاب در دو مجلد که بسال ۷۰۹ نوشته شده در کتابخانه (فاتح) بشماره ۳۶۰۴ و عنوان آن : « اقاول الاوائل فی طبایع الاغذیه وقواها » هست .
- ۶- در الطبقات والعیون : « بستان الحکمة » مشتمل بر مسائلی از علم الهی .
- ۷- در الطبقات والعیون : « فی الحدود والرسوم »
- ۸- در العیون : « المدخل الی المنطق » .
- ۹- برای باقی تألیفات صاحب ترجمه به ابن ابی اصیبعه رجوع شود (۲ : ۳۷) ، و به - طبقات الادباء ۲ : ۱۳۶ - ۱۳۷ ، وسلم الوصول از حاجی خلیفه ص ۶۲ .

۳۴- ابو جعفر الجزار^۱

ابو جعفر احمد بن ابراهیم ابن ابی خالد الجزار : وی از مردم شهر قیروان و پیرودین حنیف اسلام، و پزشک فرزند پزشک بوده است. عموی او ابوبکر^۲ از کسانی بود که اسحاق بن سلیمان را دیده و با او صحبت داشته بود، در علم طب تألیفات مهمی دارد، وی در علم طب و دیگر علوم پیوسته بمطالعه، درس، بحث و حفظ مشغول بود، در موضوعات غیرطبی نیز تألیفاتی دارد مانند : چند کتاب او در تاریخ^۳ و کتاب (الفصول والبلاغات)،^۴ وی در زندگانی اجتماعی آدم مخصوصی بود، و در رفتار و نشست و برخاست با مردم خوی و شیوه^۵ ویژه^۶ خود داشت، در شهر قیروان هرگز کسی لغزشی از او ندید، هرگز با بزم نشینان انباز نگرید، در تشییع جنازه ها و مجالس جشن عروسیها حاضر میشد و در سوگ و سورها با دیگر مردمان همدردی میکرد و شادمان و انباز بود، اما در این جور جاها هرگز چیزی نمی خورد، بسرای مهران افریقا هرگز روی نمی آورد، از پادشاه آن سرزمین هرگز بار نخواست - جز ابوطالب^۷ عموی معد - که دوست دیرینه^۸ او بود، و هر روز آدینه سوار شده برای دیدارش بسرای او می شتافت -، بدیدار کس دیگر از بزرگان افریقه نرفت.

هر ساله در هنگام گرمای تابستان آهنگ دریا بار نموده، و همه تابستان رادر « منستیر »^۹ - که بندری است در کرانه^{۱۰} دریا - میگذرانید، آنگاه با فریقه بازمی گشت، بر در سرای خود « باجه^{۱۱} » - اطاقکی - نهاده بود، و در میان آن یکی از بردگان خویش را - که رشیق نام داشت - نشانیده، و همه گونه معجونها، شربتها، داروها در دست رس او گذارده بود، و چون بامدادان قاروره های بیماران را می دید، دستور میداد تا بیماران به نزد آن برده شوند، و هر دارو که ایشان را باید از او برایگان بگیرند این کار برای آن بود که او خویشان را برتر از آن میدانست که از کسی برای معالجه دستمزد یا دربهای دارو چیزی دریافت نماید.

یکی از کسانی که من او را راستگوی میدانم درباره^۸ او چنین گفت: یک روز بامدادان در نزد او در دهلیز خانه اش نشسته بودم، دهلیز پر بود از بیماران، ناگاه پسر برادر قاضی نعمان^۹ از در درآمد. وی در افریقیه جوانی بزرگ زاده بود، و چون قاضی نعمان را کاری پیش آمدی آن جوان را در جای خویش برمسند قضاوت می نشاند و او میان مردم و دادخواهان داوری میکرد. باری آن جوان از در بدر آمد، و در دهلیز جایی تهی از مردمان نیافت تادر آنجا به نشیند مگر جایگاه ویژه ابوجعفر، در این هنگام ابوجعفر درآمد، و پسر برادر قاضی در پیش او برپای ایستاد، ابوجعفر نه او را در جایی بنشانده و نه او را گرامی بداشت آن جوان قاروره^{۱۰} را که با خود همراه داشت بابو جعفر بنمود. این قاروره^{۱۱} پسر عموی آن جوان فرزند^{۱۲} نعمان بود. ابوجعفر هر چه درباره^{۱۳} آن قاره باید بگوید بگفت و او همچنان بسخنان او گوش فراداده و برپای ایستاده بود، آنگاه آن جوان بر اسب خویش به نشست و سر خود گرفت و برفت، و ازین رفتار خشک و معمولی ابوجعفر دل آزرده نبود، و از آن پس آن جوان هر روز می آمد، و قاروره^{۱۴} بیمار را می آورد، و به ابوجعفر می نمود و از او دستور می گرفت تا بیمار بهبود یافت.

گوینده^{۱۵} این داستان چنین افزود: تا اینکه روزی بامدادان نزد ابوجعفر بودم ناگاه گماشته قاضی نعمان از در درآمد، و نامه و دستارچه^{۱۶} در پیش ابوجعفر نهاد، در آن نامه قاضی نعمان از ابوجعفر در علاج و بهبود فرزند خویش سپاس گذاری نموده و در دستارچه چند جامه و سیصد دینار زر^{۱۷} هدیه فرستاده بود، نامه را خواند و پاسخ داده سپاس گفت، و آن جامه و خواسته را نه گرفت، گوینده داستان گفت: من باو گفتم ای ابوجعفر این روزی ایست که خداوند برایت رسانیده، تو آنرا باز پس میدهی؟ بمن گفت: بخدا سوگند هیچ. یک از مردان دولت (آل معد) بر من منت و نعمتی نداشته و ندارند، وی هشتاد و اند سال در این جهان زندگانی کرد، و پس از مرگ بیست و چهار هزار دینار زر و بیست و پنج قنطار از کتب طبی و غیر طبی برجای گذاشت وی در روزهای واپسین زندگانی خویش آهنگ رفتن بسرزمین اندلس را داشت، اما مرگ او در رسید و هرگز باندلس نرفت.

ابوجعفر پزشک در روزگار فرمانروائی « دولت بنی معد »^۱ می زیسته است.

۱- ابن الجزار: چنانکه در کتاب « البیان المغرب » نگارش ابن العذاری آمده است در سال ۳۶۹ درگذشت (۱ : ۳۳۸) و در « طبقات الادبای یاقوت » ۲ : ۱۳۷ میگوید: « وی در روزگار المعزالدین الله در حدود سال ۳۵۰ هـ یا نزدیک باین سال میزیسته است » و در کتاب « جذوة المقتبس » تألیف ابن الخطیب، ورق ۱۰ [واین غیر از ابن الخطیب صاحب کتاب « الاحاطة »، و غیر از کتاب جذوة المقتبس نگارش حمیدی میباشد] میگوید: ولادت او در سال ۳۴۱ و وفاته او در سالی که ۳۹۰ هـ اتفاق شده است، و در کتاب هدیة العارفین میگوید: وی در سال ۴۰۰ در اندلس کشته شده است ؟ ؟

ترجمه احوال ابوجعفر در: الطبقات ص ۶۱، العیون ۲ : ۳۷ - ۳۹، المسالک - ج - ۵ ق - ۳ ورق ۵۷۸ - ۵۷۹، وطبقات الادبای یاقوت ۲ : ۱۳۶ - ۱۳۷، الوافی بالوفیات ۱ : ۱۱۷ نسخه خطی تیمور، سلم الوصول ص ۶۲، هدیة العارفین ۱ : ۷۰، مجله آسیائی فرانسوی سال ۱۸۵۳ - ج - ۱ : ۲۸۹، بروکلمان ۱ : ۲۳۸، تکمله ۱ : ۴۲۴، و ترجمه احوال مفصل و مبسوط او را سید حسن حسنی عبد الوهاب التونسی در کتاب خود: « الذخيرة فی تاریخ افریقیة » - نسخه خطی - نوشته است، و مورد استفاده من بوده، وی قریب چهل مجلد از تألیفات او را نام برده است.

۲- ابوبکر محمد بن ابی خالد الجزار در نیمه اول قرن چهارم می زیسته است وی داروهای از قبیل: چند شربت، معجون و تریاقات از ساخته های ویژه خود دارد برخی از این داروها را پسر برادرش (احمد) در کتاب « طب المشایخ » یاد کرده است ص ۱۱۴ و ۱۱۶ نسخه مخطوطی از آن در مجموعه طبى خطی که نسخه اول آن همین کتاب طبقات ابن جلجل است موجود میباشد.

۳- وی چند کتاب در تاریخ نوشته است بدین تفصیل:

۱- کتاب: « التعریف بصیحة التاريخ » در این کتاب از احوال علمای عصر خود و تواریخ و فیات ایشان سخن رانده است ابن ابی اصیبعه و یاقوت و قاضی عیاض در المدا رک از این کتاب یاد کرده اند.

۲- کتاب: « اخبار الدولة » یا « تاریخ الدولة » در این کتاب وی از آغاز دولت فاطمیین و پیدایش و انتشار دعوت آن دولت سخن رانده است. مقریزی در کتاب خود: « اتعاض الحنفا » مطالبی از آن یاد کرده است.

۳- کتاب: « مغازی افریقیة » در تاریخ استیلاى مسلمانان بر تونس، ابوعبید البکری در کتاب (المسالک) ص ۴۲ این کتاب را نام برده است.

۴- کتاب: «عجایب البلدان»، در این کتاب از تقویم (طول و عرض و موقع جغرافیائی و اوصاف بلدان) سخن میراند، ابن البیطار (۲: ۱۶۷) و همچنین کشف الظنون از این کتاب یاد کرده‌اند.

۴- کتاب الفصول و البلاغات: کسی جز این جلجل از این کتاب یاد نکرده و نسخه آن بدست مانرسیده است.

۵- این عبارت در المسالك چنین است:

«مگرسوی مهدی عبیداله و بسوی عموی ابوطالب» اما این زیادتى خطاست زیرا ابن الجزار عصر مهدی نبوده و مهدی عموی ابوطالب نبوده، و درست همان است که ابن جلجل در این جا گفته است. و مراد از ابوطالب احمد بن عبیداله المهدی میباشد.

۶- خلیفه المعزالدین الله ابوتیمم معد بنیاد گذارد دولت فاطمین در مصر که بسال ۳۶۵ هـ در گذشته است.

۷- «منستیر» شهری بوده در ساحل افریقیه و مرکز اجتماع جمعی از زهاد و عباد بوده و احادیث نبوی بسیاری در فضیلت این شهر وارد شده است، و در آخر کتاب؟ «شجرة النور - الزکیة» رساله هست درباره المنستیر و فضائل و جغرافی و اوصاف آن.

۸- ابوحنیفه نعمان بن محمد بن منصور بن حیون، وی در صحبت المعزالدین اله فاطمی در هنگام استیلای بر کشور مصر بان دیار درآمد، و در آنجا بر مسند قضاوت نشست، و کتابهای بسیاری در دعوت دولت فاطمین و در نصرة آل البيت تألیف کرد، و در سال ۳۶۳ هـ در مصر در گذشت (ابن خلکان ۲: ۱۶۶ و روضات الجنات خونساری ۷۲۸).

۹- قاضی نعمان دو پسر داشت: ابوالحسن علی بن نعمان متوفی بسال ۳۷۴ هـ. و ابوسو عبیداله محمد بن نعمان متوفی بسال ۳۸۹ هـ. و هر دو تن نامبردگان بهمراهی پدر خود نعمان در رکاب المعزالدین اله بسرزمین مصر درآمدند، و هر دو تن در دولت فاطمین در مصر بر مسند قضاوت نشستند.

۱۰- در اصل مثقال نوشته است، اما مقصود از یک مثقال در آن عهد در اندلس یک دینار بوده است.

۱۱- خلیفه المعزالدین اله نامبرده، این اسر دلیل است بر آنکه این داستان پیش از رفتن المعزالدین اله از افریقیه بمصر بسال ۳۶۱ هـ رخ داده است.

گروه نهم

حکما و پزشکان کشور اندلس^۱

یگانه مرجع طبی مردم اندلس کتابی بود که آنرا : « ابریشم »^۲ می نامیداند، و معنی آن : « المجموع ، یا : الجامع » میباشد ، و آنرا از کتابهای مسیحیان عربی ترجمه کرده بودند، و در روزگار فرمانروائی الناصر عبدالرحمن بن الحکم^۳ چند تن از پزشکان مسیحی در اندلس بکار طبابت اشتغال داشتند ، اما پزشکان مبرز نبوده ، و در علوم طب ، فلسفه و هندسه چندان بصیرتی نداشته اند. تا اینکه در روزگار خلافت امیر محمد^۴ این پزشکان ظهور کردند مانند :

۱- صاعداندلسی در طبقات الاسم خود این مقدسه را از ابن جلجل گرفته و آنرا با اندک تصرفی نقل کرده است.

۲- ابریشم (بسن و شین بی نقطه و با نقطه) ، و اینکه در الطبقات (ابریشم) نوشته غلط است. و ابریشم در لغت بمعنی حریر میباشد ، اما در نزد مؤلفان مفردات طبی ابریشم نوعی از داروهای قلبی است (قانون ۱۳۶ و مفردات ابن البیطار : ۷) ، ابن جلجل در این جا میگوید مرجع و اعتماد پزشکان اندلس بر این کتاب بوده و این کتاب از کتب نصاری ترجمه شده است. اما کلمه : « ابریشم » - بسین یا شین مطابق لهجه اندلسی ها معرب کلمه یونانی است که معادل آن بلاتینی Aphorismi و معنی آن : « الفصول » میباشد ، و این نام کتاب مشهور ابقرات بوده است، و این اسر دلیل است بر اینکه کتاب ابقرات در مشرق بزبان عربی ترجمه شده ، و ترجمه آنرا « الفصول » نامیده اند ، و این درست ترجمه نام اصلی یونانی آن میباشد ، پس از آن بزبان لاتین ترجمه شده و از لاتین دوباره در اندلس بعربی ترجمه شد ، اما در این ترجمه دوم بجای الفصول نام اصلی لاتینی آنرا معرباً بر آن نهاده و در ترجمه احوال یحیی بن اسحاق - که در صفحه ۱۰۰ این کتاب خواهد آمد - گفته میشود که وی در علم طب مطابق آراء رومیان کناشی

مشمول بر پنج کتاب (پنج باب)، موسوم به: «الابريشم» نگاشت، و این یحیی وزیر عبدالرحمن الناصر بوده است، و از نخستین پزشکان اندلس و نصرانی مذهب بوده است، شاید وی این کتاب خود را بروش ابقرات در کتاب الفصول تألیف کرده است

۳- امیر عبدالرحمن دوم بن الحکم مکنی به: «ابالمطرف» در سال ۲۰۷ هـ فرمانروائی اندلس رسیده است.

۴- درالعیون: «محدثین عبدالرحمن الاوسط» و او امیر محمد بن عبدالرحمن از سال ۲۷۳ هـ تا سال ۳۳۸ هـ فرمانروای اندلس بوده است

۳۵ - حمدین بن ابا^۱

وی پزشکی حاذق ، مجرب ، داماد بنی خالد^۲ بوده است ، او در شهر قرطبه ضیاع و عقار و درآمد بسیار داشت چنانکه : هیچ ستوری را سوار نمی شد مگر آن ستور از نتاج ستوران خودش بود ، هیچ نان نمی خورد مگر از خرمن و کشت خودش ، هیچ جامه برتن نمی کرد مگر آن جامه از کتان املاک خودش بافته شده باشد ، هیچ برده به خدمت خود نمی گرفت مگر آن برده از خانزادگان خودش بوده است

۱- درالعیون : ۱ : ۴۱ ترجمه احوال او را نقلا و بعین عبارات ابن جلیجل آورده است و صاحب ترجمه را « حمدین بن أبان » نامیده است . ، و در « الوافی بالوفیات » - از صفدی ۴ : ۹۵ نسخه دارالکتب بنام : « حمدون بن أثال » ضبط کرده ، و در یک نسخه خطی از کتاب عیون الانباء ، « حمدون بن أثال » نوشته است . و صاحب مسالک ج - ۵ - ق ۳ ورق ۵۷۹ ازین نسخه روایت کرده است ، و در الطبقات ص ۷۸ « ابن ایاس » نوشته و این تصحیح ناشر آن کتاب است زیرا در اصل نسخه خطی : « ابن ابا » بوده - و این درست است - ، و ناشر در تعلیقات آخر همیسن چاپ المسالک میگوید : (این کلمه یعنی کلمه : « ابا » در نسخه اصل خطی درست خوانده نمی شود) ، و در مجموعه کتابهای کتابخانه اندلسی نام « أثال » دیده نشده ، تنها نام « ابا » بضم الف و تشدید باء و فتح آن دیده میشود (ابن الفرضی ۱ : ۱۶۳ - ۱۷۶) و این ضبط با ضبط ابن جلیجل مطابقت دارد .

این شخص معاصر ایام حکومت امیر محمد بن عبدالرحمن در اندلس می زیسته است (۳۸۰)

(۲۷۳ هـ)

۲- بنو خالد : یکی از خاندانهای قدیمی عرب در اندلس بوده ، این خاندان در جنگهای اندلس مخصوصاً در سال ۲۷۵ هـ در شورش « عمر بن حفصون » از خود رشادت بسیار نشان دادند و دژی داشته اند بنام : « الفتنین » ، (المقتبس ص ۵۲) .

۳۶- جواد الطیب النصرانی^۱

وی در روزگار فرمانروائی^۱ میر محمد^۲ می زیسته است، چند داروی مخصوص داشته که از ساخته های خود او و منسوب بنام او میباشد مانند: «لعوق جواد»^۳ و «داروی الراهب»^۴، و «بسونات جواد»^۵، و حمدین نیز بسون مشهوری داشته که باو انتساب دارد، و هر خوراک از بسون حمدین از یکصد و یکک دارو ترکیب میگردد و همه^۶ داروهای آن گیاهی و رستنی میباشد.^۷

۱- ترجمه جواد الطیب نصرانی جز در کتاب العیون ۲: ۴۱ آنهم تقلاو بعین عبارات ابن جلیجل، و در کتاب (نزهة العیون ورق ۱۲۱ ب) در مصادر دیگر مذکور نیست، وی در روزگار فرمانروائی الاسیر محمد بن عبدالرحمن در سرزمین اندلس بسال (۲۳۸ - ۲۷۳ هـ) می زیسته است
۲- در العیون محمد بن عبدالرحمن الاوسط و او اسیر محمد بن عبدالرحمن میباشد که از سال ۲۳۸ تا سال ۲۷۳ هـ در اندلس فرمانروائی کرده است

۳- لعوق: دارویی است که از چندین داروی گوناگون بر حسب احتیاج ترکیب میگردد و با شکر یا عسل و جز آن می آویخته اند. کلمه لعوق در قرون وسطی میان اطباء مشهور بوده و بصورة (Look) وارد زبانهای اروپائی گردیده است.

۴- در العیون: «والشرابات والسفوفات» صاحب کتاب العیون کلمه البسونات را چون معروف نبوده آنرا به سفوفات تحریف کرده است و «بسون» زهری است که از چند دارو ترکیب میگردد و بنامهای گوناگون بحسب سازنده و بنام سازنده آن نامیده میشود مانند: بسون جواد، و بسون حمدون که در متن آمده است - دوزی در تکمله قوامیس خود ۱: ۸۷ آنرا نقلا از کتاب ابن القوطیة (فی تاریخ افتتاح الاندلس) نقل کرده است

کلمه: «بسون» در فرهنگهای عربی نوشته نشده، شاید این کلمه از ریشه کلمه اسپانیولی «بشیون» (Poison) که بمعنی نوشابه یا نوشیدنی است، و در زبان فرانسه (Poison) بمعنی زهر (سم) میباشد آمده.

و نیز بکتاب (Simonet) P. 462 رجوع شود

۵- در متن عربی: «و بسون حمدین مائة عقیر و عقیر، کلها شجاریة» یعنی: «و بسون حمدین یکصد و یکک دارواست، و همه داروهای آن گیاهی است»
و العقیر: الشجر، و العقار: مایتداوی به من النبات، و الدواء مطلقا و الجمع: عقاقیر و «شجاریة» یعنی داروهای گیاهی.

۳۷- حرانی^۱ که از خاور زمین باندلس آمد

وی در روزگار میر محمد^۲ از خاور زمین بکشور اندلس آمد، مسجد حرانی را که نزدیک مسجد قمری است او بنا کرده، سرای او نیز در آنجا بود، وی در اندلس معجونی می ساخت هر یک خوراک آنرا به پنجاه دینار زر می فروخت، این معجون دردها و بیماریهای اندرون را سودمند بود، از فروش این معجون خواسته^۳ بسیار اندوخت، پنج تن از پزشکان^۴ جواد و حمدین و دیگران گرد آمده و پنجاه دینار زر میان خود فراهم کردند و از آن دارو یک خوراک از او خریدند، و هر یک از آن پنج تن پزشک پاره^۵ از آن دارو را برداشته و بازمایش آن پرداختند، آن را بو میکرد و می چشید و آنچه درباره^۶ آن بگمانش می رسید، و نیروی بویائی و چشائی او را رهنمون میگردید در کاغذی می نوشت، آنگاه همگی گرد آمده و یکان یکان هر چه بگمانشان رسیده و نوشته بودند یک دیگر نشان داده و همه^۷ معلومات خود را در یک جانوشته و به نزد حرانی شتافتند و باو گفتند: خداوند تورا باین داروی ویژه ات سود بسیار داده است، ما گروهی از پزشکان یک خوراک از داری تورا خریدیم و چنین و چنان کردیم، اکنون اگر اجزاء و داروهائی را که از آن ترکیب یافته است شناخته ایم، ما نیز آنرا خواهیم ساخت.

و اگر اشتباه کرده ایم، ما را از ترکیب آن آگاه کن تا ما نیز باتو در ساختن و فروش آن انباز باشیم؟ که تو سود بسیار از آن برده^۸، حرانی کاغذی را که پزشکان اطلاعات خود را در باره^۹ اجزاء آن دارو در آن نوشته بودند از دست ایشان گرفته و در آن لختی نگریست، آنگاه سر برداشته و گفت: دارو های آنرا یکایک درست شناخته اید، و حتی یک داروی آن بر شما پوشیده نمانده است، جز آنکه در تعدیل اوزان و مقادیر داروها اشتباه کرده اید، پس حرانی آن پزشکان را در ساختن آن دارو باخوشتن انباز کرد، و داروی او به: «المغیث الکبیر»^{۱۰} - رهائی بخش بزرگ - نامیده میشده است.

و از آن گاه این دارو در سرزمین اندلس مشهور گردید. این داستان را نزد ابی الاصبغ رازی^۵ بخط امیرالمومنین المستنصر بالله^۶ رحمه الله علیه دیده‌ام^۷ و داستان دیگری برای حرانی پیش آمده و آن این است: روزی نسخه^۸ از آن حرانی دیدند که در آن نوشته شده بود: «..... و از ثفاء^۹ فلان مقدار. . .» کسی نمیدانست ثفاء چه دارویی است؟ به نزد حرانی شتافتند و باو گفتند: ثفاء داری؟ حرانی گفت: دارم، باو گفتند: بهای وزن دو درهم آن چند است؟ حرانی گفت: وزن دو درهم آن ده دینار زر بهادارد، پس ده دینار از ایشان گرفته و مقدار دو درهم تخم خردل بایشان داد، گفتند این تخم خردل است و ما آن را می‌شناخته ایم، حرانی بایشان گفت: من عین دارو را بشما فروخته‌ام بلکه ترجمه و تفسیر نام آنرا بشما فروخته‌ام.

۱- ترجمه احوال این پزشک در کتاب الطبقات ص ۷۸ باختصار آمده، و در العیون (۲): (۴۲) عیناً ترجمه ابن جلجل را روایت کرده است، وجه تسمیه و ضبط صحیح نام: «الحرانی» بدست نیامد، حتی صاعد اندلسی درباره او گفته است: «نام او را نشنیده‌ام»، و چنانکه ابن جلجل میگوید: وی در روزگار فرمانروائی امیر محمد بن عبدالرحمن (۲۳۸ - ۲۷۳ هـ) میزیسته است، قفطی در اخبار (۳۹۴-۳۹۵) او را بنام: «یونس الحرانی» نوشته، و میگوید: وی پدر دو تن پزشکان اندلسی «احمد» و «عمر» فرزندان یونس الحرانی بوده است، اما در هیچ کدام از مصادر بچنین مطلبی اشاره نشده است بلکه همه منابع میگویند: وی پزشکی است مجهول الاسم که از بلاد مشرق زمین باندلس مهاجرت نموده است.

۲- در العیون: «محمد بن عبدالرحمن» ترجمه احوال او در ص ۱۷۳ گذشت

۳- جواد: ترجمه احوال او پیشتر گفته شد

۴- المغیث الکبیر: لعوقی (داروی مرکب) بوده که بعقیده اهل آن عصر همه بیمارها را سودمند بوده است. دوزی (۲: ۲۳۰) آنرا قلاً از تذکره ابن وافد الاندلسی - از تذکره نسخه خطی موجود در خرونتجن در هولندا شماره ۲۷۲۳ - در فرهنگ خود یاد کرده است.

و در برخی کتب مفردات طبی آمده است: «صفة معجون سلوکی یسمی جوارشن الخلفا و لکثرة نفعه یسمی بالمغیث و این دارو در اعضاء مهمه بدن انسان چنان تأثیر میکند که باران رگبار در زمین خشک»، (مجموعه شماره ۵۰۱ دارالکتب المصریه ورق ۶۶).

۵ - ابوالاصبغ عیسی بن احمد بن محمد بن موسی بن بشیر بن حماد بن لقیط الکنانی الکاتب معروف به رازی، از مردم شهر قرطبه بود، پدران او از مردم خاورزمین (ایران) بوده‌اند

مردی ادیب عالم باخبر گذشتگان مورخ بوده، برای الحکم المستنصر (۳۵۰-۳۶۶ هـ، کتاب جامعی در تاریخ نگاشته است، و مورخانی که پس از او آمده‌اند بر آن کتاب اعتماد کرده از مطالب آن بسیار نقل کرده‌اند، و نیز برای منصور بن ابی عامر کتابی در موضوع تاریخ : « الوزراء و الوزارة » و کتابی در حجاب نگاشته است، وی بسال ۳۷۹ هـ بدرود زندگانی گفته است.

(تكملة التكملة ۲۳۸-۲۳۹).

۶ - خلیفه المستنصر بالله الحکم الثانی بن عبدالرحمن الناصر که از سال ۳۵۰ هـ تا ۳۶۶ هـ خلافت کرد و (۹۶۱-۹۷۶ م)

۷- تا اینجا ابن ابی اصیبعه مطالب ابن جلجل را نقل کرده است اما از روایت داستان دیگر خودداری کرده است.

۸ - الثفاء الخردل : او الحرف ، واحدته : « ثفاءة » و هو حب الرشاد (= تخم خردل)
(القانون ۱۷۳، ابن البیطار ۱ : ۱۵ - ۱۷)

۳۸- خالد بن یزید^۱

خالد (بن)^۲ یزید بن رومان نصرانی ، وی در علم پزشکی مقامی ارجمند داشت و در روزگار خود در این دانش جنبشی کرد ، در محله^۳ کنیسه^۴ : « سنت اجلج »^۵ سکونت داشت ، و سرای او در آنجا بود ، و بنام سرای ابن الشطجیری الشاعر^۶ معروف بوده است ، از راه طبابت خواسته و املاک بسیار بدست آورد ، و در^۷ پهلوی سرای خود گرما به ای ساخت ، که بنام خودش معروف گردید ، (۴) کارها را بدست خود انجام میداد ، داروهای گیاهی را خوب می شناخت ، کارهای خیری در شهر انجام داده بود که مردم شهر قرطبه از آنها بهره مند میگردیدند ، پزشک مصری نسطاس بن جریج^۸ رساله^۹ بنام او بعنوان « البول » نوشت ، از خالد یک پسر بر جای ماند که او را « یزید » نام نهاده بود ، اما در علم طب بمقام پدر نرسید .

« خانه او بواسطه اینکه چند دست پیش از او متعلق به ابن الشطجیری الشاعر بوده یا او بنا کرده است و سپس دست بدست به خالد رسیده از این رویه نام سرای : « ابن الشطجیری » الشاعر معروف بوده است ، این رسم در ایران نیز معمول بود و هنوز هم اکنون در برخی از ولایات جنوبی خانه هایی هست با اینکه در مالکیت دیگری است بنام مالک یا بانی قدیم معروف میباشد .

۱- ترجمه احوال خالد بن یزید جز در کتاب العیون ۲ : ۴۱- آنهم به نقل از ابن جلیجل (همین کتاب حاضر) و به همین عبارات او ، و در کتاب نزهه العیون : از ابن رسول ۱۲۱ ب باختصار در یک سطر- در جای دیگر گفته نشده است خالد معاصر نسطاس بن جریج المصری بوده که در دولت بنی الاخشید (سال ۳۲۱ هـ تا سال ۳۳۴ هـ) می زیسته است .

۲- کلمه (ابن) فقط در العیون آمده است .

۳- این عبارت در العیون چنین است : « و او در محل بیعه سبت اخلاص مسکن داشته است » ، بیعه بمعنی : کنیسه است ، و کلمه (سنت) بمعنی : « قدیس Santo » میباشد ، این کلمه در نامهای اندلسی با افزودن نام قدیس بسیار آمده مانند : « سنت مریه » ، و « سنت یعقوب » و غیر اینها ، و در مصادری که در دست میباشد « سنت اجلج » که در متن آمده دیده نشد و در کتاب « اخبار جموعه » ص ۱۲ چاپ اسپانیا سال ۱۸۶۷ م در بیان داستان فتح قرطبه

میگوید: در هنگام فتح قرطبه در آن شهر کنیسه بوده که: « شنت ابلح » نام داشته است، ناشر کتاب بر این کلمه تعلیقه دارد که در آن باستناد منابع تاریخی مختلف محل و موقع کنیسه مزبور را تعیین نموده و میگوید کلمه « شنت ابلح » صورت عربی شده کلمه اسپانیولی : « S. Acisclo » ، حاشیه ص ۲۵ از ترجمه آن ،

۴- در العیون : « ابن السطخیری » و اوحیب بن احمد الشطجیری شاعری مشهور میباشد که زمان حکومت « الحکم المستنصر » را درک کرده ، و عمری در ازیافت ، و در حدود سال ۴۳۰ هـ بدرود زندگانی گفت. (جذوة المقتبس ، ۱۸۶ ، ۱۸۷)
 ۵- در کتاب العیون این عبارت را « و در پهلوی خانه خود گربابه ساخت که بنام او معروف گردیده است » ندارد .

۶- نسطاس بن جریج : ترجمه احوال او در ص ۱۶۰ گفته شد ، و نیز بحاشیه (۳) ص ۱۶۰ رجوع شود .

۳۹- ابن ملوكة النصرانی^۱

سرای او واقع در جرف^۲ به : « دارخلف صاحب البرد »^۳ معروف بود ، وی در پایان روزگار فرمانروائی امیر عبدالله^۴ و آغاز دولت امیر عبدالرحمن الناصر می زیسته ، بدست خود کار می کرد ، خودش رگ می زد ، بر در سرای او سسی کرسی برای نشستن مردم نهاده بود.

۱- ترجمه احوال ابن ملوکه- جز درالعیون ۲ : ۴۱ آنهم منقولاً از ابن جلیجل و بعین عبارات او- در هیچ یک از مصادر دیگر نیامده است ، و او در روزگار فرمانروائی الامیر عبدالله بن محمد (۲۷۵ - ۳۰۰ هـ) و آغاز خلافت الناصر عبدالرحمن می زیسته است.

۲- درالعیون در شرح حال این پزشک عین ترجمه ابن جلیجل را نقل کرده فقط عبارت اول آن را اعنی : « سرای او واقع در جرف به : دارخلف صاحب البرد معروف بود » ذکر کرده است

۳- ترجمه احوال : « خلف صاحب البرد » در جائی بنظر نرسید ، و برد بدو ضمه جمع برید (فارسی است بمعنی پیک یا قاصد) ، و جرف (جائی است در دامنه کوه قرطبه که آنجا را : « جلفراء می نامیده اند ، جرف بر همه شهر قرطبه و باغها و کاخها و گردشگاههای آن شهر مشرف بوده است .

(صفة جزيرة الاندلس از کتاب روض المعطار ص ۹)

۴- الامیر عبدالله بن محمد و مکنی به ابامحمد متولد بسال ۲۳۰ هـ و متوفی بسال ۳۰۰ هـ فرمانروائی او در اندلس از سال ۲۷۵ هـ تا سال ۳۰۰ هـ بوده است .

۴۰- اسحاق پزشک^۱

وی پدر : « ابن اسحاق »^۲ وزیر بود ، در نزدیکی مسجد طاهر^۳ مسکن داشت ، پیرو کیش مسیح بود ، بدست خود کارهای (طبی) را انجام میداد ، پزشکی آموخته بود ، میگویند : از او سود بسیار بمردم رسید ، کارهای شگرفی از او بیاد گار ماند ، چندان پخته و سرد و گرم روزگار چشیده بود ، که بر همه^۴ مردم روزگار خود برتری داشت ، در روزگار فرمانروائی امیر عبدالله می زیست ، و پس از او زمان دولت الناصر لدین الله عبدالرحمن بن محمد^۵ فرا رسید ، و در روزگار فرمانروائی او خیرات روی بفرزونی داشت ، کتابهای طب و دیگر علوم از مشرق زمین باندلس سرازیر شد ، نیروهای نهفته در مردمان به جنبش و بکار گرایید ، و چندان از پزشکان نامدار در آغاز دولت او ظهور کردند^۶ .

۱- ترجمه اسحاق الطیب در هر یک از کتابهای : الطبقات ۷۸ ، العیون ۲ : ۳۲-۴۳ الاخبار ص ۳۵۹ ، نزهة العیون ورق ۹۲ ب باختصار آمده است ، و همگی ترجمه او را از ابن جلجل نقل کرده اند ، وی در زمان خلافت الناصر عبدالرحمن سوم (۳۰۰ - ۳۵۰ هـ) می زیسته است .

۲- یحیی بن اسحاق وزیر و پزشک ترجمه احوال او در صفحه ۱۸۵ خواهد آمد .

۳- در العیون میگوید : « وی در شهر قرطبه اقامت داشت »

۴- الخلیفه الناصر عبدالرحمن (سوم) بن محمد ، وی در سال ۳۰۰ هـ در اندلس بامارت نشست ، و در سال ۳۱۷ هـ امارت خود را بعنوان (خلافت) نامید و او را امیر المؤمنین خواندند ، و او نخستین خلفای اموی در اندلس میباشد ، و خلافت او ناهنگام وفاتش بسال ۳۵۰ هـ ادامه داشت .

۵- صاعد اندلسی در طبقات خود (ص ۶۶ - ۶۵) شرح مبسوطی در باره انتقال کتب علمی و علوم از مشرق زمین باندلس و اهتمام دانشمندان اندلس بتالیف کتب طبی و نجوم و فلسفه نوشته است .

۴۱ - عمران بن ابی عمر^۱

در شب‌لار^۲ مسکن داشت ، پزشکی بزرگوار بود ، در طبابت بامیر عبد-
الرحمن الناصر خدمت کرد، حب انیسون را برای او ترکیب کرد،^۳ دانشمندی
فهمیده بود ، و در علم طب کتاب « کناش » مانندی دارد.

۱- یکی از پزشکان خوش محضر بود ، بصحبت پادشاهان نائل گردید . امیرالمؤمنین
عبدالرحمن الناصراورا از مقربان خویش گردانید، و در مجالس انس او حضوری یافت و صله‌ها باو
عطا میکرد، سرانجام نایبنا گردید ، و در سال ۳۲۰ هـ درگذشت (البیان المغرب ۲ : ۳۱۲-۳۱۴
و ترجمه احوال اونیز درالعیون ۱ : ۴۱ آمده که عیناً از ابن جلیجل گرفته است.

۲- شب‌لار: یکی از نواحی و بلوکات حومه شرقی شهر قرطبه بوده ، (النفح ۲ : ۱۳) .

۳- ابن جلیجل در ترجمه : « اصبع بن یحیی » نیز میگوید : وی (یعنی : اصبع بن یحیی
در علم طب به الناصر عبدالرحمن خدمت کرد، و حب انیسون را برای او ترکیب کرد، برای شناسائی
حب انیسون و خواص و منافع آن به : کتاب قانون - بوعلی ۱۲۵ ، و ابن البیطار ۱ : ۵۹-۶۱)
رجوع شود .

۴۲ - محمد بن فتح طملون^۱

وی مولی (برده) عمران بن ابی عمر^۲ بود، در علم پزشکی چنان مقامی ارجمند یافت که در روزگار خویش بر همکنان برتری جست، پزشک خاص هیچ یک از ملوک و مهتران نگردید، او را به پیوستن بدربار پادشاهان و مهتران بسیار بخواندند و او عذر خواست، و بیاری امیر او را از این کار معذور بداشتند، در روزگارش کس از بزرگان و مهتران نبود مگر اینکه باو نیازمند بود،

از ابوالاصبع بن خیوی^۳ شنیدم که گفت: یک روز نزد وزیر عبدالله بن بدر^۴ بودم، فرزند او محمد را دملی عارض گردیده که همه تن او را فرا گرفته بود چند تن از پزشکان بر بالین او آمده بودند طملون نیز میان ایشان بود، هریک از آن پزشکان درباره این گونه قرحه‌ها و اسباب و علل حدوث آنها سخن میگفت، طملون خاموش بود و سخنی نمیگفت، وزیر روی باو کرده و گفت: بیارتاچه داری که تورا خاموش می‌بینم، طملون گفت: من مرهمی دارم که در همین روز این قرحه را بهبود بخشد، وزیر چون این سخن او بشنید روی باو کرده و فرمان داد تا آن مرهم را حاضر سازد، طملون مرهم بیاورد، و بر قرحه مالید، و شبانگاه قرحه خشک شد، عبدالله بن بدر پنجاه دینار زر با جامه^۵ باو جایزه داد، و پزشکان دیگر از سرای امیر تهی دست باز گشتند.

۱- ترجمه احوال اوجز درالعیون ۱: ۴۱ - ۴۲، والوفی بالوفیات صفدی در منابع دیگر نیامده است، و هردو عیناً از این جلجل گرفته‌اند.

۲- عمران بن ابی عمر: پیش ازین در شماره ۴۱ ترجمه احوال او گفته شد.

۳- درالعیون: «ابوالاصبع ابن حوی» نوشته، ترجمه او را جائی ندیدم، جز اینکه ابن الفرضی (۱: ۲۷۴) ترجمه احوال ابن الاصبع ابن حیویه: عیسی بن محمد ابن ابراهیم راستوفی بسال ۳۷۴ ه نوشته است، این شخص معاصر ابن جلجل بوده، شاید این (ابوالاصبع بن خیوی) همین شخص باشد؟

۴- عبدالله بن بدر و فرزندش محمد: ترجمه احوال ابن دوتن را درجائی ندیدم

۴۳ - یحیی بن اسحاق^۱

وی پزشکی دانشمند ، بزرگوار بود ، در کارهای دستی طبی (عمل کردن بیماران) حذاقت داشت، در آغاز فرمانروائی الناصر می‌زیست، الناصراو را وزارت داد، چند بار بحکومت ولایات و نواحی منصوب گردید ، چندگاهی فرمانروای^۲ بطلیوس بود ، الناصر امیرالمؤمنین او را مقرب و بسی بزرگ میداشت ، مورد اعتماد خود ساخته بود ، بانوان حرم خلافت را معاینه و معالجه میکرد .

از ثقه^۳ شنیدم که گفت : غلامی که از آن (حاجب موسی)^۴ یا از آن (وزیر عبدالملک)^۵ بود حکایت کرد وگفت : روزی آقایم مرا بانامه^۶ به نزد یحیی گسیل داشت ، و من بر در سرای اودر « باب السجوز »^۷ نشسته بودم ، ناگاه مردی صحرانشین (بدوی) سوار بر دراز گوش ، زاری و شیون کنان بیامد، تا بر در سرای یحیی بایستاد ، و ناله میکرد و میگفت مرا دریابید ، و از حال من وزیر را (یحیی بن اسحاق پزشکی) آگاه سازید، در این هنگام وزیر یحیی بن اسحاق - که زاری مرد را شنیده بود بیرون آمد ، پاسخ نامه مرا نیز باخود همراه داشت ، بان مرد گفت : ای مرد تو را چه میشود ؟ مرد بیمار گفت : ای وزیر اندام من آماس کرده و چندین روز است که آب نریخته‌ام و نزدیک است که بهلاکت رسم ، وزیر باو گفت : خویشتن را برهنه کن ، پس او جامه بگشود و اندام دردمند خود را بنمود ، که آماسی گران داشت ، وزیر بمردی که بهمراهی بیمار آمده بود گفت : سنگی صاف و صیقلی بیاور ، آنمرد چنین سنگ بجست ، و بیاورد ، وزیر باو گفت : در مشت خود بگیر و اندام بیمار را بر آن سنگ به نه. راوی این داستان گفت : همینکه اندام بیمار بر سنگ جایگیر گردید ، وزیر را دیدم که دست خود را بلند کرد و بامشت گره کرده به نیروی هرچه تمامتر بر اندام مرد بیمار کوفته ، چنانکه بیمار از خود بی خود گردید ، و چرك و خون از او روان شد ، و پس از آن بول کرد ، و مرد چشمان خویش باز کرد و باخود آمد، وزیر باو گفت : برخیز و برو که بیماری تو بهبود یافت اما دیگر گرد این کار مگرد، که تو مردی نابکار هستی ، باستوری از راه دیگر

در آمیخته^۱ و دانه^۲ جواز علف آن ستور بسوراخ اندام تو فرو شده و این آماس ببار آورده است ، اینک دانه^۳ جودرچرک و خون از اندام بیرون آمد ، مرد گفت : بلی چنین بوده و من چنان کرده ام که وزیر گفت .
این داستان نشانه^۴ حدس صحیح ، قریحه^۵ صافی و نورانی ، و هوش سرشار و روشن دلی میباشد .

وی کناشی در علم طب نگاشته است بر روش رومیان مشتمل بر پنج کتاب (پنج باب) و آنرا : «الابریشم»^۶ نامیده است .
و در معالجات امیرالمؤمنین الناصر لدین الله این نادره از او روایت شده است که :
وقتی الناصر بدرد گوش دچار شد ، وزیر یحیی بن اسحاق در آن وقت فرمانروای شهر بطلیوس بود ، باری الناصر هرچه معالجه کرد بهبود نیافت ، بفرمان الناصر کس در پی او رفت ، پروانه^۷ بیرون شتافت ، و یحیی را گفت بی درنگ به نزد امیرالمؤمنین بشتاب که کاری بس بزرگ پیش آمده است وی پروانه را پرسید ، برای چه امیرالمؤمنین مرا خوانده است ؟ پروانه گفت : امیرالمؤمنین بدرد گوش دچار شده ، و پزشکان از علاج او عاجز گردیدند ، یحیی راه بگردانید و یکی از دیرهای نصاری رفت ، و پرسید آیا در این دیر مرد دانائی هست ؟ پیری - فرتوت را باو نشان دادند ، یحیی از او پرسید آیا درباره درد گوش تجربه^۸ داری ؟ آن راهب کهن سال باو گفت : خون گرم کبوتر ، چون یحیی به نزد امیرالمؤمنین رسید ، درد گوش او را بخون گرم کبوتر معالجه نمود ، و کبوتری را کشته بسی درنگ خون او را برای علاج درد بیمار بکاربرد و بهبود یافت این داستان نشان می دهد که یحیی تاجه اندازه^۹ در امر طبابت محقق بوده ، وعادت باستقصا داشته است .

۱- یحیی بن اسحاق یکی از وزرای الناصر لدین الله عبدالرحمن (۳۰۰ - ۳۵۰ هـ) بوده است ، ترجمه احوال اودر: العیون ۲ : ۴۳ ، الطبقات ۷۸ ، الاخبار ۳۵۹ - ۳۶۰ ، المسالک ج - ۵ - ۵ - ۳ ورق ۵۷۹ - ۵۸۰ ، نزهة العیون ، ورق ۹۲ ب ، واین نویسندگان همگی از این جملجل گرفته اند . و نیز ترجمه اویطورکامل در «بغیة الملتبس» ۴۸۳ ، و «ثمرات الاوراق» ص ۲۰ - ۲۱ آمده است .

۲- بطایوس : شهری است در اندلس از اقلیم ماردة عبدالرحمن بن مروان معروف به الجلیقی بفرمان امیر عبدالله اسیراندلس (۲۷۵ - ۳۰۰ هـ) آنرا بنیاد کرد . این شهر بر کرانه رودخانه بزرگ موسوم به «الغور» نهاده است (صغة جزيرة الاندلس) ص ۴۶ ، (صفة المغرب) ص ۱۸۱

۳- حاجب و وزیر موسی بن محمد بن سعید ابن موسی بن حدیر وی از اهل علم و ادب و شعر بوده الناصر عبدالرحمن در روزی که بخلافت رسید او را بوزارت خویش منصوب کرد (۳۰۰ هـ). ۳۵ هـ) ، پس از آن در سال ۳۰۹ هـ او را حاجب خویش ساخت ، و در نیمه ماه صفر سال ۳۲۰ هـ بدرود زندگانی گفت ، و بعضی وفات او را در آخر سال ۳۱۹ هـ گفته اند. (الحلة السیراء ص ۱۲۳ - ۱۲۷ ، احوال او در کتاب البیان المغرب فی اخبار دولة الناصر عبدالرحمن) بطور پراکنده مذکور است.

۴- الوزير عبدالملک : ابوسروان عبدالملک بن جمهور وزیر ادیب و شاعر بود، از وزرای الناصر عبدالرحمن بوده است، (بغیة الملتبس ۳۶۵) ، اخبار و شرح احوال او در کتاب البیان - المغرب بطور پراکنده مذکور است ص ۲۳۴ و صفحات بعد از آن.

۵- باب الجوز : نام یکی از دروازه های شهر قرطبه بوده ، (باب بطلیوس) نیز نامیده میشد است. (النفح ۲ : ۱۳)

۶- الابریشم : ص ۱۷۲ - ح ۲

۷- پروانه : در اصل : « فخرج الفرائق » فرائق معرب : پروانه یا پروانک میباشد چنانکه در کتاب صحاح اللغة و لسان العرب و در قاموس : پروانه کسی است که برید را راهنمایی میکند و بریدنیز معرب : (بریده دم) فارسی است و بمعنی قاصد و نامه رسان و باصطلاح اسروزه پست.

۴۴- ابوبکر سلیمان بن باج^۱

وی در روزگار خلافت الناصر می زیسته است، زمانی بعنوان پزشک خاص باو خدمت کرد، پزشکی بزرگوار بود، و امیرالمؤمنین الناصر رضی الله عنه را رمدی در چشم عارض گردید، وی او را بوسیله^۲ یک^۳ شیاف که خود ساخته بود مداوا و علاج کرد و در همان روز بهبود یافت، پس از این نسخه^۴ آن شیاف را از او خواستند اما از دادن نسخه خودداری نمود، و نیز شنیف^۵ «صاحب البرد»^۶ رئیس برید- را که بیماری- تنگ نفس- داشت بوسیله^۷ لعوقی علاج کرد، و در همان روز بهبود یافت در حالیکه دیگر پزشکان از علاج او عاجز مانده بودند، و درد خصره را بوسیله جبی از ساخته های خود علاج میکرد که فی المجلس تأثیر آن حب نمودار میگردد، ابوبکر نسخه^۸ داروهای ویژه خود را پنهان میداشت و افشانی میکرد.

در طبابت نوادر بسیاری دارد که در شهر قرطبه مشهور است. وی بامقام پزشکی مردی ادیب و سخندان بود^۹، در اواخر عمر قرحه^{۱۰} در احلیل او پیدا شد که مجبور بقطع احلیل خود گردید.

امیرالمؤمنین الناصر لدین الله قضاوت شهر شذونه^{۱۱} را باو واگذار نمود.

۱- ابوبکر سلیمان بن عبدالملک بن باج [درالعیون ابن تاج اما این غلط است]، و ازطرف عبدالرحمن الناصر بسال ۳۳۳ هـ به قضاوت نواحی: شذونه، الجزیره و سبته منصوب گردید. (تکملة التکملة مادرید سال ۱۹۱۵ ص ۲۹۶)، ترجمه احوال ابوبکر نابرده در کتاب العیون - ۲: ۴۳ نقلا از ابن جلعج و بعین عبارات او آمده است

۲- شیاف: درلغة نوعی دارواست مانند مرهم دریماریهای چشم و غیره استعمال میشود.

۳- شنیف: این نام را درالعیون بغلط سعه نوشته است. اما درکتب تراجم رجال اندلس کسی بنام شنیف دیده نشده جزیک تن که ترجمه احوال او در کتاب (تکملة التکملة ص ۳۳۵)

آمده است بنام : «شنیف المقری» یعنی: شنیف بهمان دار[چنانکه درالمقتبس ۱۸ آمده است] وی از مردم شهر قرطبه و از سوا لی (بردگان) بنی الزجالی بوده است. شغل وی بهماندار بود، ویرادای فرایض سوا طبت می نمود، و تا سال ۲۸۳ ه نیز میزیسته است، شاید مقصود از شنیف مذکور در متن همین شخص باشد؟ مانعی هم ندارد که منصب (صاحب البرید) و (صاحب القری) را هر دو با هم دارا بوده است.

۴- صاحب البرد: برد جمع برید یعنی رئیس قاصدها

۵- وی مردی ادیب....: این عبارت در کتاب العیون تا پایان ترجمه ابوبکر چنین است: «وی مردی ادیب فاضل خوش محضر خوش گفتار بود، و در اواخر عمر به بیماری قروح احلیل مبتلا شد، و از مداوای آن عاجز گردید، و خداوند قادر توانا عجز و ناتوانی او را باو بنمود، و ناچار احلیل خود را قطع کرد، و اسیر المومنین الناصر قضای شذونه را باو واگذار نمود».

۶- شذونة: شهرستانی است متصل به شهرستان (مورور) مساحت آن پنجاه میل در پنجاه میل میباشد، و این شهرستان از مراکز سوق الجیشی بوده، و در هنگام فتح اندلس سپاه فلسطین در آنجا فرود آمده است، نعمتهای بروج در این شهرستان فراوان است لذریق در هنگام فتح فلسطین بسال ۹۶ ه در این شهرستان شکست خورده است (صفة جزيرة الاندلس ص ۱۰۰)

۴۵- پسر ام البنین^۱

ما این پزشک را ام البنین نامیدیم زیرا وی باین عنوان معروف تراست ، از مردم شهر قرطبه بود، در دانش طبابت بامیرالمؤمنین الناصر لدین الله خدمت کرد، ندیم او بود در طبابت هوشی سرشار داشت ، نوادر بسیاری دارد که خاص خود او است، مردی خودخواه و خودپسند بود، وبواسطه همین خود پسندی گاهی امیرالمؤمنین الناصر او را گران میداشت. و از خود دور میکرد، و چون پزشکی حاذق بود ، باو نیاز پیدا میکرد ناچار دوباره او را بخدمت می پذیرفت.

۱- ترجمه احوال او جز در کتاب العیون ۲: ۴۴ نقل از ابن جلیجل در جای دیگر دیده نشد، در النفح نام ام البنین را: « بنت عبدالعزیز بن مروان » نوشته است، ویرامولایش موسی بن نصیر به ولید بن عبدالملک شوهر داد ، شاید پزشک صاحب ترجمه از نسـل این زن بوده است؟.

(النفح ۱: ۱۷۶ و ۱۸۱، ۲: ۴ چاپ اروپا)

باندازه سه سطر از پایان ترجمه احوال این پزشک چون سودی در بر نداشت
پارسی ترجمه نشد

۴۶- سعید بن عبدربه بن اخي احمد بن عبدربه^۱

وی پزشکی بزرگوار، شاعر و ادیب بود، منظومه^۲ در علم طب به بحر جز سروده، که نمودار رسوخ او در این علم، و وسعت اطلاعات او از روش پیشینیان می باشد، در مداوای تب و روش طبیبی خاصی داشت و برای بیماران تب دار علاوه بر مبردات (داروها و خوراکیهای سرد) مقداری نیز گرمی (دارو و خوراک گرم) تجویز میکرد، درباره این روش حرفهای خوبی دارد، وی در دربار هیچ پادشاهی بعنوان پزشک خاص خدمت نکرد، و در فن تقدمه المعرفة (ه) حذاقت داشت، و در امر «تغییرات جوی» و جهت وزیدن بادهای و حرکات ستارگان بصیرت داشته است.

از سلیمان بن ایوب فقیه شنیدم که گفت: زمانی بیمار شدم و تب بر من مستولی گردید و رنجوری من چندان بدرازا کشید که نزدیک شد مرا از پای درآرد، اتفاقاً پدرم به نزد: «صاحب المدینه» احمد بن عیسی رفته بود، در آنجا سعید بن عبدربه را دید، پدرم برخاست و به نزد او رفت، و چنانکه شایسته^۳ مقام او بود بر او سلام کرد، و درباره بیماری من از او علاج خواست، او از چگونگی معالجه و داروهائی که پزشکان برای من تجویز کرده بودند پرسید، پدرم هرچه گذشته بود باو گفت سعید بن عبدربه معالجه^۴ پزشک مرا تخطئه کرد، پس از آن هیجده دانه حب گردبه نزد پدرم فرستاد، و دستور داد که هر روز یک دانه را در آب بنوشم، و من چنان کردم، و هنوز حبها تمام نشده بود، که تب بریده شد، و بیماری من فرونشست و بهبود یافتم چنانکه نشانی از بیماری در من نماند.

وقتی سعید بن عبدربه خون گرفته بود (رگ زدن)، و در سرای خویش در بستر آرمیده بود، کس به نزد عموی خود احمد (ابن محمد بن عبدربه شاعر ادیب) گسیل داشت، و او را بر سرای خویش خواند تا با او مؤانست کند، اما او پاسخ نگفت و به نزد او نرفت، پس سعید این ابیات را گفته و برای او فرستاد:

لما عدمت مؤانساً و جلیساً نادمت بقراطاً و جالینوساً

وجعلت کتبهما شفاء تفرجی وهما الشفاء لكل جرح یوساً
 ووجدت علمهما اذا حصلتـه یدکی ویحیی للجسوم نفوساً
 وچون این ابیات بعمویش احمد رسید در جـواب او ، چنین
 سرود:

الفیت بقراطاً و جالینوساً لایکلان ویرزءان جلیساً
 فجعلتهم دون الاقارب جنـة ورضیت منهم صاحبوا نیساً
 واظن بخلک لایری لک تارکا حتی تجالس بعدهم ابلیساً
 عایدی رحمه اله روایت کرد مراو گفت : ابن عبدربه این ابیات را که پسر
 برادرش ابوعثمان سروده بود ، چنین انشاد کرد:

امن بعد غوصی فی العلوم الحقایق وطول انبساطی فی مواهب خالقـی
 وفی حین اشرافی علی ملکوتـه اری طالباً رزقاً الی غیر رازق
 فایام عمر المرء متعة ساعة تمر سریعاً مثل لمعة بارق
 وقد آذنت نفسی بتقویض رحلها واعنف فی سوقی الی الموت سائقی
 وانی وان یقیت اوزغتـها رباً من الموت فی آفاق الموت لاحقـی
 باری پزشک ماسعید بن عبدربه در طبابت مقام بزرگ داشت و در اواخر
 عمر نابینا گردید.

۱- ابوعثمان سعید بن ابراهیم بن محمد بن عبدربه بن حبیب بن حدیر بن سالم متوفی به
 سال ۳۴۲ هـ (در ترجمه احوال اودر تکملة تکملة الصلة ۵۴۴ - ۵۴۵ هـ نام و نسب او را چنین
 ضبط کرده است) وصاعد اندلسی در طبقات ۷۸ و ۷۹ و به پیروی او ابن ابی اصیبعه در العیون
 ۲: ۴۴ اورا بنام : سعید بن (عبد الرحمن) بن محمد... نوشته است اما ضبط تکملة تکملة الصلة
 درست تر است ، ونیز الضبی در کتاب (البغیة) ص ۵۱۲ ، وحید در (الجدوة) ص ۲۱۳ بنام
 سعید ترجمه احوال او را بنام : سعید ابن احمد بن عبدالله نگاشته اند وحید در بار دیگر ترجمه
 او را در همان کتاب در باب « الکنی » بنام : ابوعثمان بن عبدربه الطیب نوشته است.

* - مقدمة المعرفة : نام یکی از کتب شانزده گانه جالینوس است که آنها را در مدارس
 یونان قدیم در برنامه تحصیل علم طب قرار داده بود ، شانزده کتاب مزبور در نهضت علمی
 اسلامی بعربی ترجمه شد و در برنامه تحصیلات طبی قرار گرفت این کتاب در سه مقاله است درباره
 علائم و آثار که بوسیله آنها باید پزشک بیماری را در گذشته و حال و آینده و وضع آنرا درازمنه
 ثلاثه تشخیص بدهد ، وبواسطه شهرت این کتاب و موضوع آن در ادوار بعد هر پزشکی که در فن

تشخیص بیماریها درازمنه ثلاثه حذاقت ومهارت داشت میگفتندوی در (تقدمة المعرفة) حذاقت کامل دارد. م

- ۱- ابوعمراحمد بن محمد بن عبدیه صاحب کتاب: «العقد الفريد» متوفی بسال ۳۲۸ هـ
- ۲- ابویوب سلیمان بن ایوب بن سلیمان بن حکم بن عبدالله بن بلکایش القوطی از اهالی شهر قرطبه از شیوخ و استادان ابن جلجل بوده، و در سال ۳۷۷ هـ بدرود زندگسی گشته است.

(ابن الفرضی ص ۱۶۰، الضبی ص ۲۸۵)

- ۳- (صاحب المدينة) و (صاحب الشرطة) هردو گفته میشد، و در همان روزگار در افریقیه اورا: (الحاکم) میگفته اند، صاحب این منصب: رئیس پاسبانان شهر بوده است- رئیس شهر بانی- وظیفه اودر آن روزگار: حفظ و نگهبانی و پاسداری امنیت، اجرای حدود شرعی، قطع یدفسده- جویان و خرابکاران بوده است

این منصب ویژه رجال بزرگ دولتی بوده و یکسانی واگذار میگردیده است که نامزد وزارت و حجابت بوده اند، (مقدمه ابن خلدون ۲۵۱-۲۵۲).

- ۴- احمد بن عیسی بن ابی عبده، الناصر عبدالرحمن او را در سال ۳۱۵ هـ بمنصب «صاحب المدينة» برگزید، و این هنگامی بود که الناصر آهنگ رفتن یکی از جنگها داشت و او را در جای پدرش عیسی بن احمد الوزیر منصوب نمود، (شرح احوال اودر کتاب «البيان المغرب» بطور پراکنده مذکور است ۲۸۹-۲۹۰).

- ۵- ابوزکریایحیی بن مالک بن عاید (یا عاید) ابن کیسان بن معن بن عبدالرحمن بن صالح [معروف به عایدی] از مردم شهر طرطوشه در سال ۳۰۰ هـ متولد گردیده و در سال ۳۷۵ هـ از این جهان رخت بر بست وی در سال ۳۴۷ هـ سفری بمشرق زمین رفت، و بسال ۳۶۹ هـ باندلس بازگشت. وی در هر روز جمعه در مسجد جامع (قرطبه) حدیث املا میکرد، و اخبار دست اول و حکایات تازه برای مردم میگفت و در کتاب (تکملة التکملة) این ایات که عایدی آنها را روایت کرده با ذکر نام کامل او مذکور است. (ابن الفرضی ۲: ۵۸-۵۹، تکلمة التکملة ۴۴۵، تکملة الصلة ص ۵، «جدوة المقتبس» ۳۶۶-۳۵۸).

۴۷ - ابو حفص عمر بن بریق^۱

پزشکی بزرگوار بود ، قران را با آوازی دلکش قرائت میکرد ، وی سفری به شهر قیروان رفت ، و در آنجا به محضر ابوجعفر بن الجزار پیوست ، و ششماه - نه بیشتر - از محضر او کسب علم کرد ، کتاب « زاد المسافر »^۲ را او باندلس در آورد ، و در اندلس حشمت و جاه و مال یافت ، بوسیله^۳ علم طب به الناصر رحمه الله خدمت کرد ، نجم بن طرفه^۴ میرشکار - صاحب البیازه -^۵ (رئیس سازمان شکار) ابو حفص را وابسته^۶ خویش ساخته ، او را وارسته از دیگران بخود اختصاص داد توانگر نمود ، و در همه^۷ زندگانی خویش او را انباز ساخته بود .

از ابو محمد الاعمی شنیدم گفت : یک روز بامداد ابو حفص بن بریق را دیدم بر در سرای خود برای معاینه^۸ بیماران و نوشتن نسخه نشسته و بالای سراو شانزده نوجوان صقلی (برده) ایستاده بودند ، اما زندگانی دراز نیافت .

۱- ابو حفص : ترجمه احوال او در الطبقات ص ۷۹ در نهایت اختصار مذکور است ، و در العیون ۲ : ۵۰ عیناً از ابن جلیجل روایت نموده ، اما نام او را : به تصحیف « جعفر بن بریق » ضبط کرده است . وی در روزگار الناصر عبدالرحمن (۳۰۰ - ۳۵۰ هـ) میزیسته است .

۲- بریق : این کلمه را در نسخه اصل عربی نویسنده نسخه بضم باء و فتح راء و سکون یاء مشکل نموده است ، و ابن الفرضی نام : « بریق » را در ذیل ترجمه احوال : « محبوب بن بریق » دوبار آورده است ، یک بار آنرا : « بریق » ، مشکلاً بکسر با و راء ضبط کرده ، (۱ : ۳۴۹) و بار دیگر آنرا : « بیرق » نوشته است (۱ : ۴۱) .

۳- « زاد المسافر و قوت الحاضر » تألیف ابوجعفر احمد بن ابراهیم بن الجزار - ترجمه احوال او گذشت - و این کتابی است در علم طب ، و علاج و شرح مفردات طبی ، نسخه های بسیاری از آن در کتابخانه های عالم موجود است . از جمله در « دار الکتب المصریه » یک نسخه از آن بخط مغربی پیوست مجموعه شماره ۴۸۰۳ . ل موجود است .

۴- نجم بن طرفه : ترجمه احوال او را جایی ندیده ام .

۴- میرشکار را در متن عربی: «صاحب البیازه» * ناسیده، در العیون: میگوید: «البیازة وظیفه القائم بشئون الصيد بالبیازة» شکارگرا البیازی یا بیاز ویزی میگویند، این کلمه در قرون وسطی در اندلس معروف بوده، و تا هم اکنون در سرائش این کلمه استعمال میشود (دوزی - تکملة - المعجمات ۱۳۳).

* بیازة: این کلمه و همه مشتقات آن از کلمه: «باز» پارسی گرفته شده و از جمله لغات - معربه فارسی الاصل میباشد و «صاحب البیازه» بمعنی: بازدار میباشد.

۴۸ - اصبع بن یحیی الطیب^۱

وی در طبابت بر همکنان برتری داشت ، در طبابت به الناصر خدمت کرد ، برای امیرالمؤمنین الناصر حب انیسون را ترکیب کرد^۲ ، برخی ساختن این حب را بدیگری نسبت داده‌اند.

اصبع پزشکی کهن سال نیکوروی ، روشن چهر بود ، در محافل عدول مقبول القول بود ، مردی بزرگوار و صاحب جاه بود ، و مهتران همواره او را بزرگ می‌داشتند ، و در شهر قرطبه نزدیک مسجد طاهر مسکن داشت .

۲- ابن جلجل در ترجمه احوال « عمران بن ابی عمرو » ص ۱۸۲ گفت : که صاحب ترجمه یعنی عمران حب انیسون را برای الناصر بساخت ، اکنون در این جاساختن آنرا به اصبع بن یحیی نسبت می‌دهد؟ .

۱- صاعد اندلسی در طبقات ص ۷۹ او را یاد کرده است ، و ابن ابی اصیبعه در العیون ۲ : ۴۵ نقلاً از ابن جلجل ترجمه اصبع را آورده . و در تکملة الصلة (بخش مفقود که بعداً بوسیله پل و ابن ابی شنب طبع و نشر گردید) ص ۲۴۶ نیز شرح حال وی نقلاً از ابن جلجل آمده است ، اصبع در روزگار خلافت عبدالرحمن الناصر (۳۰۰ - ۳۵۰ هـ) می‌زیسته است .

۴۹ - محمد بن تملیخ^۱

وی در شهر قرطبه و در اطراف مسجد طاهر مسکن داشته است، بوسیله طبابت به خلیفه الناصر لدین الله خدمت کرد، او پیش از آنکه بعلم طب و بکار طبابت پردازد در علوم ادبی و علم عروض نظر میکرد، احمد بن الیاس القائد^۲ - که از سران سپاه خلیفه الناصر لدین الله بود - او را بدر بار خلافت اندلس درآورد، و بمقام طبابت خاص خلیفه رسانید، محمد بن تملیخ مردی روشن چهر، گشاده رو، صاحب وقار و بزرگ منش بود، و الناصر لدین الله منصب: «خطه الرد»^۳ و «قضاء شدونة»^۴ را باو واگذار نمود، و عنوان «امین تفریق الصدقات» را نیز دارا بود، وی اوایل خلافت المستنصر را نیز درک کرد، و چون مستنصر خواست در مسجد جامع شهر قرطبه^۵ بناهایی بیفزاید او را مأمور این کار نمود، و نام محمد بن تملیخ در قسمتهای زیاد شده در مسجد جامع قرطبه بر پیشانی محراب دیده میشود.^۶

و چون در «دار الضرب والامانات» نیز نظارت داشت نام او بر سکه های یک مثقالی نوشته شده است.

محمد بن تملیخ پزشکی دانشمند بود، و در علم طب کتاب خوبی دارد بنام: «کتاب الاشکال».

۱- صاعد اندلسی در طبقات ص ۸۰، و در العیون ۲: ۴۵ نقلا از ابن جلیجل ترجمه احوال محمد بن تملیخ را آورده اند و در العیون «تملیخ» رابعاء مهمله نوشته است. وی نیز از پزشکان عصر خلافت الناصر عبدالرحمن (۳۰۰ - ۳۵۰) بوده، و حکومت المستنصر را (۳۵۰ - ۳۶۶ هـ) نیز درک کرده و خدماتی برای او انجام داده است. ابن الفرضی ۱: ۳۶۶ - ۳۶۷ ترجمه احوال او را بیان نموده و شمه درباره دوران تحصیل علم و شیوخ و استادان و محدثین که از ایشان استماع حدیث نموده سخن رانده و او را محمد بن تملیخ التیمی از اهالی شهر قرطبه مکنی به اباعبدالله نامیده و وفاتش را ماه رمضان سال ۳۶۱ هـ نوشته است

۲- احمد بن الیاس: از وزیران و سران سپاه الناصر عبدالرحمن (۳۰۰ - ۳۵۰ هـ) بوده است

در بسیاری از جنگهای دریائی و خشکی سپهسالار سپاهیان الناصر بوده است. (شرح احوال او در کتاب البیان المغرب بطور پراکنده مذکور است ۲: ۳۱۵ - ۳۱۶).

۲- «خطة الرد» ابن الفرضی این منصب را: «خطة الرد والشرطة» نوشته میگوید: این دوا داره از وظایف حکام بود که در امور مردم حکومت میکردند، و کسی که دیوان: «خطة الرد» را اداره میکرد است او را: «صاحب الرد» می نامیده اند، زیرا احکام مسائلی را با و ارجاع میکردند که خود از حل و فصل آنها عاجز میگرددند [چه گاهی فروعی پیچیده پیدا میشود که تطبیق آنها بر کلیات قوانین بسی دشوار میباشد، حکام و اولیاء امور ولایات اندلس این قبیل مسائل را به پای تخت خلیفه (قرطبه) ارجاع نموده و آنجا در دیوان خاصی که بنام: «خطة الرد» نامیده شده بود حل و فصل میگردد است] (کتاب المرقبة العلیا للنباهی ص ۵).

۴- شدونة: (Sidona) شهرستانی است متصل بشهرستان سورور، مساحت آن پنجاه میل در پنجاه میل میشود، و این شهرستان از مراکز سوق الجیشی اندلس بوده، و سپاهیان عرب فلسطین در هنگام فتح سرزمین اندلس در این شهرستان فرود آمدند، و هم در سال ۹۶ هـ که سال فتح سرزمین اندلس میباشد لذریق در این شهرستان شکست خورده است (صفة جزيرة الاندلس ص ۱۰۰).
۵- ابن بشکوال نقلا از دستخط امیر المؤمنین المستنصر میگوید: هزینه بناهایی که این خلیفه در مسجد جامع (قرطبه) افزود بالغ بر مبلغ ۲۶۱۵۳۷ دینار زر و دو درهم و نیم گردیده است.

تاریخچه مسجد جامع (قرطبه) و تاریخ بنای آن و افزایش ابنیه آن در عهد المستنصر در کتاب نفح الطیب ۲: ۸۳-۸۴، و کتاب البیان المغرب ۲: ۳۴۱-۳۴۴ به تفصیل مذکور است

۶- ونام او در پیشانی محراب نوشته است: این عبارت در کتاب طبقات صاعد اندلسی چنین است: «و نام او را (نام محمد بن تملیخ) دیدم که با زر برپاره های کاشی بر دیوار محراب نوشته شده بود، و نیز نوشته بود که آن بنا با سر خلیفه الحکم در سال ۳۵۸ هـ بدست او پایان رسیده است»، و ابن ابی اصیبعه این عبارت را از صاعد گرفته و نقل کرده است

۷- مثقال بمعنی دینار زر میباشد. سکه های یک مثقالی یعنی: یک دینار زر

۵۰- ابوالولید محمد بن حسین المعروف^۱ بالکتانی

وی در پایان دولت الناصر ظهور کرد ، و از پزشکان خاص او بود، و قسمتی از اوایل خلافت المستنصر را نیز درك کرده است. او مردی روشن روان ، دست و دل باز ، بزرگ منش، بزرگوار، و شیرین زبان بود، عامه و خاصه دوستدار او بودند زیرا او دانش و دارائی خویش را از مردم دریغ ننموده و هرچه داشت برادروار با دیگران در میان می نهاد ، او از آن مردان نبود که در اندیشه بدست آوردن و اندوختن خواسته باشد ، بیماران را با خوشروئی می پذیرفت، چهره خندان داشت ، دانشمندی بزرگ بود ،

سرانجام به بیماری استسقاد گذشت.

۱- ترجمه احوال او در کتاب الطبقات ص ۸۰ آمده است ، اما کلمه : « کتانی » را به « الکتانی » تصحیف کرده است. و نیز شرح حال او در العیون ۲ : ۵۴ گفته شده و هردو تن از این جلجل روایت کرده اند.

ابوالولید پس از سال ۳۵۸ هـ هنوز در قید حیات بوده است.

۵۱- احمد بن حکم بن حفصون^۱

پزشکی بزرگوار ، فیلسوف ، حافظ قرآن ، خوش ذهن ، هوشیار بود ، عنوان پزشک خاص خلیفه المستنصر بالله رایافت ، والاحاجب جعفر^۲ او را بدین مقام رسانید ، و نام او را بجای نام ابو عبدالله بن سعد^۳ در دیوان دربار خلافت نوشت مانام و ترجمه احوال پزشک ابن سعد را در این کتاب نیاوردیم ، زیرا مدت ظهور این پزشک بس کوتاه بود ، و از او چندان سودی بمردمان نرسید ، باری احمد بن حکم صاحب ترجمه در تمامی مدتی که جعفر حاجب بر سر کار بود او نیز طبیب خاص خلیفه بود ، و چون جعفر حاجب در گذشت نام او را از دیوان پزشکان بزودند و در پایان زندگانی دیرگاهی در گمنامی و کناره گیری بزیست ، مردی سخندان دقیق نظر ، دانشمند و منطقی بود ، وی به بیماری اسهال در گذشت.

۱- ترجمه احوال او در کتاب الطبقات ص ۸۰ ، و در العیون ۲ : ۴۶ آمده است ، وی پس از مرگ الحاجب جعفر المصحفی متوفی بسال ۳۷۲ هـ هنوز در قید حیات بوده است .

۲- الحاجب جعفر : ابوالحسن جعفر بن عثمان المصحفی یکی از وزیران و حاجبان دربار الناصر عبدالرحمن و پسر ابوالحکم المستنصر بوده است ، مردی ادیب ، شاعر و خوش سخن و نکته سنج بود ، و چون منصور بن ابی عاصر بر سر کار آمد حاجب جعفر را دستگیر نموده و بزندان انداخت و در سال ۳۷۲ هـ در زندان بدو زندگانی گفت (الحلة السیرا- ۱۴۱ - ۱۴۷ ، البیان المغرب ۲ : ۳۷۹) (۳۸۲)

۳- ترجمه احوال عبدالله بن سعد را در جائی ندیدم

۵۲- ابوبکر احمد بن جابر^۱

وی پزشک خاص المستنصر بالله بود ، و تا مدتی از اوایل فرمانروائی و خلافت المؤید^۲ در این سمت باقی بود ، پیری بردبار و صاحب فضیلت بود ، اما از ادبیات چندان بهره^۳ نداشت ، پزشکی پاکدامن بود ، فرزندان خلیفه الناصر لدين الله حق خدمت او را مرعی داشته و تعظیم و تکریم او را بجای می آوردند، و در نزد رؤسا و مهتران و جاهت داشته ، و بامانت او اذعان داشتند^۴ .

۱- در کتاب عیون الانباء ترجمه احوال ابوبکر احمد بن جابر را نقل و بعین عبارات از این جلجل گرفته و فقط برخی عبارات را بترجمه ابن جلجل افزوده است. ابوبکر احمد بن جابر معاصر الحکم المستنصر (۳۵۱ - ۳۶۶) بوده، و قسمتی از اوایل فرمانروائی و خلافت المؤید هشام بن الحکم را (۳۶۶ - ۳۹۹) نیز درک کرده است.

۲- الخلیفه المؤید بالله هشام بن الحکم (۳۶۶ - ۳۹۹ هـ) هنگامیکه وی بخلافت رسید یازده سال و هشت ماه از عمرش گذشته بود، و در زمان حکومت او کارها و بهام دولتی تماماً در دست حاجب او منصور بن ابی عامر بوده است

۳- ابن الصبیحه در العیون در پایان ترجمه احوال او که بعین عبارات از ابن جلجل گرفته این مطلب را افزوده است:

« وی مردی ادیب و دانا بود، کتابهای بسیاری در علوم طب و فلسفه و دیگر علوم بخط - خود نگاشت ، و عمری درازیافت» .

۵۳ - ابو عبد الملك الثقفی^۱

از پزشکان خاص المستنصر بالله بود، در طبابت نادره هائی دارد، المستنصر بالله والناصر او را در رأس خزانه^۲ اسلحه (زرادخانه) دولت خویش قرار داده بودند، در اواخر عمر بواسطه آبی که در چشمانش فرود آمد نابینا گردید، مردی ادیب و عالم بود، کتاب اقلیدس و فن مساحت را میدانست، و او مردی بود از یکپای لنگ، چون برخوان می نشست در خوردن جانب پاکیزگی و نظافت را رعایت نمیکرد. خودش از روزگار گذشته و آغاز کارش برای من چنین گفت: من بردست نجم میر شکار^۳ (صاحب البیازة) روی کار آمدم، و در بخت بروی من گشاده گشت، زندگانی من فراخ گردید، تا آنجا که در هر روز عید بیست سرقوچ (گوسپندنر) و یکصد ماگیان و مرغابی و دیگر نعمتهائی که بشمار نمی آید در نزد من فراهم می آمد. در پایان زندگانی به بیماری اسهال دچار شده رخت بدیگر سرای کشید.

۱- در طبقات الاسم صاعد اندلسی ص ۸۰ ترجمه احوال او باختصار آمده است. و در العیون ۲: ۴۶ نقلا از ابن جلیجل و بعین عبارات او بآندکی تاخیر و تقدیم در عبارات نیز ذکر شده، اما وی تمامی ترجمه ابن جلیجل را نقل نکرده است
۲- به ص ۹۴ نگاه کنید.

۵۴ - ابوموسی هارون الاشونی^۱

پزشکی بود که بدست خود بیماران را زخم بندی و علاج میکرده است، از پزشکان خاص خلیفه الناصر لدین الله و المستنصر بوده، و در حرم خانه این دو خلیفه به معالجه زنان قیام میکرد، وی پزشکی سالخورده و نیکوکار بود.

۱- ترجمه احوال این پزشک تنهادر کتاب عیون الانباء نقلا از ابن جلجل آمده و نام او را چنین نوشته است :

«هرون بن موسی الاشبونی» واشبونة واشبونة از شهرهای اندلس بوده، و درست این کلمه «اشبونه» است که در نسخه ما نوشته شده، زیرا اشبونه از نواحی شهرستان «استجة» میباشد که در نزدیکی شهر قرطبه است، و ابن جلجل تاریخچه پزشکان قرطبه و نواحی آنرا مینویسد، اما اشبونه که ابن اصیبه در العیون نوشته از شهر قرطبه بسیار دور است و در کرانه های دریای آتلانتیک واقع است، و امروزه بنام : « لشبونة » - لیسبون - معروف است، و پای تخت کشور پرتغال میباشد.

۵۵ - ۵۶ - احمد بن یونس^۱، وبرادرش عمر^۲

پسران یونس بن احمد الحرانی

این دو تن پزشک در سال سیصد و سی در روزگار فرمانروائی الناصر، ببرزمین مشرق شتافتند، و ده سال در آن دیار بسر بردند، و بشهر بغداد رفتند، و علم طب را در آنجا فراگرفتند، و در محضر استادان و بزرگان پزشکان مانند: ثابت بن سنان بن ثابت بن قرة^۳ حضور یافتند، کتابهای جالینوس را نزد ثابت در عرض هم درس خواندند، دیری در خدمت ابن وصیف عمل بیماری های چشم را بیاموختند، پس از آن آهنگ بازگشت نموده، و در روزگار فرمانروائی المستنصر بسال سیصد و پنجاه و یک^۴ بکشور اندلس درآمدند، و در رکاب المستنصر هردو تن بجنگهای: « شنت استیین »^۵ شتافتند، و از آن پس بفرمان المستنصر در سلک پزشکان خاصه او درآمدند، و ایشان را در مدینه الزهراء^۶ جای داد، و در میان چندین پزشک که در آن روزگار بودند خلیفه المستنصر این دو برادر را بعنوان پزشک ویژه^۷ خویش اختیار کرد، سرانجام عمر بن یونس بعلت بیماری آماس معده و لاغری بسیار رخت بدیگر سرای کشید، و احمد بن یونس برادر دیگر همچنان پزشک خاص خلیفه باقی ماند، و مستنصر او را در کاخ خویش در مدینه الزهراء جای داد: و مقام او را چنان گرامی و ارجمند داشته بود که در تابستان بایکتا پیراهن کتان در حضور او می نشست، و در امر خوراک المستنصر نظارت میکرد، بی هیچ گونه تشریفات برخلیفه وارد میگرددید، او را امین خویش قرار داده، معالجه بانوان و دوشیزگان حرم شاهی را باو واگذار کرده بود، مردی خردمند، بردبار و دانا بود، و از سفر خاورزمین کاردانی و آزمودگی در معالجات بیماران را باخویش بارمغان آورده بود.

یک روز از سرگذشتهای خودش برای من سخن میگفت در آن میان گفت: روزی

برای امیرالمؤمنین المستنصر بالله از دیدنیهای خود در سفر خاور زمین سخن میراندم سخن بشهر بصره و دکانها و آشپزخانههای آشور کشیده شد، از زیبایی و خوبی خوراکیها و ترتیب تنظیم خوردهایها میگویم که چگونه خوردهای گوناگون در دیسهای چینی با سرپوشهای بلورین نهاده و خدمتگذاران با آبدست و مندی برپای ایستاده کف دکانهای آشپزخانهها را با سنگهای مرمر رنگا رنگ فرش کرده در کمال پاکیزگی و زیبایی است، اتفاقاً یک روز المستنصر بالله از کاخ الزهراء سوار شده آهنگ شهر قرطبه نمود، من (احمد بن یونس) هم در موکب سلطنتی او بودم، در راه به «مدی»^۷ - بازار آشپزان - رسیدیم، خلیفه المستنصر به دیگهای که در آن پیه و چربی میپختند لختی سخت بنگریست، و چون در کاخ شاهی فرود آمد مرا بخواند، و چون به پیشگاه او رسیدم، روی بمن کرده و گفت: ای احمد! این دیگهای که امروز دیدیم کجا؟ و آن دیگهای که با سرپوشهای بلورین تو در شهر بصره دیده کجا؟ و لختی بخندید، آنگاه بمن گفت: در این دیگها چه میپختند؟ گفتم ای امیر مؤمنان در این دیگها کله و پاچه و پیه پخته بودند، از سخن من لختی با تعجب بخندید.

احمد بفرمان المستنصر بالله در کاخ خلافت داروخانه بنیاد کرد که آروزگار مانند نداشته است، برای پختن داروها و شربتهای طبی و معجونها دوازده تن نوجوان صقلی برگماشته بود، و از المستنصر پروانه خواست تا بیماران مستمند و بی نوارا از داروهای آن داروخانه برایگان بدهند، و خلیفه دست او را در این کار باز گذاشت. احمد در شناختن ادویه مفردة و ساختن انواع شربتها و معجونهای طبی بصیرة تام داشت، و برپایه تجارب خود بیماران را مداوا میکرد، در چشم پزشکی (کحالی) و بیماریهای چشم بی مانند بود، از کارهای چشم پزشکی و کحالیهای او در شهر قرطبه یادگارها بجا مانده است، احمد در گرفتن دستمزد و پایمزد طبابت خویش از توانگران هرگز گذشت نداشت، وی دانش پزشکی خود را از سه کس دریغ نمیداشت، و آن سه: دوستان او، همسایگان او، مستندان.

وی در معالجه بیماران این سه گروه برایگان قیام میکرد

و در روزگار المؤید بالله^۸ و بفرمان آن خلیفه منصب: «خطه الشرطة»^۹

رئیس شهربانی - و «خطه السوق»^{۱۰} رئیس بازار - باو واگذار شد، احمد مردی

بود که از طلاق لسان برخوردار نبود ، و چنان خط بدی داشت که بسیاری از حروف هجاء کلمات را لایقراء مینوشت .
سرانجام زندگانیش بسرآمد ، و به بیماری اسهال و تب نوبه (حمی الربع) - هرچهار روز یک نوبه - ^{۱۱} رخت بدیگر سرای کشید .

۱- احمد بن یونس بن احمد الجذابی معروف به « الحرائی » ترجمه احوال او در الطبقات ص ۸۰ باختصار مذکور است ، و در العیون ۲ : ۴۲ نیز آمده ، و این دوتن از ابن جلیل گرفته اند ، و نیز در تکملة الصلة (مجلد مفقوده که بوسیله « پل » و « شنب » طبع و نشر گردیده ص ۱۸) ، و در (نزهة العیون از ملک بن رسول ورق ۹۲ ب) شرح احوال او ذکر شده است . احمد تا روزگار فرمانروائی هشام المؤید (۳۶۶-۳۹۹ هـ) میزیست ، و در روزگار حکومت همین خلیفه در منصب (خطة الشرطة) و (خطة السوق) بدرود زندگانی گفت .

۲- عمر بن یونس برادر احمد سابق الذکر ، ترجمه احوال او « ضمن ترجمه احوال برادرش احمد در الطبقات والعیون و تکملة التکملة ص ۱۷۵ آمده است . وی در روزگار فرمانروائی خلیفه الحکم المستنصر (۳۵۱-۳۶۶ هـ) بدرود زندگانی گفت .

قفطی در کتاب خود اخبار الحکماء ترجمه احوال این دو برادر را در ضمن ترجمه احوال « یونس الحرائی » آورده و هر دو را پسران او دانسته اما خطا کرده است - (بترجمه احوال :

« الحرائی الوارد من المشرق » همین کتاب ص ۹۴ رجوع شود) - شاید قفطی از کلمه « حرائی » که در پایان نام این دو برادر آمده با اشتباه افتاده است ، اما علت اینکه این دو برادر را « حرائی » گفته اند - با اینکه از مردم اندلس میباشند - شاید این باشد ؟ که هر دو سفری بمشرق زمین رفته و از ابن وصیف صابی حرائی و از ثابت بن سنان بن قرة الحرائی علم طب رافرا گرفتند ، بنابراین ایشان را حرائی گفتند یعنی شاگردان حرائی .

۳- ثابت بن قرة ، ابن وصیف : ترجمه احوال این دوتن پزشک پیش از این گفته شده است .

۴- ابن جلیل میگوید این دو برادر پزشک در سال ۳۳ هـ سفری بمشرق رفتند و ده سال در بلاد شرق اقامت نمودند ، و در سال ۳۵ هـ باندلس بازگشت نمودند و چنانکه ملاحظه میشود فاصله سال ۳۳ تا ۳۵ بیست و یک سال میشود نه ده سال ؟

باری ترجمه احوال این دوتن پزشک را دیگر منابع بهمین نحو از ابن جلیل گرفته اند
۵- شنت اشتبین (بسین و شین یعنی : سنت استبین و شنت اشتبین) از شهرهای اندلس بوده ، شهری است باروئی بر گرد آن کشیده در دامنه کوهی بلند واقع است ، برخی از پادشاهان بفرز آن کوه دژهایی بنیاد کرده اند .

(صفة جزيرة الاندلس ص ۲۲)

حمله الحکم المستنصر و جنگهای اودر شهر (سنت اشتبین) در سال ۳۵۲ هـ هنگامیکه جلالقه پادشاهان مسیحی اندلس - در اندیشه چیره گردیدن بر سرزهای اندلس افتادند- اتفاق شده است مستنصر سپاهیان ایشان را شکست داده، دستخوش نهب و غارت نمود، (البیان المغرب ۲ : ۳۵۲ ابن خلدون ۴ : ۱۴۵، النفح ۱ : ۲۴۸).

۶- مدینه الزهراء شهری است در مغرب قرطبه ، الناصر عبدالرحمن بن محمد آنرا بنا کرد، آغاز بنیاد این شهر در سال ۳۲۵ هـ بوده است:

کار بنیاد این شهر در دست فرزند الناصر الحکم بوده است. (برای آگاهی از خصوصیات این شهر به البیان ۲ : ۳۴۴ - ۳۴۵، النفح ۱ : ۳۴۴، صفة جزيرة الاندلس ۹۵، الادریسی ۲۱۲ رجوع شود).

۷- « المدی » : بمعنی بازار است، کلمه المدی در اصل در نزد اندلسیها بمعنی بازار آرد فروشان استعمال میگرددیده است، و سپس بمعنی مطلق بازار استعمال شد، و تا هم اکنون کلمه - المدی در لغة اسپانیائیها بمعنی بازار میباشد و آنرا: «Almudi» میگویند.

۸- خلیفه هشام المؤید بالله « ترجمه احوال او پیش ازین گفته شد)

۹- صاحب الشرطة : تعریف صاحب الشرطة و شرح منصب اودر ص ۹۲ ح- ۳- گذشت.
۱- صاحب خطة السوق : که او را صاحب الحسبة نیز میگویند کار و وظیفه این شخص این بوده که بر بازارها نظارت داشته و سنگ و تراز و هر چه مانند آنهاست سراقبت میکرد و از غل و غش و نیرنگ بازاریان جلوگیری میکرد است.

(قضاة الاندلس للنباهی ص ۵)

۱۱- حمی الربع : تب سوداوی (قانون بوعلی الکتاب الرابع ص ۲۷، التهسانوی

۵۷- محمد بن عبدون الجبلی العددی^۱

وی بسال سیصد و چهل و هفت سفری بخاور زمین شتافت، و بشهر بصره درآما اما به بغداد نرفت، و در شهر فسطاط شهرت علمی یافت، و بریاست بیمارستان آنشهر رسید، و در سال سیصد و شصت باندلس باز گشت، و بمنصب پزشکی خاص خلیفه المستنصر بالله و پس از او بمقام طبیب ویژه^۲ الموءید بالله نائل گردید، و پیش از آنکه بعلم طب گراید و بطبابت به پردازد در اندلس معلم عدد (علم حساب) بود، پزشکی حاذق، بزرگوار و نیکو قریحه و مجرب بوده است.

۱- ترجمه احوال محمد بن عبدون در الطبقات ص ۸۱ و در العیون ۲: ۴۶ بنام: «محمد بن عبدون الجبلی العدزی» آمده است، اما (عدزی) اشتباه است. و در کتاب «نفع الطیب» دوبار ترجمه او را گفته است، و او نیز در ذکر نام او مرتکب اشتباه شده، و یکجا او را «محمد بن عبدون الجبلی العدوی» خوانده و جای دیگر: ابو عبد الله محمد بن عبدون الجبلی العدزی» نامیده است، اما درست نام او: «العددی» است چنانکه در متن آمده است، و چنانکه در تکملة (۱.۲) گفته است و معنی (العددی) کسی است که بعلم عدد یعنی علم حساب اشتغال دارد، در تکملة: (۲: ۵۲۳) ترجمه احوال دیگری دارد و او را: «ابو عبد الله الجبلی الطیب ا اهالی شهر قرطبه» نوشته است، و در این ترجمه چیزی از اشعار او را نیز آورده، در کتاب «الجدوة تألیف ابن الخطیب» ص ۲۵ - ۲۴ او را: «ابو عبد الله محمد بن عبدون الجبلی نوشته است، و ولادتش در سال ۳۱۱ هـ در شهر قرطبه اتفاق شده، و در همان شهر در حدود سال ۳۶۱ هـ بدرود زندگانی گفته است».

۲- بیمارستان فسطاط: که به: «بیمارستان الاعلی» نیز خوانده میشود (کتاب الانتصاب لابن دقماق ۴: ۹۹)، و آنرا: «بیمارستان العتیق» نیز میگویند، احمد بن طولون این بیمارستان را در سال ۲۶۱ هـ یا ۲۵۹ هـ بنیاد گذارده است تا آن زمان در کشور مصر بیمارستان وجود نداشته است، قلشنندی (متوفی بسال ۸۲۱ هـ) در کتاب خود موسوم به: «صبح الاعشی» میگوید این بیمارستان تا زمان او هنوز دائر و برپای بوده است (تاریخ بیمارستانها ص ۶۷ - ۷۳)

ای بزرگوار فرزانه :

در این رساله تاریخیچه^۱ احوال و آثار حکما و پزشکان نامدار جهان را - که در سرگذشت زندگانی آنان شک و تردید نمی باشد - باندازه^۲ دانش خود، و چندان که مرا بدان دست - رسی بود، گرد آورده و بنگاشتم، و درباره^۳ نامورانی سخن رانده ام که از روزگار پیشین - عهد آدم ابوالبشر - تا زمان ما که روزگار فرمانروائی و خلافت المؤید بالله در سرزمین اندلس می باشد - پای بعرصه هستی نهاده، طلوع وافول - کرده، و مشعل فروزان فراراه بشریت بوده اند - .

و از حکما و پزشکان نامدار مشرق زمین - که از زمان خلافت الرازی عباسی^۴ تا روزگار حکومت الطایع لله (عباسی)^۵ می زیسته اند در این رساله سخن نرانده ام، زیرا آنان در خاور زمین بوده، و از مرز و بوم کشور اندلس که در سرزمین باختر است بسی دور بوده و بیگانه اند، .

ناگفته نماند که در روزگار دولتهائی که گفته شد در سرزمین مشرق چنان پزشکان نامدار و بزرگی که بزعامت علمی و اخلاقی موصوف و زبانزد جمهور خلایق باشند هرگز ظهور و بروز نکرده است، با آنکه زمان آن دولتها بسیار طولانی است .
زیرا در این روزگاران دیالمه و ترکان در کار ملک و دولت آل عباس دست یازیده، و فرمانروایان و پادشاهان سیاست جهاننداری و کشور ستانی پرداخته، ازدانش پژوهی و فرهنگ گستری باز مانده اند .

و بدیهی است که حکمت و دانش در کشورهائی پیدایش یافته، نمو و رشد می کند، و فرهنگ در روزگاری گسترش می یابد که چتر شکوه و جلال پادشاهان دانش

۱- الرازی بالله: خلیفه ابوالعباس احمد بن المقتدر عباسی ولادت او در سال ۲۹۷ هـ اتفاق شده، و بسال ۳۲۲ هـ بخلافت رسید، و در سال ۳۲۹ هـ درگذشت.

۲- الطایع لله: ابوعبدالکریم به المطیع عباسی، ولادتش بسال ۳۱۷ هـ اتفاق شد، و در سال ۳۶۹ هـ بخلافت نشست، و در سال ۳۸۳ هـ رخت از جهان بریست. این جلجل معاصر این خلیفه عباسی بوده و کتاب خود (طبقات الاطباء) را در همان ایام تألیف کرده است.

گستر، فرهنگ پرور بر آن سرزمینها سایه افکنده باشد.

واضحکما و پزشکان کشور اندلس کسانی را که نامدار بوده، و در سایه اقبال دولتهای دانش پرور، و پادشاه و پادشاه زادگاه این سامان می زیسته پزشکان خاص خلفا و خدمتگذاران خواص و عوام بوده همگی را یاد کرده و شمه از احوال و آثار، مقامات علمی، اوصاف و اخلاق، نوادر و بالاجمال تاریخچه زندگانی ایشان را در این مختصر گنجانیده ام.

و از یاد کردن نام پزشکان دیگر که در اندلس می زیسته اند اما از حیث دانش اندک مایه بوده، و یا بواسطه عدم خدمت گذاری و ظهور میان مردمان مقبولیت و شهرت عمومی نداشته اند خودداری نمودم، و در شرح احوال و آثار پزشکان بذكر اندکی از بسیار بسنده کرده، سخن کوتاه نمودم، تا خواننده را ملال نگیرد، و فرا گرفتن آن بر کس دشوار نباشد، و بگنجینه سینه سپردن آن گران نیاید، چه: سخن چون دراز گردد بر شنوده گران آید، همین اندازه ما را بس که از هر چیز و از هر سخن بهتر و آسانتر را یاد کرده ایم.

و نیز (ای بزرگ مرد؟) در پایان این رساله لختی درباره تاریخچه زندگانی و سرگذشت روزگار دانشجوئی خود سخن رانده ام^۱ و خداوند گواه است که آنچه را که در باره خود می گویم مقرون بصدق می باشد، و این رساله را با داستان زندگانی خویش بانجام رسانیدم، تا یادگار من برجای مانده، و همیشه مرا به نیکی یاد کنند، و از خداوند می خواهم که پشتیبان من باشد.

۱- در اینجا نسخه مخطوطه مورد استناد این چاپ بپایان می رسد. اما آنچه را که مؤلف

در باره تاریخچه زندگانی و دوران تحصیل علم خود وعده داده است در آن دیده نمی شود شاید نسخه مورد استناد ناقص بوده و یا اینکه مؤلف هرگز به نگارش تاریخچه زندگانی خود در پایان کتاب توفیق نیافته است (بمقدمه ناشر مراجعه شود).

راهنما

نام کامل کتابهایی که اساسی آنها در تعلیقات و حواشی این کتاب بطور اختصار نوشته شده است :

الاخبار : اخبار العلماء باخبار الحکما - قفطی
بروکلمان :

Brockelmann, Geschichte Der Arabischen Litteratur,

- التنبیه : التنبیه والاشراف - مسعودی
الطبقات : طبقات الامم - صاعد اندلسی
العیون : عیون الانباء فی طبقات الاطباء - ابی اصیبعه
الفهرست : الفهرست - ابن الندیم
الكشف : كشف الظنون - کاتب چلبی
مختصر الدول : مختصر تاریخ الدول - ابن العبری
المسالك : مسالك الابصار فی ممالك الامصار - ابن فضل الله العمری
المغرب : البیان المغرب فی اخبار المغرب - ابن عذارى
الملل والنحل : الفصل فی الملل والاهواء والنحل - از ابن حزم اندلسی ، و در حاشیه آن کتاب : الملل والنحل - از شهرستانی
منتخب الصوان : منتخب صوان الحکمه - از سجزی
النزه : نزهة الارواح و روضة الافراح - از شهرزوری
نزهة العیون : نزهة العیون فی تاریخ طوائف القرون از : ملک الافضل بن رسول
النفع : نفع الطیب - از مقریزی
اليعقوبی : تاریخ اليعقوبی .

تعلیقات مترجم

ص ۷۶ سطر ۲۳ : فنون چهارگانه طبی :

گویا فوادیسمیانه « فنون چهارگانه طبی » و « فنون چهارگانه حکمت » خلط کرده است، زیرا فنون چهارگانه طبی عبارت است از : علم شناخت بیماریها، علم العلاج یا علم درمان بیماریها، علم شناخت دارو، علم تشریح اعضاء آدمی و حیوان، و فنون چهارگانه حکمت عبارت میباشد از :
علم تعلیمی، طبیعی، الهی، منطقی^۱

ص : ۷۸ سطر ۶ : کتاب (الحشائش) یا «هیولی علاج الطب» :

این کتاب را - چنانکه ابن جلجل در متن گفته است - اصطفن بن بسیل ترجمان در روزگار خلیفه عباسی المتوکل علی الله از یونانی بزبان عربی ترجمه کرد ولی ترجمه او نواقصی داشت زیرا اصطفن نام بسیاری از گیاهان را در زبان عربی نیافته و در ترجمه عیناً نامهای یونانی را ذکر کرده بود، و حنین بن اسحق بار دیگر آنرا بعربی ترجمه کرده و یا اینکه ترجمه^۲ اصطفن را اصلاح و تکمیل نموده و روایت آنرا بشاگردان اجازه داد .

و چنانکه ابن جلجل افزوده است : نسخه^۳ اصل یونانی این کتاب بار دیگر در حدود سال ۳۳۷ هجری در عهد خلافت الناصر عبدالرحمن محمد خلیفه اموی به اسپانیا - اندلس - رسید، و نیکولالراهب یبیری چند تن از پزشکان دانشمند دربار خلیفه^۴ مزبور در شهر قرطبه در سال ۳۴۰ هجری آن کتاب را از یونانی بعربی ترجمه کردند .

آنچه که در منابع متداوله مشهور و معروف است همین سه ترجمه است . اما کتاب الحشائش ترجمه و اصلاح دیگری دارد که چهارمین ترجمه میباشد و در هیچ یک از منابع سخنی درباره این ترجمه بمیان نیامده و نسخه آن نیز منحصر بفرد میباشد

۱ - نقل از کتاب : « فرق الطب » خجندی

نسخه^{*} قدیمی و نفیس و منحصر بفرد و مصور آن ترجمه در کتابخانه آستان قدس در مشهد موجود میباشد. (نسخه شماره ۲۵۳ آ ۵۰۷۹).

این ترجمه را در عهد یکی از فرمانروایان و مرزبانان ایرانی دیاربکر بدستور آن فرمانروا یکی از دانشمندان دربار او بنام : ابومنصور مهران بن مهران تألیف و تدوین کرده است.

مترجم در دیباچه^{*} نسخه نامبرده میگوید :

« چنین گوید : ابومنصور مهران بن مهران چون نجم الدین شرف الاسلام فلک المعالی ، پهلوان الثغور خسرو ایران ، ملک دیاربکر ، الباینانج قتلغ بک ، ابو المظفر الی بن تمر تاش بن ایل غازی بن ارتق ، شهاب امیر المؤمنین ... » در خدمت بخلق و نشر علوم نافع همت داشت و چون علم طب - که علم بهداشت مردما میباشد - بر دیگر علوم مقدم است ، و علم شناخت ادویه ، یعنی « هیولی علاج الطب مقدمه^{*} واجب این علم است.

سلطان بترجمه^{*} کتاب دیسقوریدوس از زبان سریانی عبری همت گماشت آنگاه میگوید : « کتاب دیسقوریدوس را فاضل جالینوس بسیار ستوده و الفاضل الربان حنین به پیروی از جالینوس نیز در ستایش آن کتاب در مقدمه ترجمه^{*} آن از یونانی بسریانی بسی اطناب کرده است .

حنین کتاب دیسقوریدوس را برای رئیس اطباء بختیشوع بن جبرئیل از یونانی بسریانی ترجمه کرده است ، و سلطان نامبرده کسی را میجست که دو زبان سریانی و عربی را خوب بداند تا این کتاب را برای وی از سریانی بزبان عربی ترجمه نماید پس ابوسالم الملطی را فرمان داد که آنرا ترجمه کند ، ولی ترجمه^{*} او در زبانی عربی فصیح نبود و کسی را میجست که این ترجمه را تفسیر ی نیکو نموده و آنرا در قالبی ادبی بریزد

آنگاه یکی از دانشوران دربار خود را بنام : « ابومنصور مهران بن مهران بر این کار بگماشت ، و او نسخه^{*} کتاب الحشاش دیسقوریدوس را از ترجمه عربی اصطفت بن بسیل باردیگر در قالبی فصیح و ادبی ترجمه کرده است .. ».

و اینک نسخه^{*} منحصره و مصور آن در کتابخانه آستان قدس موجود میباشد این نسخه از حیث قدمت و نفاست دارای اهمیت بسیار و شایان توجه است

بویژه نقاشیها و صورگیاها با رنگهای گوناگون - که بی‌گمان از روی نسخه اصل یونانی گرفته و نقاشی شده - و نسخهٔ اصل یونانی را بیاد می‌آورد بر عظمت و بزرگی و اهمیت نسخه بسی افزوده است .

کتاب الحشائش طبق نسخهٔ مخطوطهٔ نامبرده هشت مقاله است در متن کتاب می‌گوید: اصل کتاب الحشائش تألیف دیسکوریدوس شش مقاله بوده و دوم مقاله اخیر یعنی مقالات هفتم و هشتم آن الحاقی و تألیف دیگر دانشمندان یونانی است . و برای آنکه نمونهٔ از نحوهٔ مطالب این ترجمه (نسخهٔ آستانه) و نقاشی و صورگیاها در پیش چشم خواننده باشد دو صفحه از آن پیوست این مقال گسراور گردید .

ص ۸۱ سطر ۵ - ۱۶ افلاطون:

دربارهٔ فلسفهٔ افلاطون و نظریه : « ارباب انواع » که حکمای اسلام از آنها به : « المثل الافلاطونیه » تعبیر نموده‌اند، و همچنین همبستگی فلسفهٔ افلاطونی با فلسفهٔ حکما و فلاسفهٔ پارس (مشرق زمین) ، و ریشه‌های فلسفهٔ پارسیان و عقاید و آراء فلسفی افلاطونی در کتاب اوستا ، دانشمندان و محققان قدیم و جدید و خاورشناسان به تفصیل بحث و تحقیق نموده‌اند .

اما در این کتاب ابن جلیجل فصلی دربارهٔ فلسفهٔ افلاطونی نگاشته که در پرده از اجمال و ابهام و غموض پیچیده است .

اینجانب (مترجم کتاب) نظیر این مطالب و اصطلاحات را دربارهٔ فلسفهٔ افلاطونی در هیچیک از منابع و مراجع قدیمه و جدیده ندیده‌ام ، و غرض اصلی ابن جلیجل را در این عبارات و جملات مرموز آن نیز درک نمی‌کنم . اینک عین عبارات مزبور برای مطالعه و مذاقهٔ اهل فضل نگاشته میشود امیداست در حل و فک رموز آن همکاری و یاری نمایند .

ابن جلیجل در طی ترجمه احوال افلاطون و بیان آثار و عقاید فلسفی او می‌گوید: « وله فی التألیف کلام لم یسبقه احد الیه ، استنبط به صناعة الدیاج ، و هو - الکلام المنسوب الی الخمس النسب التألیفیه الی لاسیبل الی وجود غیرها فی جمیع الموجودات الموثلفات ، فلما احاط علماً بطبائع الاعداد و معرفة الخمس النسب التألیفیه ، استشرف الی علم العالم کله ، و عرف مواقع الاجزاء الموثلفات الممتزجات



ونبه ربه القافز
 منبه كقول الذي قوله
 اخذت وبيع في الاغصان التي
 ينبت بها البيع المولود
هلسفاون
 يقال البندى الذي قد نبت في بعض النابتين
 لها هو سفون اي اعي الاذن بته
 حبه طوله كثيرة الغصون كانت تنوق
 مرفقه مائلة الى المايض ونهايشه ورق
 الفجل بل هو اعظم طولاً واحفر مقبلاً
 وفيه حشونه فربطه حاله اب المالكه وفيها الطافه ويميل الى الحمة الى الهوكه ولونه الى السبخ
 وله في اعماع حشونه زهر يشبه البري ينبت في الناع الحنه
 المطبوخ فيه عصونه واضوله ندرقه احد البقول واجد الطمن والاحنه وينفع من بيعه
 نال انشرب الما
 النبت

رَسَّ النِّقَلَةُ الْيَمَانِيَّةُ

وَمِنْهُ نَبْعُ الْبَلَدِ الْمَلَكِيَّةِ الْيَمَانِيَّةِ فِي كَوْنِهِ

رَسَّ الْمُلُوحِيَا

بِقَلْبِهِ نَبْعُ فِي الْبَلَدِ الْيَمَانِيَّةِ الْيَمَانِيَّةِ

مِنْ الْمُلُوحِيَا الْيَمَانِيَّةِ كَذَلِكَ لَعَدَةُ مِلَّةً لِلْبَلَدِ الْيَمَانِيَّةِ

نَحْوُهَا لَعَدَةُ الْمُلُوحِيَا الْمِلَّةُ قُوَّةً لَعَدَةُ الْيَمَانِيَّةِ

نَبْعُ مِلَّةً فِي الْبَلَدِ الْيَمَانِيَّةِ الْيَمَانِيَّةِ الْيَمَانِيَّةِ

مِنْ الْمُلُوحِيَا الْيَمَانِيَّةِ كَذَلِكَ لَعَدَةُ مِلَّةً لِلْبَلَدِ الْيَمَانِيَّةِ

نَحْوُهَا لَعَدَةُ الْمُلُوحِيَا الْمِلَّةُ قُوَّةً لَعَدَةُ الْيَمَانِيَّةِ

نَبْعُ مِلَّةً فِي الْبَلَدِ الْيَمَانِيَّةِ الْيَمَانِيَّةِ الْيَمَانِيَّةِ

مِنْ الْمُلُوحِيَا الْيَمَانِيَّةِ كَذَلِكَ لَعَدَةُ مِلَّةً لِلْبَلَدِ الْيَمَانِيَّةِ

نَحْوُهَا لَعَدَةُ الْمُلُوحِيَا الْمِلَّةُ قُوَّةً لَعَدَةُ الْيَمَانِيَّةِ

نَبْعُ مِلَّةً فِي الْبَلَدِ الْيَمَانِيَّةِ الْيَمَانِيَّةِ الْيَمَانِيَّةِ

رَسَّ خُبْزَار

وَالْمُلُوحِيَا الْيَمَانِيَّةِ الْيَمَانِيَّةِ الْيَمَانِيَّةِ

مِنْ الْمُلُوحِيَا الْيَمَانِيَّةِ كَذَلِكَ لَعَدَةُ مِلَّةً لِلْبَلَدِ الْيَمَانِيَّةِ

نَحْوُهَا لَعَدَةُ الْمُلُوحِيَا الْمِلَّةُ قُوَّةً لَعَدَةُ الْيَمَانِيَّةِ

نَبْعُ مِلَّةً فِي الْبَلَدِ الْيَمَانِيَّةِ الْيَمَانِيَّةِ الْيَمَانِيَّةِ

مِنْ الْمُلُوحِيَا الْيَمَانِيَّةِ كَذَلِكَ لَعَدَةُ مِلَّةً لِلْبَلَدِ الْيَمَانِيَّةِ



الْبَلَدِ



الْبَلَدِ

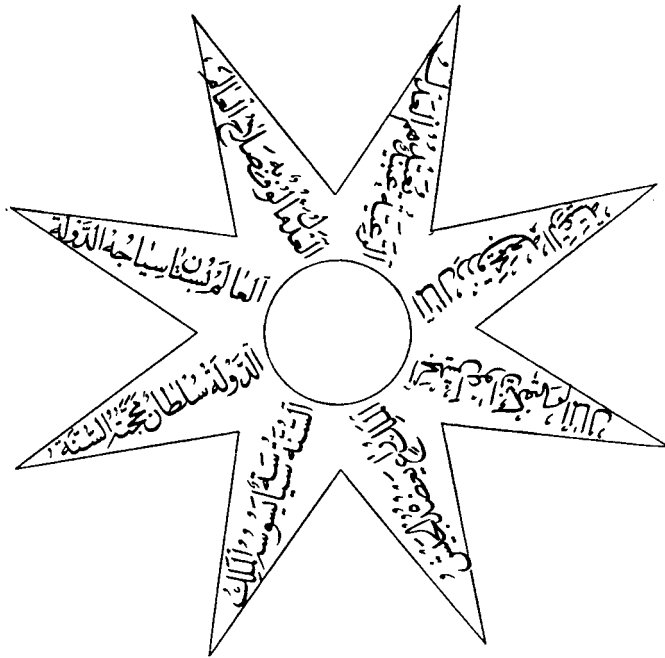
باختلاف الوانها واصباغها و أثلافاها على قدر النسبة، فوصل بذلك الى علم التصوير فوضع اولاً حركة جامعة لجميع الحركات ثم فصلها بالنسبة العددية، ووضع الاجزاء المؤتلفة على ذلك، فصار الى علم تصوير المتصورات، فقامت له صناعة الديباج و صناعة كل مؤتلف، و الف في ذلك كتاباً.

فیلسوف یونانی ارسطوطاليس - که خود از شاگردان مدرسه فلسفی افلاطونی و از پیروان مکتب او بوده در « کتاب السياسة »^۱ در فصل « فی السلطان » از این مطلب و پاره^۲ اصطلاحات آن یاد نموده وی خطاب به اسکندر وصیائی بیان نموده میگوید: « یا اسکندر تحفظ بهذه النفس الشريفة الملكوتية فانها وديعة عندك ولا تكن من الجهال المستسلمين، وان امكنك ان لا تقوم ولا تقعد ولا تأكل ولا تشرب الا على اختيار من النجوم فافعل وبهذا علم الفاضل افلاطون مواقع الاجزاء المؤتلفات باختلاف الوانها عند تصورهاباالنسب التأليفية فقامت له صناعة الديباج وجميع المصورات» ص ۸۴ س ۲۰ و آن هشت کلمه عبارت میباشند از: ارسطوطاليس در کتاب خود: « السياسة » - (سرالاسرار) - آخر مقاله سوم این هشت سخن حکمت شعار را بشکل ستاره هشت پریا دایره^۳ که هشت قوس مماس و متلاصق در پیرامون آنست نموده و در رأس هر پر یک سخن از سخنان هشتگانه نوشته شده است بدین شکل:

- ۱- جهان باغی است که دیوار آن دولت است.
 - ۲- دولت فرمانروائی است که روش او بر قانون است.
 - ۳- قانون سیاست جهاننداری است که شاه آنرا اداره میکند.
 - ۴- پادشاه شبانی است که سپاه او را یاری میکند.
 - ۵- سپاه یاورانی میباشند که بمال (خواسته) برپای میباشند.
 - ۶- خواسته (مال) روزی است که رعیت آنرا گرد می آورد.
 - ۷ رعیت گروهی بردگان میباشند که داد ایشان را ببردگی گرفته است.
 - ۸- داد (عدل) خوی دمساز مردمان است و جهان بدان استوار باشد.
- ارسطوطاليس خود در وجه تشبيه «عالم» - یعنی عالم انسانیت و جهان مردمان

۱ - ارسطوطاليس کتاب السياسة را - که: سرالاسرار نیز نامیده میشود برای اسکندر مقدونی نوشته و مشتمل بروصایا و دستورالعملهائی است درسیاست مملکداری و جهانبانی. این کتاب را یوحنا بن البطريق در قرن سوم هجری از زبان یونانی عبری ترجمه کرده و نسخه هائی از ترجمه او در کتابخانه های جهان موجود میباشد - و در عصر حاضر یکی از فضیلاي عصر آنرا از روی ترجمه فرانسوی بار دیگر عبری ترجمه کرده است.

به «بستان»^۱ میگوید :



« ای اسکندر؟ رعیت خزانه^۲ دارائی تست که بنیاد دولتت بر آنست ، رعیت خود را مانند باغ درخت پندار که در آن درختان بار دارگوناگون میباشد . و هرگز رعیت را مانند کشت سالانه میندار که در سال یکبار خوشه و بردهد و اصل آن از میان برود ، و سال دیگر باید کشت آنرا از سرگرفت . زیرا درختان همیشه پای برجای باشند ، و هر ساله نباید نهال آنها را نشانید و کشت آنها را از سرگرفت »^۳.

یعنی : مجتمع انسانی باغ درختانی است بارور که باید پیوسته آنرا آبیاری و تیمار کنند ، شاخ و برگ و گیاه هرزه^۴ گرد آنرا هرس نمایند تا پیوسته پای برجای و بارور بماند و روزافزون بردهد .

۱ - بستان کلمه پارسی معربی است و در زبان عربی فقط بمعنی باغ درخت می آید .

۲ - یا اسکندر ؟ ان الرعيه بيت مالک المأمون فانزل رعيتک منزلة البستان فيه ضروب من الاشجار ، ولا تنزلها منزلة الزرع الذی ياتيک في الحول مرة و تستائف زراعته في حول ثان . فان الاشجار قايمة الاصول لا يستائف لها بذور .

برخی از نکات لفظی زیبا در این سخنان هشتگانه :
 گرچه هریک از سخنان هشتگانه را که نخستین بشمار آوریم سخنان دیگر در
 دنباله آن راست و انسجام آنها از جهت معنی صحیح است .
 اما معمولاً : « العالم بستان سیاجه الدوله » را سخن نخستین بشمار می آورند ،
 و هشتمین سخن : « والعدل مألوف به صلاح العالم » میباشد .
 یکی دیگر از نکات لفظی :

همیشه کلمه^۱ اول از سخن اول با کلمه آخر از سخن هشتم برابر است . چنان
 که در ترسیم ستاره^۲ هشت پر سخن نخستین : (العالم بستان سیاجه الدوله) اولین
 کلمه^۳ آن یعنی : « العالم » با آخرین کلمه هشتمین سخن یعنی : « والعدل مألوف به
 صلاح العالم » برابر است و به همین روش هر سخن را که نخستین بشمار آوریم
 اولین کلمه^۴ آن با آخرین کلمه^۵ هشتمین سخن برابر خواهد بود .

رعایت این گونه صنایع و زیباییهای لفظی در اصل عربی این سخنان از خصایص
 زبان عربی است . این سخنان جزئی است از کتاب السیاسه ارسطوطالیس که از زبان
 یونانی به عربی ترجمه شده است . شاید در اصل یونانی این سخنان نیز این صنایع
 لفظی بکار رفته است ، زیرا ارسطوطالیس پیش از آنکه یک فیلسوف باشد یکی از
 ادبا و نویسندگان زبردست یونانی بشمار میرفته است ، و مترجم ادیب تازی این سخنان را
 ماهرانه و در کمال زبردستی طوری ترجمه کرده که صنایع و محاسن لفظی آنها نیز
 محفوظ مانده است .

اما در ترجمه فارسی سخنان هشتگانه - چنانکه بر اهل فضل پوشیده نیست
 رعایت نکات مزبور عیناً مانند عربی امکان پذیر نمیشد ، یا اینکه بنده^۶ مترجم از عهده^۷
 آن بر نیامده است ؟

فلسفه اجتماعی این سخنان

باید دانست که صنایع لفظی در این هشت سخن حکیمانه با حقایق معنوی
 انطباق پیدا کرده است .

چنانکه ارسطوطالیس خود باین نکته تصریح نموده و مراد او این است که
 یک جامعه مترقی و رشید و شالوده های یک مدینه^۸ فاضله^۹ انسانی بر این هشت اصل

اجتماعی بنیاد نهاده شده . و بطور دوری همبستگی و پیوستگی علیت و معلولیت میانه^۱ این هشت اصل برقرار می باشد و هر اصل علت ما بعد و معلول ماقبل می باشد .

غلو ارسطو طالیس درباره اهمیت این سخنان

فیلسوف و دانشمند نامدار یونانی ارسطو طالیس سازنده و گوینده این سخنان برای رفته و چیزی گفته است که شاید مردمان کوتاه بین آنرا گزافه گوئی و غلو دانند ، زیرا وی درباره^۲ این سخنان میگوید : همه^۳ مطالب و افکار کتاب «السیاسة المدنیة» در این اصول و سخنان هشتگانه فشرده و گنجانیده شده است ؟ ارسطو طالیس درباره^۴ اهمیت و عظمت این سخنان هشتگانه خطاب با اسکندر میگوید :

« ای اسکندر ؟ اگر هر آینه در میان چیزهایی که از من خواسته^۵ جز این بیکره (شکل هشت پر) را برای تو نفرستم ، همانا تو را بسنده خواهد بود . در این سخنان بیاندیش و با چشم تیزبین در آنها بنگر ، کارفرمانروائی ، وجهانداری را بر تو آسان خواهد کرد .

بدان که همه آنچه را که در این کتاب (کتاب السیاسة) درباره^۶ آنها به تفصیل و شرح سخن رانده شده است ، در این شکل (ستاره^۷ هشت پر) درهم فشرده و گنجانیده شده است ، آنرا بدار و بدان بختیار باش^۸»

ص : ۸۴-۸۳ س ۱۸ - ارسطو طالیس معلم اسکندر :

چون اسکندر بر کشور پارس استیلا یافت ، و مردم آن سرزمین را بشناخت ، از فرمانروائی بر آن مردم و بر آن کشور هراسان گردید ، زیرا : ایرانیان را مردمی زیرک ، هوشیار ، خردمندتر از دیگر ملل و اقوام دید ، در جهانداری پیشتاز ، و بر فرمانروایان بیگانه گردن فراز ، اسکندر هراسان گردید که مبادا چنین مردمان براو بشورند ، و کشور و جهانداری او را پریشان و پر آشوب سازند ، بر آن شد که همه^۹

۱ - عبارت کتاب السیاسة عیناً :

« یا اسکندر ؟ .. ولولم ابعث الیک فیما رغبتہ غیر هذا الشكل لکان کافیا لک . فتدبره بنظر ثاقب یسلس لک قیاد امرک . وکل ما ذکرته فی هذا الكتاب مطولاً مفسراً فهو فی هذا الشكل مجمل مختصر فکن به سعیداً »

آخر مقاله سوم کتاب «السیاسة المدنیة» .

آن مردم را از دم تیغ بی دریغ خود بگذراند، و دل از اندیشه ایشان فارغ دارد، امادر این کار نیز دو دل بود به استاد خود فیلسوف نامدار یونان ارسطوطالیس نامه نوشت و پرسید که استاد را در این کار چه رأی است؟

این است متن نامه^۱ اسکندر بارسطوطالیس و پاسخ او؟

مترجم کتاب : « السياسة » متن نامه^۲ اسکندر را بارسطوطالیس و پاسخ آن فیلسوف را با اسکندر در سرآغاز آن کتاب چنین نگاشته است :

« کتب اسکندر الی ارسطوطالیس رسالة ماهذه صورته :

- ايها المعلم الفاضل اعلم اني وجدت بارض فارس قوماً لهم عقول راجحه و افهام ثاقبه وتروئس على الممالك وعصيان للمالك، يتوقع من امثالهم الوثوب على المملكة ، وقد عزمت على قتل جميعهم فما رأيك فيه؟

فاجاب يا اسکندر؟

ان كنت عازماً على ذلك بتمليك اياهم فلست قادراً على قتل بلدهم و تغيير هواء هم و ماء هم ، فاملكهم بالاحسان والمبرة لهم ، تنظر بالمحبة منهم ، فان طلبك ذلك باحسانك اليهم ادم بقاء منهم من اعتسافك عليهم .

واعلم انك لا تملك الابدان فتحفظها الى القلوب (كذا) الا بالصدقة و المعروف .

و اعلم ان الرعية اذا قدرت ان تقول قدرت ان تفعل ، فاجهد ان لا تقول ، تسلم من ان تفعل

فبلغ الاسکندر جوابه ، فامثله ، فكانت الفرس اطوع امهله...»

ترجمه نامه^۳ اسکندر به ارسطوطالیس :

« اسکندر به ارسطوطالیس چنین نوشت :

ای استاد دانشمند ؟ بدانکه من در کشور پارس مردمی می بینم خردمندتر از دیگران ، تیز هوش ، در جهان بینی پیشتاز و بردیگر فرمانروایان گردن فراز ، از چنین مردمان هراسانم که مبادا بر من بشورند ، و کشور را آشوب کنند ، بر آن شدم تا همگی

آن مردم را از دم تیغ بی دریغ بگذرانم .

استاد را در این کار چه رأی است ؟

و ارسطوطالیس در پاسخ اسکندر چنین نوشت :

ای اسکندر ؟ اگر تو اندیشه کشتن مردمان سرزمین پارس را داری ، این

کاری است که میتوانی بکنی ، اما بدان که نمیتوانی کشور پارس را که چنین مردمان

را در دامان خود می پروراند بکشی ؟

و هرگز نمیتوانی آب و هوای سرزمین پارس را که چنان مردمان را بیار

می آورد دگرگون سازی ؟

پس چاره جز آن نیست که به مهربانی و نیکوکاری بر مردم پارس فرمانروائی

بکنی ، و اگر چنین کنی ، دلهای مردم پارس را بدست آورده و آن مردمان را

دوستدار خود سازی ، و پادشاهی تو بر آن کشور پاینده تر خواهد بود .

ص ۱۴۰ سطر ۱-۶ یوحنا بن البطریق^۱ :

مترجم کتاب : «السیاسة» ارسطوطالیس در مقدمه^۲ ترجمه آن کتاب درباره^۳

ارسطوطالیس و مقامات فلسفی و روحانی وی میگوید : «... وقدراتی فی التاريخ

اليونانی : ان الله اوحى اليه انى ان اسميك ملكاً اقرب ان اسميك انساناً»^۴ .

ترجمه : «... و در تاریخ یونان آمده است : خداوند براو وحی فرستاد ،

هرآینه اگر تورا فرشته بنامم براستی نزدیک تر است ، تا تو را یک انسان بدانم »

۱ - برای تاریخچه زندگانی ابن البطریق و چگونگی ترجمه کتاب السیاسة به صفحات

۸۷ و ۱۴۰ این کتاب مراجعه فرمایند .

۲ - مقدمه کتاب السیاسة - نسخه مخطوطه کتابخانه ملی ملک - تهران .

فهرست اعلام

۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۸۱،

۹۴، ۱۰۶، ۱۱۶، ۱۴۲، ۱۴۳،

۱۵۳، ۱۷۲، ۱۷۳

ابلق : ۷۰

ابلق : ۷۰

ابلق الرومی : ۷۰

ابنجهذ : ۶۰، ۶۱

ابنجهذ : ۶۰، ۶۱

ابلیس : ۱۹۲

ابطلیموس : ۹۹

ابلوتوس نجار : ۱۰۴، ۱۰۵

ابن ابا : ۱۷۴

ابن الابرار : ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۲۲،

۲۳

ابن ابجر : ۱۳۱، ۱۳۲

ابن ابجر : ۱۲۸، ۱۳۰

ابن ابی اصیبه : ۶، ۹، ۱۰، ۱۵، ۱۶، ۱۸،

۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۳۳، ۳۶،

۳۹، ۴۰، ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۶۲،

۶۹، ۸۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶،

۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱،

۱۳۳، ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹،

۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۰،

۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۸، ۱۹۲، ۱۹۶

۱۹۸

ابن ابی رسته : ۱۲۸، ۱۲۹

ابن ابی رسته التیمی : ۱۲۸

ابن ابی شنب : ۱۹۶

آ

الاباء اللاتین : ۳۹، ۵۶

آدم : ۲۸

آدم ابوالبشر : ۵۸، ۲۰۹

آشوریان : ۶۱، ۶۳

آشورنازر (ناصر) ایل : ۶۳

آل اغلب : ۱۶۳

آل بختیشوع : ۳

آلبوماسر : Albomasar ۲۹، ۵۵

آل البیت : ۱۷۱

آلریک اول : ۱۱۰

آل الصدیق الغماری : ۵۱

آل عباس : ۴۶، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۵۶، ۲۰۹

آل سعد : ۱۶۹

ا

ابا محمد : ۱۸۱

اباعبدالله : ۱۹۷

ابان : ۱۷۴

ابجر : ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱

ابجر الکنانی : ۱۲۹

ابجر : ۱۲۹، ۱۳۰

ابراهیم : ۱۶۳

ابراهیم بن ابی خالد : ۱۶۸

ابراهیم یزید شک : ۱۶۴

ابراهیم بن محمد : ۱۹۲

ابراهیم بن اغلب : ۱۶۴

ابراهیم فزاری : ۱۶۴

ایقراط : ۶، ۷، ۴۱، ۵۶، ۶۷، ۶۸، ۷۱

۱۹۰، ۱۸۸، ۱۸۶، ۱۸۴، ۱۸۳، ۱۸۲	ابن ابی العرب : ۱۶۴
۲۰۱، ۱۹۹، ۱۹۷، ۱۹۶، ۱۹۴، ۱۹۳	ابن ابی عیینة : ۱۲۸، ۱۲۹
۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۱۰	ابن الاثیر : ۱۲۶
ابن الجوزی : ۱۲۶	ابن اثیر : ۱۳۸، ۱۵۸
ابن حجر : ۱۲۵، ۱۲۷	ابن اسحاق : ۱۸۲
ابن حجر العسقلانی : ۱۳۰	ابن اصبیعه : ۳، ۱۳، ۱۹، ۲۵، ۴۵، ۵۷، ۷۵
ابن حزم : ۱۴، ۷۳	۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۶
ابن الحبر وهوالکثانی : ۱۳۰	۱۴۱، ۱۵۹، ۱۶۴، ۲۰۱، ۲۰۳
ابن الحشا : ۱۶۴	ابن الاغلب : ۱۶۲، ۱۶۳
ابن حنبل : ۱۲۸	ابن ایاس : ۱۷۴
ابن حوی : ۱۸۴	ابن بشتغیر : ۸
ابن حیان اندلسی : ۱۸	ابن بشکوال : ۸، ۱۹۸
ابن حیویه : ۱۸۴	ابن بطریق ترجمان : ۱۴۰
ابن الخطیب : ۱۷۰، ۲۰۸	ابن البطریق : ۸۷، ۱۴۱
ابن خلدون : ۱۸، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۸	ابن البغونش : ۸، ۱۳، ۱۵
۵۶، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۶، ۲۰۷	ابن البیطار : ۱۸، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۶۳، ۱۷۱
ابن خلکان : ۴۹، ۵۰، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۵۴	۱۷۲، ۱۷۸، ۱۸۳
۱۵۵، ۱۵۶، ۱۷۱	ابن جریون : ۳۸
ابن دقماق : ۲۰۸	ابن الجزار : ۴۳، ۱۶۴، ۱۷۰
ابن دایه : ۵۴۷	ابن جلیجل : ۱، ۲، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰
ابن رسول : ۱۷۹	۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸
ابن رضوان : ۷۶	۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۷
ابن سعد : ۲۰۰	۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۹
ابن سعید : ۱۸	۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷
ابن سیده : ۸	۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶
ابن السطخیری : ۱۸۰	۵۷، ۶۰، ۶۲، ۷۵، ۷۸، ۸۲، ۸۷
ابن سینا : ۶۹	۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۱۲
ابن شطیجیری الشاعر : ۱۷۹	۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۲۹
ابن صاعد : ۸۶	۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۱
ابن عبدربه : ۱۹۲	۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۵
ابن عبدالبر : ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸	۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲
ابن عبدالرحمن الناصر : ۱۷۸	۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱

- ابو جعفر احمد : ١٦٤
 ابو جعفر احمد بن ابراهيم : ١٦٣
 ابو جعفر احمد بن محمد الغافقي : ٧٩
 ابو جعفر بن الجزار : ١٩٤
 ابو جعفر يز شك : ١٧٠
 ابو جعفر الجزار : ١٦٨
 ابو حنيفة نعمان : ١٧١
 ابو الحزم وهب بن مسرة : ١٢
 ابو الحسن : ١٥١
 ابو الحسن احمد بن بوية : ١٥٨
 ابو الحسن جعفر بن عثمان : ٢٠٠
 ابو الحسن علي : ١٧١
 ابو حفص عمر بن بريق يز شك : ٤٣
 ابو حفص عمر بن بريق : ١٩٤
 ابو داود سليمان بن حسان : ٨
 ابو رسته التميمي : ١٢٩
 ابو ريحان بيروني : ٣٠ ، ٣١ ، ١٥٤
 دكتور ابو ريده : ١٤٩ ، ١٥٠
 ابو زكريا يحيى بن مالك : ٤٢
 ابو زكريا يوحنا بن ماسويه : ١٣٨
 ابو زكريا يحيى : ١٩٣
 ابو زكريا يوحنا بن البطريق : ١٤٠
 ابو زيد حنين بن اسحاق العبادي : ١٢٠ ، ١٤٤
 ابو سليمان المنطقي سجستاني : ٢٦
 ابو صالح منصور بن اسحاق بن احمد بن نوح : ١٥٥
 ابو طالب : ١٦٨ ، ١٧١
 ابو العباس : ٢١٠
 ابو العباس بن رومية : ٧٩
 ابو العباس السفاح : ١٣٥
 ابو العباس عبدالله : ١٦٤
 ابو العباس عبدالله بن طالب : ١٦٤
 ابو العباس القائم : ١٣٥
 ابو عبدالله بن سعد : ٢٠٠
 ابو عبدالله الجبلي الطيب : ٢٠٨
 ابو عبدالله الصقلي : ٢٠
 ابو عبدالله محمد بن عبدون العذري : ٢٠٨
 ابو عبدالله محمد بن هلال : ١٢
 ابو عبدالله المروزي : ١٢٩
 ابو عبدالله شيعي : ١٦٤
 ابو عبد الكريم بن المطيع : ٢١٠
 ابو عبد الملك الثقفي : ٢٠٢
 ابو عثمان : ١٩٢
 ابو عثمان الحزاز : ٢٠
 ابو عثمان سعيد بن محمد الطليطلي : ١٣
 ابو عبيد الله : ١٦٦
 ابو عبيد الله محمد : ١٧١
 ابو عبيد البكري : ١٧٠
 ابو علي بن زرعه بغدادي : ١٢١
 ابو علي بن سينا : ٦٣ ، ٧٩
 ابو علي القيانى : ٢٥
 ابو عمر احمد : ١٩٣
 ابو الفداء : ٦١ ، ٩٧ ، ٩٩ ، ١٥٨
 ابو الطيب : ٥١
 ابو الطيب محمد بن ظريف تونسى : ٥١
 ابو لو : ٧٠
 ابولن : ٧٠
 ابو لوء لوء : ١٢٦
 ابو محمد الاعمى : ١٩٤
 ابو محمد بن حزم : ١٣
 ابو محمد علي المكتفي بالله بن المعتضد : ١٥٧
 ابو محمد الكوفي : ١٢٩
 ابو مروان عبد الملك : ١٨٧
 ابو مضر زيادة الله : ١٦٤

- ابوالقاسم مسلمة المجريطی : ۲۶
 ابوالمطرف : ۱۷۳
 ابومعشر : ۲۹، ۳۰، ۵۵
 ابومعشر منجم البلخی : ۳۱، ۵۸، ۵۹، ۶۱
 ۶۲
 ابومعشر ستاره شناس بلخی : ۳۱، ۵۴
 ابوموسی هارون الاشونی : ۲۰۳
 ابوالولید محمد : ۱۹۹
 ابویوسف یعقوب : ۴۷
 ابویوسف یعقوب بن اسحاق : ۱۴۸
 ابویعقوب اسحاق بن حنین : ۱۴۶
 ابویعقوب اسحاق بن سلیمان : ۱۶۶
 ابویوسف یعقوب بن اسحاق کندی : ۴۰، ۱۰۴
 ابی الاصبغ رازی : ۱۷۷
 ابی بن کعب : ۱۲۸، ۱۲۹
 ابی خالد الجزار : ۱۶۸، ۱۷۰
 ابی رسته : ۱۲۸، ۱۲۹
 ابی عامر : ۲۰۰، ۲۰۱
 ابی العباس التنوخی : ۳۱
 ابی العباس احمد بن المعتصم : ۱۵۰
 ابی عمر : ۱۹۶
 ابی عمران سیمون : ۱۲۹
 ابی محمد عیبدالله : ۱۶۴
 ابی هریره : ۱۲۶
 دکتور ابی ریده : ۸۹
 اثقال : ۱۷۴
 احمد : ۱۵۹، ۱۷۰، ۱۷۷، ۱۹۲، ۲۰۵
 احمد بن ابراهیم : ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۹۴
 احمد بن اسد : ۱۵۵
 احمد بن اسماعیل سامانی : ۱۵۵
 احمد بن اسماعیل بن احمد : ۱۵۵
 احمد بن الیاس : ۱۹۷
 احمد بن بویه : ۱۵۸
 احمد بن بویه دیلمی : ۱۵۸
 احمد بن حکم : ۲۰۰
 احمد بن عیبدالله المهدي : ۱۷۱
 احمد بن جابر : ۲۰۱
 احمد بن حنبل : ۱۲۹
 احمد بن سعید الصدفي المنتجالی : ۱۲
 احمد بن طولون : ۲۰۸
 احمد بن عبدالله : ۱۹۲
 احمد بن عبدربه : ۱۹۱
 احمد بن عیسی : ۱۹۱، ۱۹۳
 احمد بن محمد : ۱۷۷، ۱۹۱، ۱۹۳
 احمد بن مسافر : ۱۵۶
 احمد بن المقتدر : ۲۱۰
 احمد بن یوسف بن ابراهیم بن الحاسب : ۲۶
 احمد بن یوسف ابن ابراهیم : ۱۴۷
 احمد بن یونس : ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶
 احمد بن یونس الحرانی : ۴۲، ۱۵۸، ۱۵۹
 احمد بن وصیف الحرانی : ۱۵۹
 احمد عیسی بک : ۱۵۴
 احمد عیسی : ۱۶
 احمد الجذاسی : ۲۰۶
 الاخشیدی طغج : ۱۶۰
 الاخشید محمد بن طغج : ۱۶۰
 اخي احمد : ۱۹۱
 اخنوخ : ۵۹
 ادريس : ۲۸، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱
 الادريس : ۲۰۷
 ادفر : ۱۳۲
 ارطوس : ۹۸، ۱۰۲
 اردشير : ۷۲، ۷۵

اردشیر بهمن : ۷۱	اسحاق پزشک : ۱۸۲، ۵
ارستياس : ۹۹	اسحد : ۶۰
ارسطو : ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۹۳، ۹۴	الاسرائيلي : ۱۶۴، ۱۶۶
ارسطرخس : ۱۰۱	اسرائيل بن زكريا الطيفوري : ۱۴۶
Aristarchus of Samos : ۱۰۱	اسد : ۱۵۵
ارسطوس المنجم : ۱۰۱	اسطفين بن يسيل : ۱۴۲
ارسطوطاليس : ۳، ۴۰، ۴۱، ۸۳، ۸۴، ۸۵	اسعد بن عبد الوارث : ۱۲
۸۶، ۹۲، ۱۰۸، ۱۱۶، ۱۴۶، ۱۴۸	اسفنديار : ۹۴
ارسطاطاليس المجذوني : ۸۳	اسقف اشيلية : ۱۱۱
اركيلاوس : ۱۲۱	اسقف قيسارية : ۳۷، ۵۶
ارطخشات : ۸۲	اسكندر : ۴۱، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۷، ۹۳
ارمانيوس : ۸۷	۹۵، ۹۶، ۹۸، ۹۹
ارمانيوس : Romanos ۱۹، ۵۶، ۷۸	اسكندرانيان : ۱۱۴
ارمانيوس الملك : ۲۰	اسكندر كبير مقدوني : ۸۷
ارسس : ۵۹	اسكنديناوي : ۱۱۰
اروپائيان : ۱۰۱	اسگمد : ۶۱
اروسوس : ۳۵	اسلاو : ۱۱۰
ازد اش نياش : ۸۰	اسماعيل بن خاقان : ۱۵۵
اسباط : ۱۶۰	اسماعيل بن احمد : ۱۵۶
اسپانيايها : ۲۰۷	اسفنديار : ۷۵
استادشارل كوينزه : ۱۵۶	اسقلايوس : ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۶۹، ۷۰
استادمارگليوس : ۸۸	۷۱
اسحاق : ۲۸، ۱۴۳، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۲، ۱۶۵	اسقلبوس : ۶۷، ۶۸، ۸۸
اسحاق بن اسماعيل : ۱۵۶	اسقيلياس : ۶۷، ۱۰۸
اسحاق بن حنين : ۲، ۳، ۲۴، ۱۱۲، ۱۴۶	اسقيلبيوس : ۶۷
اسحاق بن سليمان : ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۸	اسلام : ۲، ۴
اسحاق بن سليمان الاسرائيلي : ۱۶۶	اشيندر : ۳۹
اسحاق بن صباح : ۴۷، ۱۴۹	اشيدراشيلي حراني : ۱۱۱
اسحاق بن علي الرهاوي : ۲۵	اصبع بن يحيى : ۱۸۳
اسحاق بن عمران : ۵۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۶	اصبع بن يحيى الطبيب : ۲۳، ۱۹۶
	اصحاب الاسطوانه : ۱۱۶

- اصحاب الحیل : ١٠٩
اصحاب المظلة : ١٠٨، ١١٦
اصطفی : ١٢٠
اصطفی بن بسیل : ١٩، ١٧، ٢٠، ٧٩، ٧٨
١٤٥
اعراب : ١١١، ٩٦
اعمش : ١٣١
اغسطس قیصر : ١٠٠
اغلقن : ٦٨، ٦٥
افضل الدین کاشانی : ٨٨
افلاطون : ٤١، ٦٦، ٦٧، ٦٨، ٦٩، ٧٠، ٨٢
٩٢
افلاطون حکیم : ٨١
افلوطين : ٨٦
افليمون : ٧٢، ٧٦
افوريسم : ٦
Aphorismi : ٦
اقربا ذین المشروديطوس : ٩٦
اقلیدس : ٤٠، ١٠٤، ١٠٥
اقلیدس الصوری : ١٠٤
اقلیدس المهندس النجار : ١٠٤
اقطع : ١٥٨
الاقطع : ١٥٨
اكتتابان : ١١٢
اکیلاوس : ١٢٠
اکلاویترینت دیونوسیوس : ٩٦
اگرکی : ٩٤
Alaricus' i : ١١٠
الان : Alani : ١١٠
الاهه ارطامیس : ١١٨
امام ابومحمد : ١٦٦
امپراطور : ١١١
امپراطور اکتافیوس : ١١٢
امپراطور اکتیبان : ١٠٧
امپراطور اغسطس : ١٣١
امپراطور اغسطوس قیصر : ١١٢
امپراطور اکتافیوس : ١١٢
امپراطور روم : ١٨
امپراطور پولیانوس قیصر روم : ١٤٦
اسین : ١٣٧، ١٣٦
اسین تفریق الصدقات : ١٩٧
اسین دارالترجمه : ١٣٧، ١٤٢
اسین طاهر خیر الله : ٨٨
امیر عبدالله : ١٨١، ١٨٢، ١٨٦
امیر عبدالله بن محمد : ٧
امیر عبدالرحمن بن الحکم : ٦
امیر عبدالرحمن (دوم) بن الحکم : ١٧٣
امیر عبدالرحمن الناصر : ١٨١، ١٨٣
امیر بشیرین فاتک : ٢٧
امیر محمد : ١٧٢، ١٧٥
امیر محمد بن عبدالرحمن : ٧، ١٧٤، ١٧٧
امیر المومنین : ١٢٦
امیر المومنین المستنصر : ١٩٨
امیر المومنین المستنصر بالله : ١٤٣
امیر المومنین الناصر : ١٨٩، ١٩٦
امیر المومنین الناصر لدین الله : ١٩٠
انقیلاوس : ١٢٠، ١١٩
انطونیوس : ١١١
انطونیوس قیصر : ١١١
اندر باخش : ٩٥
اندر و باخش : ٩٦
انکسیلاوس : ١٢١

ایهجل : ۶۰	اندلسی : ۱۳۰
ب	انقیلاوس : ۱۲۱
بابلیان : ۶۱	انمار : ۱۲۴
بتره : ۱۱۱	اننگهذ : ۶۱
بتی قیصر : ۱۱۱	انقیلاؤس اسکندرانی : ۴۵
بختیشوع : ۱۳۵، ۱۳۶	انقیلاوس : ۴۶
بختیشوع بن جبرئیل : ۱۴۷	انوشیروان : ۸۸، ۱۲۵
بدرالدین ابن جماعة : ۸۸	اورسیوس (هرویشیش) : ۳۶
بدلس الملک : ۱۰۳	اوروسیوس : ۱۰
دکتوریدوی : ۱۲۱	اوسابیوس القیصرانی : ۵۶، ۳۹
براق حاکم : ۷۰	الاوسط، عبدالرحمن : ۱۷۳
برجستراسر : ۱۴۶	اوغطس : ۱۲۱
برجستریسر : ۱۱۳	اوقلیدس : ۱۰۴
برجشتریسر : ۱۲۱	اهرن ابن اعین القس : ۴۴، ۱۳۳
برمانیدس : ۹۷	اهرن القبر : ۴۳، ۱۳۴
بروفیروجانات : ۱۸	ایادین لقیط : ۱۲۸، ۱۲۹
بروکلمان : ۱۷، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲	ایران : ۲۸، ۱۰۳
، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۶۶	ایرانیان : ۸۴، ۱۰۳
۱۷۰	ایران ساسانی : ۱۰۳
بریق : ۱۹۴	ایرانی : ۲۹
بسباسی : ۲۰	ایرونیم : ۳۹
بشکوال : ۸	ایزیدورس اشبیلی : ۲۹
بشیر : ۳۹	ایسیدور : ۳۹، ۱۱۱
بشیر الاشبیلی المطران : ۳۹، ۱۰۶	ایسیدور اشبیلی : ۳۹، ۴۰، ۱۱۱
بشر بن حماد : ۱۷۷	Isidorus Sevillensis, : 39، III.
بطالمة : ۹۶، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۵	ایلاویطره : ۹۵، ۹۶، ۱۰۳
بطلماوس : ۹۹	ایله : ۷۰
بطلمیوس : ۴۷، ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱	ایماجل : ۶۰
بطلمیوس دنونیسیوس : ۱۰۳	ایوب بن سلیمان : ۱۹۳
بطلمیوس دوم : ۹۹	ایوکلیدوس : ۱۰۴

- بطلمیوس ذیانوسیوس : ۱۰۳
 بطلمیوس فلاودیوس القلوذی : ۱۰۰
 بطلمیوس فیلادلفوس : ۱۰۵، ۱۰۲
 بطلمیوس القلوذی : ۱۴۹
 البعلبکی : ۱۵۲
 بغدادی : ۱۲۱
 بقرات : ۷۵، ۷۶، ۱۹۱، ۱۹۲
 بقرات آلهی : ۷۳
 بقرات بزرگ : ۷۳
 بقرات حکیم : ۷۳
 بلکایش القوطی : ۱۹۳
 بنت عبدالعزیز بن مروان : ۱۹۰
 Ben Corion : ۳۲
 بنو خالد : ۱۷۴
 بنی ابجر : ۱۳۱
 بنی الاخشید : ۱۷۹
 بنی اسرائیل : ۹۹، ۹۸
 بنی انمار : ۱۲۵
 بنی الحارث بن کعب : ۱۲۶
 بنی الزجالی : ۱۸۹
 بنی فراس : ۱۳۱
 بنی کنه : ۴۷
 بنی مروان : ۱۳۰
 بنی هاشم : ۴۶، ۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹
 بوعلی : ۱۸۳، ۲۰۷
 بولس : ۹۷
 بولس الاجانیطی : ۹۷
 بولس القوابلی : ۹۷
 بولس : ۹۵، ۱۴۳، ۱۴۵
 بهمن پسر اسفندیار : ۷۵، ۹۴
 بهمن پسر اسفندیار پسر گشتاسب : ۷۵
 البیازرة : ۱۹۵
 بیرونی : ۱۵۴، ۱۵۶
 بیهقی : ۱۴۷
 پ
 Patrologia Latina : ۵۶
 پارسی : ۱۰۳
 پارسی پهلوی : ۶۱
 پاریسیان : ۵۸، ۸۴
 پادشاه مشرودیطوس ششم : ۹۶
 پادشاهان مسیحی اندلس : ۲۰۷
 Pascual : ۸
 : ۳۲، ۵۵
 پاولوس اروسیوس : ۴
 پاولوس اروسیوس : ۳۲
 Paulus orosivs : 22 Pauly wissow
 68، 8 : ۶۸
 پدر روحانی پل اسپاط : ۱۴۱
 پزشکان اندلس : ۵
 پزشک بصرای : ۱۳۳
 پزشک بیمارستانی : ۱۵۳، ۱۵۴
 پزشک خاص خلیفه : ۱۳۶
 پسر ام البنین : ۱۹۰
 پسر جورجیس : ۱۳۶
 پل : ۱۹۶، ۲۰۶
 پل اسپاط : ۱۸، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۶۰، ۱۶۴
 پول اسپاط : ۱۳۳
 پول کراوس : ۱۵۴
 پیامبر اسلام : ۱۲۸
 پیروان دین نصرانی : ۱۴۲
 پیشدادیان : ۶۰

- جیومرت : ۶۰، ۵۸
 A. Chistensen : ۶۱
 الحاجب جعفر : ۲۰۰
 حاجب بوسی : ۱۸۵
 حاجی خلیفه : ۱۶۷، ۱۵
 حارث : ۱۲۶، ۱۲۴
 الحارث بن همام : ۱۲۹
 حارث بن کلدۀ : ۱۲۵، ۱۲۴، ۴۸
 حارث بن کلدۀ الثقفی : ۱۲۳
 الحارث بن کلدۀ : ۴۷
 الحاكم : ۱۹۳
 حاکم ری : ۱۵۷
 حیان بن وهب : ۱۲۹
 حبیب بن احمد : ۱۸۰
 حبیب بن حیان : ۱۲۹
 حبیب بن حدیر : ۱۹۲
 حبیش : ۱۴۲
 حبیش الاعسم : ۱۴۵
 حبیش بن الحسن الدمشقی : ۱۴۵
 حدیر بن سالم : ۱۹۲
 حرانی : ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۵۹
 الحرانی : ۲۰۶، ۱۵۸، ۱۵۱
 الحرانی الوارد من المشرق : ۲۰۶
 الحرانیة : ۶۱
 حرانیان : ۸۵
 حسدای بن شبروط الاسرائیلی : ۷۸، ۲۰
 حسن بن الحسين : ۴۸، ۴۷
 استاد سید حسن حسنی عبدالوهاب پاشا : ۳۸
 الحسن بن زید : ۱۵۶
 حسین بن ابراهیم الطبری : ۱۷
 حسین المعروف بالکتانی : ۱۹۹
 حفص ابن اکبر : ۳۴
 حفصون : ۱۷۴
 حکمای اسکندریه : ۱۱۹
 حکمای طبیعی دان یونان : ۱۴۵
 حکمای مدرسه اسکندریه : ۱۲۰
 حکمای مشرق زمین : ۶۲
 حکم بن حفصون : ۲۰۰
 حکم بن عبدالله : ۱۹۳
 الحكم : ۱۷۳
 الحاكم الثاني : ۱۷۸
 الحكم : ۲۰۷
 حکم دوم المستنصر بالله : ۱۴۶
 الحكم المستنصر : ۳۵، ۳۴، ۳۲، ۱۴، ۶، ۵
 ۲۰۶، ۲۰۱، ۲۰۰، ۱۸۰، ۱۷۸، ۴۲
 ۲۰۷
 الحكم المستنصر بالله : ۱۴۳، ۴۳
 حکمای اسلام : ۱۶۱
 حکیم اسکندرانی : ۱۲۱
 حکیم اوغلو علی پاشا : ۳
 حکیم ابوالقاسم مسلمة المجریطی : ۲۶
 الحکیم الحشائشی : ۷۷
 الحکیم العین زربی : ۷۷
 حماد بن لقیط الکتانی : ۱۷۷
 حماد بن معاویه : ۱۲۹
 حمدون : ۱۷۵
 حمدون بن اثا : ۱۷۴
 حمدون اثال : ۱۷۴
 حمدین : ۱۷۶، ۱۷۵
 حمدین بن ابا : ۱۷۴
 حمیدی : ۱۹۲، ۱۷۰، ۱۶
 حناخ باز : ۸۲

- حنین : ۳، ۶، ۱۷، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۴،
 ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷
 حنین بن اسحاق : ۲، ۶، ۱۷، ۱۹، ۲۴، ۲۵
 ۲۸، ۴۶، ۵۰، ۶۸، ۷۸، ۸۰، ۸۲
 ۱۰۰، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۳۸
 ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۳
 حنین بن اسحاق ترجمان : ۱۱۹، ۱۴۴، ۱۴۵
 حیان بن ابجر الهمدانی : ۱۳۱
 حیون : ۱۷۱
 خالد : ۱۷۰
 خالد بن یزید : ۱۳۲، ۱۷۹، ۱۶۰
 خالد بن یزید رومان : ۱۶۰
 خاندان یختیشوع : ۱۳۶
 خاندان بنی امیه : ۱۳۰
 خاندان بنی هاشم : ۱۳۷
 خرونیقون : ۵۶
 الخزاعی : ۱۲۹
 خسروان پارس : ۹۵
 خسروانوشیروان : ۱۲۵
 خشخاش : ۱۲۹
 خفاجی : ۱۶۴
 خلفای اموی : ۵۴
 خلف صاحب البرود : ۱۸۱
 خلیفه اموی : ۱۳۰
 خلیفه اموی نهم دراندلس : ۱۴۶
 خلیفه الحکم : ۱۹۸
 خلیفه جعفر المتوکل علی الله عباسی : ۱۴۲
 خلیفه عباسی مامون : ۱۰۱، ۱۳۸
 الخلیفه مامون : ۱۴۰
 خلیفه مامون : ۱۴۰، ۱۴۴
 خلیفه المتوکل : ۱۴۷
- ۵
 دارا : ۷۱، ۹۶
 دارابنوس : ۸۲
 دارا پسر دارا : ۷۵
 دارای دوم : ۸۱، ۸۲
 دارای سوم : ۸۲
 شاهنشاه پارس دارانطوا : ۸۱
 دارایطو : ۸۲
 داریوش نوتوش : ۸۲
 الداعی العلوی : ۱۵۶
 داعی فاطمین : ۱۶۴
 دانشمند گیاهشناس : ۷۷
 داود : ۱۴۳
 داود الانطاکی : ۷۹
 داود بن حنین : ۱۴۵
 درای : ۸
 دلاویدا (استاد) : ۳۳، ۳۴، ۳۵
 دوزی : ۱۷۵، ۱۹۵
 دولت آل عباس : ۱۴۸، ۱۵۶، ۲۰۹

- دولت آل معد : ۱۶۹
دولت اغالبه : ۱۶۳
دولت امپراطوری روم : ۱۰۶
دولت بطالمه : ۱۰۳
دولت بنی الاخشید : ۱۷۹
دولت بنی معد : ۱۷۰
دولت طولونی : ۱۴۷
دولة العبيدين : ۱۶۴
دولت فاطميين : ۱۷۱، ۱۷۰
دولت یونانیان : ۱۰۴، ۱۰۳
دولت یونانی بطالمه : ۱۰۳
دیساقور : ۷۷
دیساقوریدوس : ۷۷
دیالمه : ۲۰۹
استاددی بور : ۸۹
الدیلمی : ۱۰۶
دیوجانس کلیبی : ۹۳
دی ساسی : ۳۳، ۹
دیساقوریدوس : ۱۹
دیساقوریدس : ۴، ۶، ۱۷، ۱۸، ۲۲، ۳۵
۵۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰
دیمقراطیس : ۹۴
دیموقریطس : ۹۴
دیوس : ۷۷
- ذ
- ذیساقوریدوس : ۷۷
ذیوقلس : ۹۷، ۹۵
ذیمقراطیس : ۹۴
- ر
- رئیس بازار : ۲۰۵
- رئیس پاسبانان : ۱۹۳
رئیس شهربانی : ۱۹۳، ۲۰۵
رازی : ۵۰، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶
۱۵۷
الراضی : ۲۱۰
الراضی بالله : ۱۵۸
الراضی عباسی : ۲۰۹
راغب پاشا : ۳
راهروان : ۱۰۸
رباحی : ۱۴، ۱۲
رسول الله ص : ۱۲۶
رسول اکرم ص : ۱۲۸
R. Foerster : 76
رسول اکرم ص : ۱۲۹
الرشید : ۱۴۶
رشید : ۱۴۹
رشیق : ۱۶۸
رفاعة بن یثربی : ۱۲۹
رکن الدوله دیلمی : ۱۵۵
رواقیون : ۱۰۸
الرواقیون : ۱۱۶
رواقیین : ۱۱۶
Rodoricus : ۱۱۱
استادروزنتال : ۳، ۲۴
روسکا : ۱۵۱
Ruska : ۱۵۱
رومانوس : ۱۸
Romanos : ۱۹، ۷۸
روبی : ۹۴
رومیان : ۳۰، ۵۹، ۱۱۹، ۱۷۲
ربیرا : ۱۳۴

- سریان : ۱۲۳
 سعد بن ابی وقاص : ۱۲۴
 سعید بن ابجر : ۱۲۹
 سعید بن ابراهیم : ۱۹۲
 سعید بن احمد : ۱۹۲
 سعید بن الاموی : ۴۷، ۴۸
 سعید بن حیان : ۱۳۱
 سعید بن عبدربه : ۴۲، ۴۳، ۱۹۱، ۱۹۲
 سعید بن عبد الرحمن : ۱۹۲
 سعید بن محمد الطلیطلی : ۱۳، ۱۵
 سعید ابن موسی بن حدیر : ۱۸۷
 سفرونیوس یوسیبوس ایرونیوس : ۳۷، ۵۶
 سفیان بن عیینة : ۱۲۸، ۱۲۹
 سفیان الثوری : ۱۳۱
 سقراط : ۶۸، ۷۶، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳
 ۹۴
 سقراط الحب : ۹۳
 سقراط فیلسوف : ۷۵
 سقراطیس : ۹۲
 سکانیون : ۱۱۲
 سلفستر دی ساسی : ۳۳
 سلمة بن مالک الخزاعی : ۱۲۹
 سلیمان : ۱۶۶، ۱۶۸
 سلیمان الاسرائیلی : ۱۶۴
 سلیمان بن ایوب : ۱۹۱، ۱۹۳
 سلیمان بن ایوب الفقیه : ۴۳
 سلیمان بن جلجل : ۲۴، ۴۷، ۴۸
 سلیمان بن حسان : ۱۱، ۱۲
 سلیمان بن حسان پزشک : ۵۳
 سلیمان بن حکم : ۱۹۳
 سلیمان بن مهران : ۱۳۱
- ز
 زکریا الطیفوری : ۱۴۶
 زبیاور : ۱۵۶
 زیاد : ۱۲۸، ۱۲۹
 زیادة الله : ۱۶۳، ۱۶۵
 زیادة الله بن الاغلب : ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳
 زیادة الله بن الاغلب التمیمی : ۱۶۴
 زیادة الله بن عبدالله : ۱۶۴
 زیادة الله سوم : ۱۶۳
 زید : ۱۵۶، ۱۶۰
 زید بن اسلم : ۱۲۵
 زینون : ۱۱۶
- ژ
 ژرسان : ۱۱۰
 ژرمانیان : ۱۱۱
 St. Jerome : ۳۷
 S. Jerome : ۵۶
 ژوپیروس : ۷۶
- س
 سارتون : ۱۴۰
 ساسانی : ۱۰۳
 سامانیان : ۶۱
 سامانیان : ۱۵۵
 سایانیان : ۱۰۸
 سپاه بهداشت : ۲۷
 Army Medical Library : ۲۷
 سجزی : ۵۵، ۱۲۱
 السدوسی : ۱۲۹

- سم ساعه : ۵۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۵
سنان بن ثابت : ۱۵۸، ۲۰۴
سند بن علی : ۳۰
سوفسطائیان : ۱۰۸
سوهاج : ۸۸، ۸۷
سیویه : ۱۰۱، ۱۴، ۱۲
سید حسن حسنی : ۱۷۰
سید العرب : ۱۶۳
سکانیون : ۱۱۲
Sicani : ۱۱۲
Simonet : ۳۴
سیمونیت : ۳۴
- ش**
شاه بانو کلوپاترا : ۱۰۳
شاهنشاه بهمن پسر اسفندیار : ۹۴
شاهنشاه پارس : ۷۰، ۸۲، ۱۲۵
استاد شتشنیدر : ۸۹
M. Siein Schneider : ۸۹۱
الشریف الادریسی : ۷۹
ششمین قیاصره روم : ۱۰۶
الشطجیری الشاعر : ۱۸۰
شمس الدین محمود شهرزوری اشراقی : ۲۷
شنب : ۲۰۶
شنیف : ۱۸۸
شنیف المقری : ۱۸۹
شنیف بهماندار : ۱۸۹
شهاب الدین بن فضل الله العمری : ۲۸
شهاب الدین سهروردی : ۲۸
شهرزوری : ۹۲
الشهرستانی : ۷۳، ۱۱۶
شهریار پارس : ۷۵
- شیخ ابی عبدالله : ۵۱
شیخ امین طاهر خیر الله : ۸۸
شیخ الرئيس : ۷۹
شیخ صالح محمد الظریف : ۵۱
الشیخ مصطفی : ۱۴۹
الشیعی : ۱۶۶
- ص**
صابئه : ۶۱، ۱۵۹
الصابی : ۱۵۱، ۱۵۹، ۱۵۸
صاحب البرد : ۱۸۸، ۱۸۹
صاحب البرید : ۱۸۹
صاحب البیازه : ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۲
صاحب الحسبة : ۲۰۷
صاحب خطة السوق : ۲۰۷
صاحب الرد : ۱۹۸
صاحب الشرطه : ۱۹۳، ۲۰۷
صاحب طبرستان : ۱۵۶
صاحب القرى : ۱۸۹
صاحب المدینه : ۱۹۱، ۱۹۳
صاحب کتاب الاحاطه : ۱۷۰
صاحب النفس الذکیه : ۷۷
صاعد : ۱۰، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۴۹
صاعد اندلسی : ۴۰، ۵۹، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱
۱۴۸، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۸۲
۱۹۲، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۲
صاعد الاندلسی : ۱۲۸، ۲۲
صاعد القاضی : ۱۳
صفدی : ۲۲، ۱۶، ۲۱، ۱۸۴، ۱۷۴
صقلی : ۱۹۴

ض

ضبی : ۱۶، ۲۳، ۱۹۲، ۱۹۳
ضیاء الدین بن البیطار : ۷۹
طالب بن سفیان : ۱۶۴

ط

الطایع لالله : ۲۱۰
الطایع لالله عباسی : ۲۰۹
طبری : ۶۰
طغج بن جف : ۱۶۰
طلون : ۱۸۴
طیفور سولی الخیزران : ۱۴۶
الطیفوری : ۱۴۴، ۱۴۶
طیفوری نصرانی کاتب : ۱۴۲، ۱۴۳
طیماؤس : ۸۱، ۹۲
طیمانانوس : ۹۲

ظ

ظهیر الدین بیهقی : ۲۷

ع

عاید بن کیسان : ۱۹۳
عایدی : ۴۲، ۱۹۲
عباد : ۱۴۴
عبد الحمید : ۱۷
دکتر عبد الحمید بدوی : ۴۶
عبد الرحمن : ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۰۰
عبد الرحمن الناصر : ۷، ۳۲، ۱۴، ۲۰، ۳۳
۱۸۱، ۱۷۸، ۱۸۸، ۱۷۳، ۱۹۶، ۴۱
۶، ۵
عبد الرحمن بن اسحاق بن هیشم : ۲۰
عبد الرحمن الاوسط : ۱۷۵

دکتر عبد الرحمن بدوی : ۸۶
استاد دکتر عبد الرحمن بدوی : ۴۱
عبد الرحمن بن الحكم : ۶، ۱۷۲
عبد الرحمن بن صالح : ۱۹۳
عبد الرحمن بن محمد : ۱۹۲، ۲۰۷، ۱۸۲، ۵
عبد الرحمن بن محمد بن عبد الکرم : ۷۹، ۱۸۶
عبد ربه بن اخی : ۱۹۱
عبد ربه بن حبیب : ۱۹۲
عبد ربه الطیب : ۱۹۲
عبد الرزاق : ۱۴۹
عبد العزیز : ۱۹۰، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۱، ۱۳۴
عبد اللطیف البغدادی : ۷۹
عبد اللطیف بغدادی : ۱۶، ۳۳
عبد الله بن بدر : ۱۸۴
عبد الله بن بلکایش : ۱۹۳
عبد الله بن سعد : ۲۰۰
عبد الله بن طالب : ۱۶۴
عبد الله بن محمد : ۷
عبد الملك : ۱۸۵، ۱۳۱
عبد الملك بن ابجر : ۱۲۸
عبد الملك بن ابجر الکنانی : ۱۳۰
عبد الملك بن سعید : ۱۲۹
عبد الملك بن سعید بن حیان : ۱۳۱
عبد الملك بن جهور : ۱۸۷
عبد الملك الثقفی : ۲۰۲
عبرانیان : ۵۸
عبد الوهاب التونسی : ۱۷۰
عبید الله : ۱۷۱
عبید الله بن جبرئیل بن عبید الله بختیشوع : ۲۶
عبید الله شیع : ۱۶۶
عبید الله المهدي : ۱۶۴، ۱۶۶

- عثمان المصحفی : ٢٠٠
 عثمان : ١٢٤
 العدوی : ٢٠٨
 العذری : ٢٠٨
 عصای اسقلاپیوس : ٦٩
 عصر پهلوی : ٦١
 عضد الدوله : ١٥٤
 عطاء : ١٢٦
 عطارد : ٥٩
 علی ابن ابی طالب : ١٢٤، ١٢٥
 علی بن رضوان الطیب : ١٦٧
 علی بن رضوان طیب بصری : ٧٩
 علی بن صاحب طبرستان : ١٥٦
 علی المکتفی بالله : ١٥٧
 علی بن نعمان : ١٧١
 علی بن وهسودان : ١٥٦
 علی مبارک : ١٦
 عماره بن یثربی : ١٢٩
 عمر : ١٧٧، ١٥٩، ٢٠٤
 عمر بن حفصون : ١٧٤
 عمران : ١٦١، ١٦٦
 عمران بن ابی عمر : ١٨٣
 عمران بن ابی عمر : ١٩٦، ١٨٤
 عمر بن الخطاب : ١٢٦، ١٢٤
 عمر بن عبدالعزیز : ١٣٤، ١٣٣، ٤٤، ١٣١، ٤٥، ١٣٠
 عمرو بن علاج الثقفی : ١٢٥
 عمر بن یونس : ٢٠٤، ٢٠٦، ٤٢
 عمری : ٣١
 عیاض : ١٧٠
 عیسی بن ابی عبده : ١٩٣
- عیسی بن احمد : ١٧٧، ١٩٣
 عیسی بن محمد : ١٨٤
 عیسی بن بزاحم : ٤٥، ١٣٤
 عیینة بن ابی عمران : ١٢٩
- غ
- غافقی : ١٨
 غرسیه : ٨
- ف
- دکتر فواد الاهوانی : ١٤٩
 Fatheringham : 39
 فارابی : ٨٦، ١٣٠
 الفارضی : ١٢٩
 فاطمی : ١٧١
 فاطمین : ١٦٦، ١٧٠، ١٦٤
 فتح ابن خاقان : ١٤٦
 فراس : ١٣١
 فزاری : ١٦٣، ١٦٤
 فضل الله : ١٣٠
 فطون : ١٠٣
 فطون العددی : ١٠٣
 فلاذیوس : ١٢٠
 فلاسفة عرفان : ٨٨
 Gnose : 88
 فواد الاهوانی : ١٤٩
 دکتر فواء دسید : ١١٥، ١٣٣، ٥١
 فوأسید : ١٠١
 فورتنش : ٨
 Fortes : 8
 Ferro : 8

- فولوس : ۷۵
فولویس : ۷۴، ۷۵
ر. فون. تیپلی : ۱۱۲
R, Von Taeplý : ۱۱۲
- ق
- قاضی عیاض : ۱۶۴، ۱۷۰
قاضی قیروان : ۱۶۴
قاضی نصاری : ۳۵، ۳۴، ۳۲
قاضی نعمان : ۱۶۹، ۱۷۱
قاطا جانس : ۱۱۷
قبائل سویف : ۱۱۰
Suevi : ۱۱۰
قبیله انمار : ۱۲۴
قبیله بنی الحارث بن کعب : ۱۲۶
قبیله ثقیف : ۱۲۵
قبیله کنانه : ۱۳۱
قتیبه : ۱۳۱
قتیون : ۲۵
قحطان : ۱۴۸
قدیس : ۱۷۹
Santo : ۱۷۹
فیثاغورث ارثماطیقی : ۶۲
فیره : ۸
فیلادلفوس : ۹۹
فیلسوف العرب : ۱۴۹
فیلسوف قطن : ۱۰۳
فیلیس : ۸۲، ۸۳
فلیم : ۷۶
فلیمون : ۷۶
القائم امیر المؤمنین : ۱۳۵
قاسم بن اصبح : ۳۲، ۳۳، ۳۵
قاضی ابوالقاسم صاعد بن احمد الاندلسی : ۲۶
- قاضی صاعد : ۱۳، ۱۵، ۱۵۹
قاضی صاعدا الاندلسی : ۱۶
قدیس ایرونیم : ۳۷، ۳۹، ۵۶
S, Jerome : 56
القرسونی : ۱۳۴
قسطنین لوقا البعلبکی : ۳، ۱۵۲
قسطنطین پسر الیون : ۱۸
قسیس سینی : ۵۶
Migne : ۳۹
قطن : ۱۰۳
فیلسوف قطن : ۱۰۳
قفطی : ۳۰، ۳۶، ۲۲، ۲۵، ۱۶، ۲۶، ۱۰
۳، ۴۰، ۴۶، ۴۵، ۲۰۶، ۱۷۷، ۱۰۳
۱۰۰، ۹۷، ۹۹، ۷۵، ۱۴۸، ۱۴۹
۱۵۱، ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۵۹
۱۳۸، ۱۳۶، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۲۸، ۱۲۰
۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۲۵، ۱۲۱
۱۳۳، ۱۲۹، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۶، ۵۹
قلویطره : ۹۶
قلاودیوس : ۱۱۰
قلاوفطره : ۹۶
قلاویطرا : ۹۶
قلویطره : ۹۶
قلاودیوس : ۱۱۰
قلقشندی : ۲۰۸
قمری : ۱۷۶
قوت : ۱۱۱
قوط : ۱۱۰، ۱۰۶
قوط شرقی : ۱۱۰

کیسان بن معن : ۱۹۳

ک

۸ : Garcia

گشتاسب : ۷۵

گلشاه : ۶۱

۸ : Gothica

گیومرث : ۶۰، ۶۱، ۵۸

ل

لاغوس : ۹۹

Rodoricus (لذریق) : ۱۱۱

لذریق : ۱۸۹، ۱۹۸، ۱۱۱

لشیزر : ۴۰

لشیزر الاشبیلی : ۱۱۱، ۳۹

لقتال : ۲۴

لقیط : ۱۲۹، ۱۲۸

لقیط الدوسی : ۱۲۹

لکلیر : ۱۳۲

۱۳۲ : Leclerge

اللهجد : ۶۰

۶۰ : Lahgad

لوقا : ۱۵۲

لوکلیر : ۹

استاد لیپرت : ۳۱

لیپرت : ۶۰

Lippert : 3r, 55

م

مارینوس : ۶۷، ۶۶، ۱۲۰

مارینون : ۶۹

ماسرجویه : ۱۳۳، ۱۳۴

قوط غربی : ۱۱۰

Ostrogots : ۱۱۰

Visigoti : ۱۱۰

القوطی : ۱۹۳

القوطیة : ۸

قیاصره : ۱۱۱

قیاصره روم : ۱۱۱

قیبره : ۱۰۶

امپراطور قیبره : ۱۰۶

قیصر : ۵۸، ۱۱۲، ۱۰۰، ۱۱۲

قیصرتیره : ۱۱۱

قیصر روم : ۱۴۶

قیصر هرقل : ۱۲۳

قینون : ۲۵

ک

کراوس : ۸۶

استاد کراوس : ۱۵۷

کسری : ۵۸

کلابطرا : ۹۶

کلدانیان : ۶۲

کلویاتره : ۹۵

کلویاترا : ۱۰۳، ۹۵

کلیویاترا : ۹۶، ۹۵

کنانه : ۱۳۱

الکنانی : ۱۳، ۱۹۹

الکنانی الکوفی : ۱۳۱

الکندی : ۱۴۸

کندی : ۴۷، ۸۶، ۸۷، ۱۰۵، ۱۴۹، ۱۵۰

۱۵۲

الکوفی : ۱۲۹، ۱۳۱

- ماسرجویه پزشک : ۴۳، ۴۴
 ماسرجیس : ۱۳۳، ۱۳۴
 ماغنس : ۹۶
 ماغنش الحمصی : ۹۵
 دکتر ماکس مایرهوف : ۱۲۱
 مالک : ۱۲۵
 مالک بن عاید : ۱۹۳
 مالک الخزاعی : ۱۲۹
 مأسون : ۳۰، ۴۷، ۱۰۱، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸
 دکتر مایرهوف : ۴۶، ۷۶، ۱۱۲، ۱۳۱
 مترجمان علوم در اسلام : ۱۵۲
 المتقی بالله : ۱۵۸
 متوکل : ۱۴۴
 المتوکل : ۷۸
 المتوکل علی الله : ۴۷، ۱۴۳
 المتوکل علی الله عباسی : ۱۳۷، ۱۳۸
 مشروذیوس : ۹۶
 دکتر محمود الخضیری : ۸۸
 محب الحکمة : ۱۰۳
 محبوب بن بریق : ۱۹۴
 محمد الظریف : ۵۱
 محمد معروف به الشجار « گیاهی » : ۲۰
 محمد (ص) : ۵۳، ۱۲۳
 محمد ابوالفضل ابراهیم : ۲۴
 محمد بن ابراهیم : ۱۸۴
 محمد بن ابی خالد : ۱۷۰
 محمد بن تملیخ : ۱۹۷، ۱۹۸
 محمد بن جریر الطبری : ۶۳
 محمد بن حسان : ۱۱۸، ۱۲
 محمد بن حسان بن جلیل : ۲۳
 محمد بن حسین : ۱۹۹
 محمد بن زکریا : ۱۵۴
 محمد بن زکریا الرازی : ۱۵۳، ۲۶
 محمد بن سعید بن عبدالملک بن عمیر : ۴۷
 محمد بن سعید الطیب : ۲۰
 محمد بن طغج بن جف : ۱۶۰
 محمد بن ظریف التونسی : ۵۱
 محمد بن عبدالله (ص) : ۱۶۴
 محمد بن عبدالله بن بدر : ۱۸۴
 محمد بن عبدربه : ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳
 محمد بن عبدالرحمن : ۷، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷
 محمد بن عبدالرحمن الاوسط : ۱۷۳
 محمد بن عبدون الجبلی العددی : ۱۳، ۴۳
 ۲۰۸
 محمد بن عمر : ۱۳۳، ۱۴۳
 محمد بن عمر بن عبدالعزیز : ۱۴۳
 محمد بن فتح : ۱۸۴
 محمد بن منصور : ۱۷۱
 محمد بن موسی : ۱۷۷
 محمد بن نعمان : ۱۷۱
 محمد بن یحیی الرباحی : ۱۲، ۱۴
 مختار بن الحسن بن بطلان : ۱۲۰
 مذهب مسیح : ۳
 مراد ملا : ۳
 قیصر مرقص اوریلیوس : ۱۱۱
 مروان : ۱۳۳، ۱۹۰
 مروان بن ثابت بن کرایا : ۱۵۱
 مروان بن الحکم : ۴۴، ۱۳۳
 مروانیان : ۱۳۳
 المروزی الفارسی : ۱۲۹
 مریانس الراهب : ۱۳۲
 مریانوس : ۱۳۲

- مزامح : ۱۳۴
المستکفی بالله : ۱۵۸
المستنصر : ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۴
المستنصر الاموى : ۵۶
المستنصر بالله : ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۰۰، ۲۰۱
۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۸
المستنصر بالله بن عبد الرحمن سوم : ۱۴۶
المستنصر بالحکم : ۲۱
مسعودى : ۲۶، ۳۰، ۳۱، ۶۹، ۸۷، ۱۰۰
۱۱۲، ۱۳۰
مسیح : ۳، ۱۸، ۵۷، ۱۱۱، ۱۱۹، ۱۴۴
۱۴۷، ۱۵۲، ۱۶۰
مسیح علیه السلام : ۵۴
مشاة : ۱۰۸
المشاة : ۱۱۶
المشاؤون : ۱۱۶
مصطفى عبدالرزاق : ۱۴۹
المطیع لالله : ۱۵۸
المطیع عباسی : ۱۵۸، ۲۱۰
مفضل بن المقتدر : ۱۵۸
معاویة : ۱۲۵
معاویة بن ابوسفیان : ۱۲۴
معاویة بن الحارث : ۱۲۹
المعتصم : ۴۷، ۱۳۸
المعتصم بالله : ۱۳۸
المعتصم العباسی : ۱۴۵
المعتضد : ۱۵۱
المعتمد : ۱۵۲
معد : ۱۶۹
معزالدوله : ۱۵۸
المعز لدين الله : ۱۷۰، ۱۷۱
المعلم الثاني : ۱۴۹
معن بن عبد الرحمن : ۱۹۳
مغنس : ۹۶
مغنوس : ۹۶
مغيرة بن شعبة : ۱۲۶
المقتدر : ۱۵۲
المقتدر بالله : ۱۵۲
مقدسى : ۶۰، ۶۱
مقرى : ۱۶، ۱۸
مقریزی : ۳۶، ۱۷۰
المکتفی : ۱۵۳، ۱۵۷
ملک بن رسول : ۲۰۶
ملوک بنی عباس : ۱۳۵
منافس شاه : ۷۰
المنصور بالله : ۱۳۵
منصور : ۴۹، ۱۵۵
منصور بن ابی عامر : ۱۷۸، ۲۰۰، ۲۰۱
منصور بن اسحاق : ۱۵۷
منصور بن اسحاق بن احمد : ۱۵۵
منصور بن اسحاق بن اسماعیل : ۱۵۶
منصور بن اسماعیل : ۱۵۵
منصور بن اسماعیل بن خاقان : ۱۵۵
منصور بن حیون : ۱۷۱
منصور بن نوح سامانی : ۴۹، ۵۰
منصور بن نوح بن نصر سامانی : ۱۵۵
منصور عباسی : ۱۳۶
مهدی : ۱۳۶، ۱۴۹
مهدی عباسی : ۱۳۵، ۱۳۶
مهدی عبیدالله : ۱۷۹
مهران : ۱۳۱
مویدان : ۸۸

- الناصر لدين الله : ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۰ :
 ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۳ :
 الناصر لدين الله عبد الرحمن بن محمد : ۵
 نباهي : ۱۹۸، ۲۰۷ :
 نجم بن طرفة : ۱۹۴ :
 نجم بيرشكار : ۲۰۲ :
 نخستين خليفة فاطميين : ۱۶۶ :
 نخستين شهر يار داد گر : ۶۰ :
 نزيريالي : ۶۳ :
 نسطاس : ۱۶۰ :
 نسطاس بن جريج : ۱۶۰، ۱۷۹، ۱۸۰ :
 نسطاس بن جريج المصري : ۱۶۰، ۱۷۹ :
 نسطاس الحكيم : ۱۶۰ :
 نسطوريان : ۱۳۶ :
 نعمان : ۱۶۹، ۱۷۱ :
 نعمان بن محمد : ۱۷۱ :
 نعيم : ۱۲۸ :
 نعيم بن حماد بن معاوية : ۱۲۹ :
 نصير الدين طوسي : ۸۸ :
 نصر بن حارث بن كلدة ثقفی : ۶۹ :
 نظامي عروضي : ۱۰۰ :
 نمروز : ۹۸ :
 نمرود بن كوش : ۶۲، ۶۳ :
 استاد نلينو : ۶۰ :
 نوح : ۱۰۰ :
 نوح بن نصر ساماني : ۱۰۰ :
 نيرن : ۱۱۱ :
 نيريزبالي : ۶۲ :
 نيريزباني : ۶۳ :
 نيرون : ۱۱۱ :
 Nicola : ۲۰ :
 موزنيوس : ۱۳۲ :
 موسى : ۷۰ :
 موسى ابن ابي خالد الترجمان : ۱۴۲ :
 موسى بن خالد الترجمان : ۱۴۵ :
 موسى بن محمد : ۱۸۷ :
 موسى بن نصير : ۱۹۰ :
 موفق الدين ابي العباس احمد بن ابي اصيبعة :
 ۲۷ :
 موفق الدين اسعد بن الياس بن مطران : ۲۷ :
 مولوي عبد الحميد : ۱۷ :
 المؤيد : ۲۰۱ :
 المؤيد بالله : ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۰۹ :
 المؤيد بالله هشام الاولى : ۱۴ :
 المؤيد بالله هشام بن الحكم : ۱۵، ۴۲ :
 المؤيد بالله هشام بن الحكم : ۴۳ :
 ميرشكار : ۱۹۴، ۱۹۵ :
 مير محمد : ۱۷۶ :
 ميمون الهلالي : ۱۲۹ :
 ميني : ۳۹، ۵۶ :
 Migne : ۳۹، ۵۶ :
 Mecurius : ۵۹ :
 ن
 الناصر : ۱۸، ۳۵، ۱۷۳، ۱۸۵، ۱۸۸ :
 ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹ :
 ۲۰۲، ۲۰۴ :
 الناصر عبد الرحمن : ۱۸، ۳۲، ۱۷۲، ۱۸۱ :
 ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۰ :
 الناصر عبد الرحمن بن محمد : ۱۹، ۵۶، ۷۸ :
 ۲۰۷ :
 الناصر عبد الرحمن سوم : ۱۸۲ :

- نيكولا : ٧٨، ٢٠
 نيكولوس : ١٢١
 نيكولا الراهب : ٢١، ٥٠
 و
 الواثق : ١٣٨، ٤٧
 وزير المستنصر : ١٤٧
 وليدين الخيزران : ٣٤
 وليدين عبدالملك : ١٩٠
 وهشودان الديلمي السلار : ١٥٦
 وهشودان پادشاه ديلم : ١٥٦
 وندال : ١١٠
 Vandali : ١١٠
 Wiedemann : ١٥١
 ويدمان : ١٥١
 ه
 هارون الاشونى : ٢٠٣
 هارون الرشيد : ١٣٦، ٤٧، ١٤٠، ١٣٧، ١٣٨
 الهادى : ١٣٦
 هرتسفلد : ٦٢
 هرقل امپراطور روم : ٤٤
 هرسس : ٦٠، ٥٩
 هرسس بابلى : ٦٢
 هرسس بزرگ : ١٤٠
 هرسس الثالث : ٥٩
 هرسس دوم : ٦٢، ٦٤
 هرسس سوم : ٦٢، ٦٤
 هرسس المثلث بالحكمة : ٦٤
 هرسس المثلث بالنعمة : ٥٩
 هرسس مصرى : ٦٥
 هرسس نخست : ٥٨
 هرسس الهراسه : ٥٩
 هروسيوس : ٥٥
 هروسيوس صاحب القصص : ١٩
 هروسيوس : ٣٢، ٥٦، ٦٨، ٣٨
 هروسيوس مورخ روماني : ١٠٠
 هروشيش : ٩٨، ٥٧، ٥٥، ٩٩، ٣٢
 هروشيش صاحب القصص : ٢٩، ٦٥، ٦٦
 ٦٨
 هروشيوش : ٣٢، ٣٤، ٣٣
 هرون بن موسى الاشبونى : ٢٠٣
 هشام بن الحكم : ٢٠١
 هشام المؤيد : ٢٠٦
 هشام المؤيد بالله : ٢٠٧
 الهلالى ابو محمد : ١٢٩
 هام بن سلمة : ١٢٩
 هوداس : ١٣٤
 هوشنگ : ٦٠، ٦١
 هيپوكرات : ٧٣، ٧٥، ٩٦
 هيروكلس : ١٢١
 ح
 الحياصة (ابو عثمان الحزاز) : ٢٠
 ياقوت : ١٧٠، ١٥٤، ١٥٦، ١٥٥، ١٣٨
 ١٣٤، ٦٨
 يشرى بن رفاعه : ١٢٩
 يحيى : ١٧٣، ١٣٨
 يحيى بن اسحاق : ٧، ١٧٢، ١٨٢، ١٨٥
 ١٨٦
 يحيى بن اسحاق الطبيب : ٧
 يحيى بن خالد برمكى : ١٠٠
 يحيى برمكى : ١٣٦
 يحيى ابن البطريق : ١٤٠

- یحیی بن مالک : ١٩٣
یحیی بن هارون : ١٤٢
یحیی الطیب : ١٩٦
یحیی النحوی : ٣، ١٢٠، ١١٦
یروم الترجمان : ٣٧، ٧، ٢٩، ٩٨، ٥٦، ٥٤
٩٩، ١٠٠، ٩٨
یروم العالم الترجمان : ٣٨
یزید : ١٣٢، ١٦٠، ١٧٩
یزید بن رومان نصرانی : ١٧٩
یزید بن رومان النصرانی اندلسی : ١٦٠
یعقوب : ٥٧
یعقوب بن اسحاق کندی : ٤٦
یعقوب بن اسحاق بن الصباح الکندی : ١٤٨
یعقوب کندی : ١٤٨، ٤٧، ١٥٢، ١٤٩
٤٧، ١٥٠
یعقوبی : ٢، ١١٧، ١١٤، ٨٥، ٩٢، ٧٤، ٧٣
الیعقوبی : ٩٤، ٩٩، ١٠٤، ١٠٥، ١١٠
١١٢، ١١٣، ١١٥، ١١٦
یهود : ٣٠، ٣٦
یهودیان : ١٤٤
یوحنا : ١٤١، ١٣٧، ١٣٨
یوحنا بن البطریق : ٤٠، ١٤٠، ٨٧
یوحنا بن ماسویه : ٥٠، ٣، ١٤٢، ١٣٧، ٤٧
١٣٩
یوحنا فیلوبونوس جراماتی کوس : ٣
یوسف بن ابراهیم : ٢٦، ١٤٧
یوسف غنیمه : ١٣٦
یوسف کرم : ٩٤
یوسیوس قیسرانی : ٥٦
یوسیوس القیسرانی : ٣٧، ٣٨
یوسیفس : ١٠٠
یوسیفس یهودی سورخ : ٣٢
یولیانوس : ١٤٦
یونانیان : ٣٠، ٨٥، ٩٣، ٩٤، ٩٥، ٩٦
یونانی : ٩٤
یونان : ٩٥
یونس بن احمد الجذامی : ٢٠٦
یونس بن احمد الحرانی : ٢٠٤
یونس الحرانی : ١٥٨، ١٧٧، ٢٠٦

فهرست اماکن

۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۹۳

اقلیم ماردة : ۱۸۶

اکسفورد : ۲۱

الفتین : ۱۷۴

المدی : ۲۰۷

المدی : ۲۰۷

Almudi: 207

۷۸ : Anavrza

انبار : ۶۸

اندلس : ۲، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۸، ۱۹

۲۰، ۲۱، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۴۱، ۴۲

۴۳، ۴۵، ۴۹، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۷۸

۱۰۳، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۳۴، ۱۷۰، ۱۸۱

۱۸۲، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۳

۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۰۶

۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۱۳۴، ۱۶۲، ۱۷۱

۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶

انطاکیه : ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۳۱

انقره : ۴۷، ۱۳۷، ۱۳۸

انکوریه : ۱۳۸

اهواز : ۱۳۴، ۴۲

ایاصوفیا : ۶، ۷۹، ۱۱۳

ایران : ۱۷۷، ۱۷۹

ایتالیا : ۱۵۵

اینازربا : ۷۸

ب

باب بطلیوس : ۱۸۷

باب الجوز : ۱۸۵، ۱۸۷

بابل : ۶۲، ۶۹، ۹۸

باختر : ۴۵

باخترزین : ۲۸

Barcelona : ۱۱۱

بازار : ۲۰۷

بازار آردفروشان : ۲۰۷

آ

آتلانتیک : ۲۰۳

آتن : ۸۰، ۱۱۶

آرامگاه خیری پاشا : ۵۱

آسیا : ۱۰۶، ۱۱۰

آسیای صغیر : ۷۳، ۱۱۰

آمریکا : ۲۷

آناطولی : ۷۳

آنکارا : ۱۳۸

ا

ایدیرا : ۹۴

ابرغاسس : ۱۱۰

ایله : ۷۰

ایهر : ۱۵۶

ایبدق : ۶۸

اخمیم : ۵۹

اردن : ۹۶

ارمنیه : ۶۸

اروپا : ۲۷، ۱۹۰

Army Medical Library : ۲۷

اسپانیا : ۸، ۹، ۳۲، ۳۵، ۵۱، ۵۵، ۷۸

۱۱۱، ۱۷۹

اسپانیول : ۱۷۵

استانبول : ۲، ۳، ۱۲۱، ۱۵۲، ۱۶۷

استنبول : ۱۰۱

اسکندریه : ۳، ۴۴، ۴۵، ۸۷، ۹۸، ۱۰۰

۱۰۱، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۰

۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۴۰، ۱۴۳

اشبیلیه : ۳۹، ۱۳۴

اشبونه : ۲۰۳

اشونه : ۲۰۳

اصفهان : ۱۵۶

افریقا : ۱۶۸

افریقیه : ۴۱، ۴۳، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶

بیت اللحم: ۳۷، ۵۶	بازار آشپزان: ۲۰۵
بیروت: ۲۷، ۵۷	بحراسود: ۹۶
بیزانس: ۳۳	بحرنیطس: ۹۶
بیعة سبت اخلج: ۱۷۹	برابی: ۵۹
بیمارستان: ۱۵۴	برج بابل: ۶۳
بیمارستان بغداد: ۱۵۳، ۱۵۸	برشیا: ۱۵۵
بیمارستان جندی شاپور: ۱۳۶	برغام: ۱۱۰
بیمارستان شهر ری: ۱۵۳	Pergame: ۱۱۰
بیمارستان عضدی بغداد: ۱۵۴	برغامس: ۱۱۰
بیمارستان العتیق: ۲۰۸	برغاموس: ۱۱۰
بیمارستان الاعلی: ۲۰۸	برغمش: ۱۰۶
بیمارستان قسطاط: ۲۰۸	بروکسل: ۱۵۴
پ	بصره: ۴۲، ۴۳، ۴۶، ۱۳۳، ۱۴۵، ۱۴۸
پارس: ۳۶، ۴۶، ۶۰، ۶۸، ۷۰، ۷۵، ۸۲	۲۰۸، ۲۰۵
۸۳، ۸۴، ۸۷، ۹۵، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵	بطلیوس: ۱۸۵، ۱۸۶
۱۳۴، ۱۴۲، ۱۴۵	بغداد: ۱۹، ۳۰، ۴۲، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۷۸
پاریس: ۳۱، ۳۳، ۵۵	۱۲۱، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۲
پای تخت پرتقال: ۲۰۳	۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۸
پای تخت خلافت اسلام: ۱۲۱	۱۵۹، ۱۶۱، ۲۰۴، ۲۰۸
پای تخت خلیفه: ۱۹۸	بلاد آسیا: ۱۰۶
پای تخت تونس: ۵۱۰	بلاد الجزیره: ۱۱۷
پرتقال: ۲۰۳	بلاد روم: ۱۳۷
Pergame: ۱۱۰	بلاد شام: ۷۱
ت	بلاد شرق: ۲۰۶
تراکیه: ۹۴	بلاد نویه: ۱۱۶
ترانت: ۵۷	بلاد هندوستان: ۱۳۸، ۱۳۹
Trente: ۵۷	بلخ: ۲۹
ترکیه: ۱۳۸	البلیخ: ۶۱
تونس: ۵۱، ۱۷۰	بندیقه: ۱۵۵
ج	بنگاه فرهنگی فرانسوی: ۱۵۶
جبل المنار: ۵۱	بنکپور: ۱۷
جرف: ۱۸۱	بیلیون: ۶۲
الجزیره: ۱۸۸	بیت الحکمة: ۱۳۸، ۱۴۴
جزیره: ۶۱	بیت الله: ۴۲
جزیره فاروس: ۹۹	بیت المقدس: ۹۸، ۹۹، ۱۰۷

- جزیره قبرس : ۱۱۷
 جزیره کیوش : ۱۰۹
 جزیره لمنوس : ۱۱۸، ۱۱۷
 جلطرا : ۱۸۱
 جندی شاپور : ۱۳۸، ۱۲۵، ۱۳۴، ۱۳۶
 الجامع : ۶
 جامع الزهراء : ۱۲
 جامع الزيتونة : ۵۱
 جامع عقبة بن نافع : ۳۸
 جامع قرطبه : ۱۲
 جامع قیروان : ۳۸
 الجامع الكبير : ۳۸
- ج
 چهل ستون : ۱۱۶
- ح
 حجاز : ۱۲۳
 حران : ۶۱، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۵۱
 حلب : ۷۳، ۷۶، ۱۰۹
 حمص : ۶۸، ۷۱، ۹۶
 حیدرآباد دکن : ۱۵۵
 حیره : ۱۴۴
- خ
 خاور : ۴۵
 خاورزمین : ۴۲، ۴۳، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۰۵
 ۲۰۸، ۲۰۹
 خراسان : ۲۹، ۱۵۵، ۱۵۹
 خرونتجن : ۱۷۷
 خزانه تیموری : ۱۱۶، ۱۴۱، ۱۶۶
 خطة الرد : ۱۹۷، ۱۹۸
 خطة الرد والشرطة : ۱۹۸
 خطة السوق : ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷
- خطه الشرطة : ۲۰۵، ۲۰۶
 ۵
 دارالخلافة اسلامی : ۵۴
 دارالخلافة عامره : ۱۴۰
 دارخلف صاحب البرد : ۱۸۱
 دارالضرب والامانات : ۱۹۷
 دارالکتب : ۱۳۹، ۱۷۴
 دارالکتب مصر : ۱۴۱
 دارالکتب المصریه : ۲۶، ۲۸، ۵۱، ۷۹
 ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۶، ۱۷۷، ۱۹۴
 دالماسیا : ۳۷، ۵۶
 دانشگاه اسلامی : ۶
 دانشگاه جندی شاپور : ۱۳۵، ۱۳۴
 دانشگاه عرب : ۸۷، ۱۴۱
 دانشگاه کولومبیا : ۳۴، ۵۶
 دجله : ۶۳
 دریای آتلانتیک : ۲۰۳
 دریابار : ۱۶۸
 دریاچه تنیس : ۱۱۲
 دریای سبز : ۱۱۲
 دریای قسطنطنیه : ۱۰۶
 دسنوس : ۵۱
 دکن : ۱۵۵
 دمشق : ۳۰، ۲۷، ۱۱۷
 دولت آل عباس : ۴۶
 دولت اخشیدی : ۱۶۰
 دولت اسلام : ۴
 دولت بیزانس : ۳۳
 دولت پارس : ۸۲
 دولت جمهوری ترکیه : ۱۳۸
 دیارالتونسیه : ۳۸

سرزمین تونس : ۵۱	دیلان : ۱۵۶
سرزمین حجاز : ۱۲۳	دیناوند : ۱۵۶
سرزمین روم : ۱۳۸ : ۱۰۶ : ۸۳	
سرزمین شامات : ۶۵	ر
سرزمین مشرق : ۲۰۹ ، ۲۰۴	رأس عین : ۶۸ ، ۶۱
سرزمین مصر : ۱۶۰ ، ۱۷۱ ، ۱۱۶	رم : ۶۶ ، ۶۸ ، ۱۰۸ ، ۱۰۹
سرزمین مغرب : ۱۶۴ ، ۱۶۱	رودخانه دجله : ۶۸
سرزمین یونان : ۱۴۰ ، ۶۸	رودخانه فرات : ۶۳
سریان : ۱۳۴	رودفرات : ۶۲
سطنیه : ۱۱۲	روم : ۲ ، ۱۸ ، ۴۴ ، ۴۷ ، ۵۶ ، ۶۸ ، ۷۰ ، ۷۱
سلطانیه : ۱۱۲	۸۲ ، ۱۰۶ ، ۱۱۱ ، ۱۱۹ ، ۱۲۳ ، ۱۳۴
سنت استبین : ۲۰۶	۱۳۷ ، ۱۳۸ ، ۱۴۶
سیدونا : ۱۹۸	رومان : ۳۶
Sidona : 198	روم شرقی : ۱۲۳ ، ۱۳۸
	رومه : ۶۸ ، ۱۰۶ ، ۱۰۷ ، ۱۰۸ ، ۱۰۹ ، ۱۱۱
	رومیه : ۶۵ ، ۶۶ ، ۱۱۱
ش	رها : ۶۱
شام : ۶۸ ، ۷۱ ، ۷۳ ، ۱۰۳ ، ۱۱۷ ، ۱۲۳	ری : ۱۵۳ ، ۱۵۴ ، ۱۵۵ ، ۱۵۶ ، ۱۵۷
شامات : ۶۸ ، ۹۰	
شبلار : ۱۸۲	ز
شدونه : ۱۸۸ ، ۱۸۹ ، ۱۹۷ ، ۱۹۸	زنجان : ۱۵۶
شنت ایلج : ۱۸۰	
شنت استبین : ۲۰۴	س
شنت اشتبین : ۲۰۶ ، ۲۰۷	سبته : ۱۸۸
شنت سیره : ۱۷۹	ستردون : ۵۶
شنت یعقوب : ۱۷۹	Stridon : 37
شهر استانبول : ۱۵۲ ، ۱۶۷	سرای ابن الشطجیری الشاعر : ۱۷۹
شهر اسکندریه : ۱۰۰ ، ۱۱۷ ، ۱۱۹ ، ۱۳۲	سرزمین اندلس : ۱۱۱ ، ۱۳۴ ، ۱۶۹ ، ۱۷۵
شهر اشبیلیه : ۱۳۴	۱۷۷ ، ۱۹۸ ، ۲۰۹
شهر اصفهان : ۱۵۶	سرزمین باختر : ۲۰۹
شهر انقره : ۱۳۷ ، ۱۳۸	سرزمین پارس : ۴۶ ، ۶۲ ، ۷۵ ، ۸۳ ، ۸۴
شهر بابل : ۹۸	۸۷ ، ۱۲۵ ، ۱۴۲ ، ۱۴۵

شهر برشیا ایتالیا: ۱۵۵	شهر یثرب: ۱۲۳
شهر برغامس: ۱۱۰	
شهر بصره: ۱۳۳، ۱۴۵، ۱۴۸، ۲۰۵، ۲۰۸	ص
شهر بغداد: ۱۵۴، ۱۵۹، ۲۰۴	صعید: ۵۹
شهر بندقیه: ۱۵۵	صقلیه: ۱۱۲، ۱۰۷
شهر بیت المقدس: ۹۸	صکانیه: ۱۰۷
شهر تونک: ۱۳۹	
شهر جندی شاپور: ۱۳۶	ط
شهران حران: ۱۵۱	طائف: ۱۲۵
شهر حیدرآباد دکن: ۱۵۵	طبرستان: ۱۵۶
شهر دارا: ۶۸	طرطوشه: ۱۹۳، ۴۲
شهر رم: ۶۶، ۶۵	طسوج انبار: ۶۸
شهر رومه: ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰	طلیطله: ۱۵، ۱۳
شهر رونیه: ۶۶	طیار یوس: ۶۸
شهر ری: ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵	
شهر شام: ۶۸	ع
شهر شذونه: ۱۸۸	عبد شمش (هیکل): ۱۴۱
شهر شنت اشتین: ۲۰۷	عموریه: ۱۳۷، ۴۷، ۱۳۸
شهر طرطوشه: ۱۹۳	عید الشمس: ۱۴۱
شهر عموریه: ۱۳۸	عین زرب: ۷۸، ۷۹
شهر فرما: ۱۱۲	عین زربه: ۷۷
شهر فسطاط: ۲۰۸	غ
شهر قاهره: ۱۱۶	الغور: ۱۸۶
شهر قرطبه: ۱۳۴، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۹۳	ف
۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۸	
شهر قزو: ۶۸، ۷۱	فاس: ۵۱
شهر قیروان: ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۹۴	فاروس: ۹۹
شهر کوفه: ۱۳۱، ۱۴۹	فرات: ۶۸
شهرهای اندلس: ۲۰۶	فرغاس: ۱۱۰
شهرستان استجة: ۲۰۳	فرغمیس: ۱۱۰
شهرستان مورور: ۱۸۹، ۱۹۸	فرغمین: ۱۱۰

فرما : ۱۱۲	کتابخانه احمد سوم : ۱۶۷
فرانسه : ۱۷۵	کتابخانه استاد سید احمد خیری : ۵۱
فسطاط : ۲۰۸	کتابخانه اسکوریال : ۲۴
فسطاط مصر : ۴۳	کتابخانه (البودلیانا) : ۲۲، ۲۱
فلسطین : ۱۸۹، ۱۹۸	کتابخانه اندلسی : ۱۷۴
فولونیس : ۷۱	کتابخانه ایاصوفیا : ۶، ۲۸، ۷۹، ۱۱۳

۱۵۰

کتابخانه برکات احمد : ۱۳۹	قاهره : ۳۸، ۵۱، ۱۱۶، ۱۳۹، ۱۵۶
کتابخانه بنگپور : ۱۷	قبرس : ۱۰۹، ۱۱۷
کتابخانه پاریس : ۵۵، ۱۱۳	قبروها : ۷۳
کتابخانه پتنه : ۱۳۹	قرطبه : ۶، ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۱۸، ۲۰، ۲۱
کتابخانه تیموریه : ۸۸	۳۲، ۳۴، ۴۲، ۵۴، ۷۸، ۱۳۴، ۱۷۴
کتابخانه الجامع الکبیر : ۳۸	۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳
کتابخانه جامع عقبه بن نافع : ۳۸	۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۶
کتابخانه حاج حسین آقاسلک : ۱۵۶	۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸
کتابخانه حکیم اوغلو علی پاشا : ۳	قرونده : ۱۳۴
کتابخانه دانشگاه کولوسبیا : ۳۳، ۳۴، ۳۷	قروین : ۱۵۶

۵۶

کتابخانه راغب پاشا : ۳	قسنطنطینییه : ۶، ۱۸، ۱۹، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۵۶
کتابخانه راغب : ۲۸	۷۸، ۷۹، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۲۳
کتابخانه سپاه بهداشت : ۲۷	قضاء شدونه : ۱۹۷
کتابخانه سوهاج : ۸۷، ۱۴۱	قو : ۶۸، ۷۱، ۷۳، ۹۹
کتابخانه فاتح : ۱۶۷	قیروان : ۳۸، ۴۳، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴
کتابخانه کپرلی : ۲، ۳، ۲۶	۱۶۶، ۱۶۸، ۱۹۴
کتابخانه لیدن : ۱۵۴	قیروها : ۷۳
کتابخانه مادرید : ۱۷	

ک

کاخ خلافت : ۲۰۵	کتابخانه مرادسلا : ۲۶
کاخ شاهی : ۲۰۵	کتابخانه مسجد ایاصوفیا : ۱۲۱
کاخ الزهراء : ۲۰۵	کتابخانه مشکاة : ۲۸
کپرلی : ۲، ۳	کتابخانه مصر : ۱۰۱
کتابخانه احمد الثالث : ۲۷، ۱۵۲	کتابخانه ملی پاریس : ۳۱

- کتابخانه ملی مصر : ۱۳۹
کتابخانه موقوفه تیمورپاشا : ۱۱۶
کتابخانه سونیخ : ۱۶۴، ۱۶۳
کتابخانه ینی جامع : ۱۱۳، ۲۷
کتابخانه های دولت بنی امیه : ۱۳۳
کشور اندلس : ۱۷۶، ۱۷۲، ۱۰۶، ۵۴، ۶، ۲۰۹
کشورپارس : ۸۷، ۸۴، ۸۳، ۷۵، ۶۸
۱۲۳
کشور پرتقال : ۲۰۳
کشور روم : ۱۲۳
کشور مصر : ۲۰۸
کشور نبطس : ۹۶
کشور یونان : ۷۴
کلیفاند : ۲۷
Cleueland : ۲۷
کنیسه : ۱۸۰، ۱۷۹
کنیسه سنت اجلج : ۱۷۹
کنیسه کاتولیک : ۵۷
کنیسه لاتین : ۵۶
کوس : ۷۳
کوفه : ۱۴۹، ۱۳۱، ۴۷
کولومبیا : ۵۶، ۳۷، ۳۴، ۳۳
کیوش : ۱۰۹
- گ
- گنجینه تیموری : ۱۶۰، ۱۵۶، ۲۵
- ل
- لاهور : ۲۷
لشونه : ۲۰۳
- لمنوس : ۱۱۷
لیسیگ : ۱۱۳
لیسبون : ۲۰۳
- م
- مادرید : ۱۸۸، ۱۷۰، ۵۵، ۴۲، ۱۷
ماوراءالنهر : ۱۵۵
مجدونییه : ۸۵، ۸۳
مجمع اللغة العربیه : ۳۸
مجمع قدیسن : ۵۷
محله کنیسه سنت اجلج : ۱۷۹
مدائن التراب : ۵۹
مدارس یونان قدیم : ۱۹۲
مدرسه اسکندریه : ۱۰۵، ۱۰۲، ۱۰۱، ۴۵
۱۲، ۱۲۱، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲
۱۴۳، ۱۴۲، ۱۴۳
مدرسه افلاطونی : ۸۸
مدرسه جندی شاپور : ۱۳۸، ۱۳۶
مدرسه طب جندی شاپور : ۱۳۶
مدینه الزهراء : ۲۰۷، ۲۰۴
مدی : ۲۰۵
مدینه السلام بغداد : ۲۰، ۱۹
مدینه فیروها : ۷۳
مراکش : ۱۹۵
مرزهای اندلس : ۲۰۷
مسجد ابی علاقه : ۱۲
مسجد ایاصوفیا : ۱۲۱
مسجد جامع قرطبه : ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۳، ۴۲
مسجد حرانی : ۱۷۶
مسجد طاهر : ۱۸۲، ۱۹۷، ۱۹۶
مسجد القرمونی : ۴۵، ۴۳
مسجد قرمونی : ۱۳۳

ن	مسجد قمری : ۱۷۶
نقیا : ۶۸	مشرق : ۱۷۲، ۲۰۶، ۲۰۴، ۷، ۱۴، ۶
Nikephorion : 68	۴، ۱۹
نیویورک : ۳۳، ۵۶	مشرق زمین : ۱۸۲، ۱۹۳، ۶، ۵، ۴، ۴۱
و	۷، ۸، ۳۵، ۱، ۴۲، ۲۰۶، ۲۰۹، ۶۲
وینه : ۱۱۳	مصر : ۸۲، ۵۱، ۳۶، ۴۲، ۲۷، ۴۲، ۲۰۸، ۱۴۹
ه	۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۱، ۶۴، ۱۱۷
هندوستان : ۱۷، ۲۷، ۱۳۹	۶۸، ۱۰۳، ۷۶، ۵۹، ۹۴، ۱۱۶، ۱۱۲
هولندا : ۱۷۷	مغرب الاقصی : ۵۱
هیکل : ۱۴۰	المصیصة : ۷۸
هیکل ارطامیس : ۱۱۸	مغرب : ۱۶۱، ۱۶۴
هیکل اسقلابیوس : ۶۵، ۶۶	مغرب قرطبه : ۲۰۷
هیکل عید الشمس : ۱۴۰، ۶۶	مقدونیه : ۸۵
ی	منیستیر : ۱۶۸، ۱۷۱
یشرب : ۱۲۳	مورور : ۱۸۹
یمن : ۱۲۳، ۱۲۴	موزة بریطانیا : ۱۵۷
ینی جامع : ۲۷	موزة بریطانی : ۳۱
یونان : ۲، ۶۶، ۳۸، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۸۲	مونیک : ۱۶۴، ۱۶۳
۱۹۲، ۱۱۹	

- انتزاعات من كتاب ديسقوريدس في صفات -
 الحشائش : ٧٩
 الانتصار : ٢٠٨
 انجيل : ٥٧
 Oriens : ٢٤
 ان احسن الاطباء ما كان فيلسوفاً : ٧٥
- ب**
- البدء والتاريخ : ٦٠
 بدل العقاقير : ٥٠
 برچشتريسر : ١٢٠
 البرهان : ١٣٧
 بستان الاطباء وروضة الالباء : ٢٧
 بستان الحكمة : ١٦٦، ١٦٧
 بغية الملتمس : ١٦، ٢٣، ١٨٦
 بغية الوعاة : ١٣٤
 البول : ١٦٠، ١٦٦، ١٧٩
 بيماري المالنخونيا : ١٦١
 البيان المغرب : ١٧٠، ١٩٣، ٢٠٧
 Patrologia Latina : ٣٩، ١١١
- پ**
- پاترينگهام : ٥٦
 پزشکی بايد فيلسوف باشد : ٧١، ٧٢، ٧٥
 پيمان نامه : ٦٥، ٧٦
 پيمان نامه ابقرط : ٤١
- ت**
- تاريخ ابن العميد : ٩٦، ١٠٠
 تاريخ استيلاي مسلمانان بر تونس : ١٧٠
 تاريخ الاطباء و الحكماء : ٢، ٣، ٢٤
 تاريخ افتتاح الاندلس : ١٤، ١٣٤
 تاريخ بيمارستانها : ٢٠٨
 تاريخ البيمارستانات : ١٥٤
 تاريخ پزشكان و حكيمان : ٢٤
 تاريخ حكماء الاسلام : ٢٧، ١٤٩، ١٥٤
 تاريخ حكماي اسلام : ١٤٧، ١٥١
 تاريخ حكماء و اطباء : ٢٤
- تاريخ الدولة : ١٧٠
 تاريخ روم : ١٩
 تاريخ سني ملوك الارض : ٦١
 تاريخ طبري : ٦٠
 تاريخ علماء الاندلس : ١٣٤
 تاريخ فلاسفة العرب : ٢٦
 تاريخ الفلسفة في الاسلام : ٨٩
 تاريخ كامل : ١٣٨
 تاريخ النبات عند العرب : ٧٩
 تاريخ النبات عند المسلمين : ٧٨
 تاريخ يحيى النحوي : ٢٤
 تاريخ يعقوبى : ٧٧، ٨٢، ٩٢، ١٠٠، ١٠١
 تاريخ اليعقوبى : ٢٥
 تاريخ يوسيفوس يهودى : ١٠٠
 تاج العروس : ١٣٤
 تاسوعات افلوطين : ٨٦
 تتمه صوان الحكمة : ٢٧
 تجارب الامم : ٦١
 تحرير الاحكام في تدبير اهل الاسلام : ٨٨
 تدبير و سياست بمالك : ١٤٦
 تذكرة ابن وافد الاندلسي : ١٧٧
 تذكرة اولى الالباب : ٧٩
 التراث اليوناني : ٢٤، ٤٦، ١٢١، ١٣١
 التراث اليوناني في الحضارة الاسلاميه : ٢، ٨٦
 ترتيب المدارك : ١٦٤
 ترجمه سبعينييه : ٩٩
 ترجمه هفتاد نفري : ٩٩
 تركيب الادوية بحسب الاجناس : ١١٧
 الترياق : ١٦٦
 تسهيل سبل الفضائل : ١٤٩
 التعريف بصحيح التاريخ : ١٧٠
 التعريف بصحيح التواريخ : ١٤٦
 التعليمات : ٧٣
 تفسير اسماء الادوية المفردة : ٦
 تفسير اسماء الادوية المفردة من كتاب -
 ديسقوريدوس : ١٤، ١٧، ٥٥، ٧٨، ٧٩

- تفسير اسماء الادوية المفردة : ١٥
تفسير اسماء الادوية المفردة لديسقوريدوس : ٣٢
تفسير ثاسطيوس : ١٤٣
تفسير كتاب الحشائش ديسقوريدس : ٩
تفسير كتاب سوگندنامه ابقرط : ٧٥
تقاسيم العلل : ١٥٦
تقدمة المعرفة : ١٩٣، ١٩٢
التقسيم والتجسيد : ١٥٣
التقسيم والتشجير : ١٥٦، ١٥٧
تكملة : ١١، ١٧، ٢٠٨
تكملة ابن الابرار : ٩، ٥٥
تكملة بروكلمان : ١٥٢، ١٥١، ١٤٩، ١٤٦
١٥٤، ١٥٥، ١٥٨، ١٦٣، ١٦٦، ١٧٠
تكملة پل اسباط : ١٦٠
تكملة التكملة : ١٧٨، ١٨٨، ١٩٣، ٢٠٦
تكملة الصلة : ١٦، ٤٢، ١٩٣، ١٩٦، ٢٠٦
تكملة تكملة الصلة : ١٩٢
تكملة فهرست پل اسباط : ١٨، ١٦٤
تكملة قوايس دوزي : ١٧٥
تكملة المعجمات : ١٩٥
التمدن الاسلامي : ١٠١
التنبية : ٩٦، ٩٩، ١٠٠، ١١٠
التنبية والاشراف : ١٨، ٢٦، ٦١، ٦٣، ٧٥
تهذيب : ١٣١
تهذيب التهذيب : ١٢٥، ١٢٩
تورات : ٩٨، ٩٩
توراة : ٩٩، ١٠٠
توصيف زين : ١٠١
- ث
ثمرات الاوراق : ١٨٦
- ج
جامع العلوم امام فخر رازی : ٦٣
الجامع : ١٥٣، ١٧٢
الجامع الحاضر لصناعة الطب : ١٥٥
الجامع في الادوية المفردة : ١٦٣، ٧٩
- الجامع الكبير : ١٥٥
جانوران زهر دار : ٦٤
الجبر والخلع : ١٥٣
الجدري : ١٥٣
الجدوة : ١٩٢
جدوة المقتبس : ١٦، ١٧٠، ١٩٣
جغرافيا : ٩٨، ١٠١
جغرافيا بطلميوس : ١٠١
الجغرافيه : ١٤٩
الجغرافيه في المعمورة من الارض : ١٤٩، ١٥٠
جمل : ١٢٠
جمل كتب جالينوس : ١١٩
الجوامع : ١٢٠
جوامع الاسكندرانيون لكتب جالينوس
الستة عشر : ١١٣
جوامع كتاب الفصل جالينوس : ١١٦
جوامع كتب جالينوس : ١١٣، ١١٩، ١٢٠
جوامع الكلم : ٨٤
- چ
چرونيكا : ٣٧
Chronicon : ٣٧
Chronica : ١١١
چهارده مقاله در علم كيميا : ١٥٣
چهار مقاله : ١٥٥
- ح
حالات الحكماء : ٢٨
الحاوي : ١٥٥
الحدود : ١٦٦
الحشائش : ٤، ٥، ٦، ٢١
الحشائش ديسقوريدس : ١٧
الحشائش والنباتات : ٧٨
الحلة السيراء : ٥، ١٨٧، ٢٠٠
الحميات : ١٦٦، ١٦٧
الحوليات : ١١١

- رسالة حفظ الصحة و تدبيرها : ١٦٣
رسالة شيخ ابي عبدالله محمد بن يوسف السنوسي
في فضل صناعة الطب : ٥١
رسالة في الادوية الشجارية : ١٦٠
رسالة في تثبيت الرسل عليهم السلام : ١٤٩
رسالة في التوحيد من جهت العدد : ١٤٩
رسالة في اغراض كتب اقليدس : ١٠٥
رسالة في كيفية الاستدلال بالبول على احوال -
الشخص و اسراضه : ١٦٠
رسالة فيما اصابه من المعن و الشدائد : ١٤٧
رسالة الكندي : ١٠٥ ، ١٠٥
رسالة الكندي في استخراج المعنى : ١٥٠
رسالة الكندي في اغراض كتب اقليدس : ٤٠
رسالة المكافاة : ١٤٧
رسالة يعقوب الى الاسباط الاثني عشر : ٥٧
رسائل فلسفي رازي : ١٥٧
رسائل كندی : ١٤٩
روضات الجنات : ١٧١
روضة الافراح و نزهة الارواح : ٢٧
الروضة الطبية : ١٣٦
روضة العلماء في تاريخ الحكماء : ٢٧
الروض المعطار : ١٣٤
رومانوس : ١٨
- ز
زاد المسافر وقوت الحاضر : ١٩٤
زاد المعاد : ١٢٩
زاد المسافر : ٤٣
- س
سالنامه ها : ١١١
سته عشر جالينوس : ١١٣
سر الاسرار : ١٤٠ ، ٨٧ ، ٨٤
- حيلة البرء : ١١٤ ، ٦٥
خ
خرونيقون : ٣٩ ، ٣٧ ، ٧
الخطا التوفيقية : ١٦
خطط المقریزی : ٩٩ ، ٨٧ ، ٥٦
د
دائرة المعارف : ٦٢
دائرة المعارف الاسلاميه : ٦٠ ، ٦٢ ، ٦٤ ، ٦٨
٧٣ ، ٧٧ ، ٨٢ ، ٨٥ ، ٨٧ ، ١٤٩ ، ١٥١
١٥٤ ، ١٥٢
دائرة المعارف العثمانية : ١٥٥
الساكرو والعزل : ١٥٧
دوازه كتاب رازی در صنعت كيميا : ١٥٧
الديباج : ١٣٤
ذ
الذخيرة في تاريخ افريقية : ١٧٠
الذريعة : ٢٦ ، ٢٨ ، ١٥٥
ر
رتبة الحكيم : ٢٦
رسالة اسحاق بن عمران الى اخوانه في تدبير الصحة
٥٠ :
رسالة ابن رضوان باطباى مصر : ٧٦
رسالة الى اغلوقن : ١٠٨
رسالة ارسطو در پاسخ اسکندر : ٨٧
رسالة البول : ١٧٩
رسالة بيروني : ١٥٤
رسالة بيروني درباره كتب رازي : ١٥٤
رسالة التبیین فيما غلط فيه بعض المتطيين : ٢٢
رسالة جالينوس : ٧٥

- صوان الحكمة : ٢٦
- ط
- الطب الروحاني : ١٥٤ ، ١٥٧
- الطب الملوكي : ١٥٣
- الطب المنصوري : ١٥٥
- الطب النبوي : ١٢٥
- طب المشايخ : ١٧٠
- طب المشايخ و حفظ صحتهم : ٥٠
- طب منصوري : ١٥٧
- طب النفوس : ١٥٧
- الطبقات : ٦٢ ، ٦٤ ، ٧٣ ، ٨٢ ، ٨٥ ، ٩٢ ، ٩٤ ، ٩٦ ، ١٠٣ ، ١٠٤ ، ١٠٥ ، ١١٠ ، ١٢٥ ، ١٣٣ ، ١٣٦ ، ١٣٨ ، ١٣٩ ، ١٤٩ ، ١٥١ ، ١٥٢ ، ١٥٤ ، ١٥٨ ، ١٦٠ ، ١٦٣ ، ١٦٤ ، ١٦٦ ، ١٦٧ ، ١٧٠ ، ١٧٤ ، ١٨٢ ، ١٨٦ ، ١٩٤ ، ٢٠٦ ، ٢٠٨
- طبقات : ١٣ ، ٤٠ ، ٨٦ ، ١٣٠ ، ١٣٥ ، ١٩٢
- ١٩٧ ، ١٩٧
- طبقات ابن ابي اصيبعة : ٤٨ ، ١٢٠
- طبقات ابن جلجل : ٣٩ ، ٤٠ ، ٥١٠ ، ١١١ ، ١٧٠
- طبقات الادباء : ١٦٧
- طبقات الادباى ياقوت : ١٧٠
- طبقات الاطباء : ١١ ، ٢٣ ، ٣٥ ، ٤٨ ، ٢١٠
- طبقات الاطباء والحكماء : ١ ، ١٥ ، ٢٢ ، ٢٣
- ٢٤ ، ٥٠ ، ١٦٥
- طبقات الاطباء والحكماء ابن جلجل : ١٦٣
- طبقات الاطباء والحكماء : ١٦٥
- طبقات الاسم : ١٨ ، ١٥ ، ١٦ ، ٢٦ ، ٥٩ ، ٦٣ ، ٧٩ ، ١٣١ ، ١٧٢ ، ٢٠٢
- طبقات صاعد اندلسي : ١٣١
- طبقات قاضي صاعد : ١٥٩
- شرح العيون : ١٤٩
- سفرنامه عبداللطيف بغدادى : ٣٣
- Scriptores Physiognomonici, R, Foerster. ٧٦ : I, Leipzig, 1893, P. VIII - X.
- سلم الوصول : ١٦٧ ، ١٧٠
- السلوك : ١٥٨
- سنن ابي داود : ١٢٧
- سوگندنامه : ٦٥ ، ٦٧ ، ٧٣
- سياست مدنى : ٨٣
- السياسة فى تدبير الرياسة : ٨٧
- سيرة الحكماء : ٢٥
- ١٧٥ : Simonet
- ش
- شجرة النور الزكية : ١٧١
- شذرات الذهب : ١٥٦
- شرح اسماء العقار : ١١٨
- شرح الشفاء : ١٦٤
- شرح نهج البلاغة : ١٢٦
- الشكوك : ١٥٣
- الشكوك على جالينوس : ١٥٧
- الشكوك والمناقضات التى فى كتاب جالينوس : ١٥٧
- ص
- صبح الاعشى : ٢٠٨
- صحيح بخارى : ١٢٦
- صفة جزيرة الاندلس : ١٨١ ، ١٨٦ ، ١٨٩
- ٢٠٧ ، ١٩٨
- صفة المغرب : ١٨٦
- صناعة المنطق : ١٤٣
- صنعت كيميا : ٤٩

طبقات النحويين واللغويين : ٢٤	غ
طريس مجسطيس : ٥٩	غاية الحكيم : ٢٦
ع	الغذاء والدواء : ١٦٦
العبرابن خلدون : ٥٦، ١٨	غلبة الدم : ١٥٢
عجائب البلدان : ١٧١	Fatheringham : ٥٦
العسرة : ١١٧	ف
عقد الفريد : ١٦٤	الفرق بين الحيوان الناطق و الصامت : ١٥٢
عقود الجواهر : ١٤٦	الفرق بين النفس و الروح : ١٥٢
علل المفاصل والقرس و عرق النساء : ١٥٧	فشارخون : ١٥٢
العنصر والتمام : ١٦٣	الفصد : ١٦١
عهدقديم : ١٠٠	الفصول : ٦، ١٥٣، ١٧٢، ١٧٣
العهد القديم : ٩٩	الفصول والبلاغات : ١٦٨، ١٧١
عيون : ٦٠، ٦٩، ٧٠	الفصول الحكيمة والنوادر الطبية التي كتب بها
العيون : ٥٥، ٥٦، ٥٩، ٦٠، ٦٢، ٦٤، ٦٧	يوحنا : ٥٠
٦٨، ٧٣، ٧٤، ٧٥، ٧٦، ٧٧، ٧٨، ٧٩	فضائل اندلس : ١٤
٨٠، ٨٢، ٨٥، ٩٢، ٩٣، ٩٤، ٩٧	فضائل علماء الاندلس : ٢٣
٩٩، ١٠٠، ١١٠، ١١١، ١١٢، ١١٣، ١١٤	الفلسفة الاولى في مادون الطبيعيات والتوحيد :
١١٥، ١١٦، ١١٧، ١٢٥، ١٢٦	١٤٩
١٢٦، ١٣٠، ١٣١، ١٣٣، ١٣٤، ١٣٦	فهرست : ٣، ٦١، ١٠٠
١٣٨، ١٣٩، ١٤٠، ١٤٥، ١٤٦، ١٤٧	الفهرست : ٢، ٤٠، ٢٥، ٢٦، ٢٧، ٧٤
١٤٩، ١٥١، ١٥٢، ١٥٤، ١٥٥، ١٥٦	٧٥، ٧٧، ٨٠، ٨٢، ٨٥، ٨٦، ٩٧
١٥٧، ١٥٨، ١٥٩، ١٦٠، ١٦٣، ١٤٦	١٠٢، ١٠٤، ١٠٥، ١١٠، ١١٢، ١١٤
١٦٦، ١٦٧، ١٧٠، ١٧٣، ١٧٤، ١٧٥	١٥٥، ١١٦، ١١٧، ١٢٠، ١٣٣، ١٣٤
١٧٧، ١٨٠، ١٨١، ١٨٢، ١٨٣، ١٨٤	١٣٦، ١٣٨، ١٤٠، ١٤٦، ١٤٨، ١٤٩
١٨٦، ١٨٨، ١٩٠، ١٩٢، ١٩٤، ١٩٥	١٥١، ١٥٢، ١٥٤، ١٥٥، ١٥٦
١٩٦، ١٩٧، ١٩٩، ٢٠٠، ٢٠١، ٢٠٢	١٥٧، ١٥٨
٢٠٣، ٢٠٦، ٢٠٨	الفهرست ابن النديم : ١٢٠، ١٣٩، ١٥٦
عيون ابن ابى اصيبعة : ١٢٨	فهرست ابوريجان يبروني : ١٥٧
عيون الانباء : ١٥، ١٨، ٢٥، ٣٩، ٤٧، ٥٧	فهرست الابيل اسباط : ١٥٢
٦٩، ٧٠، ١٢٠، ١٤٥، ١٥٤، ١٥٧	فهرست يبروني : ١٥٦، ١٥٧
١٧٤	فهرست تأليفات ثابت بن قرة : ١٥١
عيون الانباء في طبقات الاطباء : ٢٧، ١٦	

- فهرست تالیفات جالینوس : ١٢١
 فهرست تالیفات حنین : ١٤٦
 فهرست تالیفات قسطابن لوقا : ١٥٢
 فهرست تالیفات کندی : ١٤٩
 فهرست تالیفات یعقوب کندی : ١٥٠
 فهرست کتابخانه بنگپور هندوستان : ١٧
 فهرست کتب جالینوس : ١٢٠
 فهرست کتب رازی : ١٥٥
 فهرست مؤلفات کندی : ١٤٩
 فی تاریخ افتتاح الاندلس : ١٧٥
 فی القرى والداکر : ١٥٧
- ق
- قاطاجانس : ١١٣
 قاموس : ١٨٧
 قانون : ١٧٢، ١١٧، ٩٨، ٧٩
 قانون ابن سینا : ٦٩
 قانون بوعلی : ٢٠٧
 القانون : ١٧٨، ١٦٤، ١١٨، ٩٦
 قروانقه : ٣٧
 القرائقه : ٢٩، ٧
 قضاة الاندلس : ٢٠٧
 القول علی الربوبیه : ٨٦
 القوی والداکر : ١٥٣
- ک
- الکتاب : ١٠١
 کتاب الآثار العلویه : ٨٦، ٨٣
 کتاب آراء ابقراط وافلاطون : ١١٤
 کتاب آداب النفس : ١٤٩
 کتاب ابن القوطیه : ١٧٥
 کتاب ابوعلی القیانی : ٢٥
- کتاب ابریشم : ١٧٢
 کتاب اپیدیمیا : ٧٣
 کتاب اتعاض الحنقا : ١٧٠
 کتاب اجرام علوی : ٨٣
 کتاب اخبار الحكماء : ١٠٠
 کتاب اخبار الاطباء بالاندلس : ٢٣
 کتاب اخبار الحكماء : ٢٠٦
 کتاب اخبار الدوله : ١٧٠
 کتاب اخبار مجموعه : ١٧٩
 کتاب الاخلاط : ٧٤، ٧١
 کتاب اخوان الصفا : ٨٩
 کتاب الادویه : ١٣٧
 کتاب الادویه الطبیة : ٤١
 کتاب الادویه المركبة : ١١٧
 کتاب الادویه المسهلة واصلاحها : ١٣٧
 کتاب الادویه المفردة : ٧٩، ٧٨
 کتاب ارسطوطالیس : ١٤٠
 کتاب الارکان : ١٠٥
 کتاب اروسیوس : ٣٥
 کتاب الازمنة : ١٣٩
 کتاب استخراج المعما (المعمی) : ١٤٨
 کتاب الاستیعاب ابن عبدالبر : ١٢٧
 کتاب الاسطروخیا : ١٠٥
 کتاب الاشتقاق : ٣٩
 کتاب الاشکال : ١٩٧
 کتاب الاصابة ابن حجر : ١٢٧
 کتاب الاصول : ١٠٥، ٣٩
 کتاب الاصول هندسه اقلیدس : ١٠٤
 کتاب الاعضاء الالمة : ١٦٦
 کتاب الاغذیه : ١٣٧
 کتاب الاغذیه والادویه : ١٦٧

- کتاب اغذیه : ١٤٣
کتاب الافعال وتصاریفها : ١٣٤
کتاب افیذیمیا : ٧١
کتاب الاقطاب : ١٥٦، ١٥٣
کتاب اقلیدس ٢٠٢
کتاب الی اغلوqn فی الثانی لشفاء الامراض :
١١٤، ٦٨
کتاب الی طوثرن فی النبض : ١١٥
کتاب الی طوثرن وسایر المتعلمین : ١١٥
کتاب الالوف : ٢٩، ٣٠، ٣١، ٥٨
کتاب الالوف ابومعشر : ٥٤، ٥٥، ٦٠
کتاب الالوف فی الهیا کل : ٣٠
کتاب الالوف والادوار : ٣١
کتاب الالوف فی بیوت العبادات : ٣٠
کتاب الامراض الحادة : ٧١، ٧٣، ٧٤
کتاب الامراض العسرة البره : ١٠٨
کتاب الامزجة : ١١٣
کتاب الانتصار : ٢٠٨
کتاب الاهویة والبلدان : ٧٣
کتاب الاهویة والمباه والبلدان : ٧٤
کتاب اهرن بن اعین القس : ٤٤، ١٣٣
کتاب اوجاع النساء : ٧٣
کتاب ایسیدور الاشبیلی : ٣٩
کتاب ایسیدور : ٤٠
کتاب البدء والتاریخ : ٦٠
کتاب برنامه خواندن کتابهای طبی : ١٠٨
کتاب البرهان : ١٠٨
کتاب البرهان جالینوس : ١١٧
کتاب بستان الحکمة : ١٦٦، ١٦٧
کتاب البصيرة : ١٣٧
کتاب البغية : ١٩٢
کتاب بغية الملتمس : ١٨٧
کتاب البول : ٩٧، ١٦٦
کتاب بولش : ١٤٣
کتاب البیان المغرب : ١٨٣، ١٨٧، ١٨٧
١٩٣، ١٩٨، ٢٠٠
کتاب بيمارى المالتخونيا : ١٦١
کتاب پیمان نامه : ٧٣
کتاب تاریخ افتتاح الاندلس : ١٣٤
کتاب تاریخ بیمارستانها : ٢٠٨
کتاب تاریخ ثابت بن سنان : ١٥٨
کتاب تاریخ الدولة : ١٧٠
کتاب تاریخ علماء الاندلس : ١٣٤
کتاب تاریخ فلسفه یونان : ٩٤
کتاب تدير الاصحاء : ١١٢
کتاب التراث اليونانى : ١٢١
کتاب الترياق : ١٦٦
کتاب ترجمه های ارسطاطاليس : ٨٦
کتاب تسهيل سبل الفضائل : ١٤٩
کتاب تشريح احياء : ١١٥
کتاب تشريح حيوان زنده : ١١٥
کتاب التشريح الكبير : ١١٥
کتاب تشريح مردگان : ١١٥
کتاب تعرف منه علل الاعضاء الباطنية : ١١٤
کتاب التعريف بصحيح التاريخ : ١٧٠
کتاب التفاحه : ٨٥، ٨٩
کتاب تفسير اسماء الادوية : ١٨
کتاب تفسير اسماء الادوية المفردة من
کتاب - ديسقوريدس : ٧٩
کتاب تفسير کتاب جراحات الرأس ابقراط :
٧٤
کتاب تکملة التكملة : ١٩٣
کتاب تکملة قواميس دوزى : ١٧٥

- كتاب التنبيه : ١٠٤
 كتاب تندرستی و بیماری : ٨٦
 كتاب التوحيد : ١٤٨ ، ٨٣
 كتاب تورات : ٩٨
 كتاب تقاسيم العلل : ١٥٦
 كتاب مقدمة المعرفة : ٧٣ ، ٧١
 كتاب التقسيم والتجسيد : ١٥٣
 كتاب التقسيم والتشجير : ١٥٦ ، ١٥٧
 كتاب ثمرات الاوراق : ١٨٦
 كتاب الجامع : ١٥٣ ، ١٧٢
 كتاب الجامع الحاصل لصناعة الطب : ١٥٥
 كتاب الجامع في الادوية المفردة : ١٦٣
 كتاب الجامع الكبير : ١٥٥
 كتاب الجامع لصفات اشجار النباتات : ٧٩
 كتاب جامع المفردات : ٧٩
 كتاب الجدرى : ٧١
 كتاب الجبر والخلع : ١٥٣
 كتاب الجدرى والحصبة : ١٥٧
 كتاب الجذام : ١٣٧
 كتاب الجذوة : ٢٠٨
 كتاب جذوة المقتبس : ١٨٠
 كتاب جراحات الرأس : ٧٤
 كتاب جرم الشمس والقمر : ١٠٢
 كتاب الجغرافيا : ٤٧
 كتاب الجغرافية في معرفة الاقاليم : ١٤٨
 كتاب الجغرافية : ١٤٩
 كتاب الجغرافية المعمورة من الارض : ١٥٠
 كتاب جغرافيا : ٩٨
 كتاب الجمهورية والسياسة المدنية : ٨٢
 كتاب جوامع نيقولاوس : ١٢١
 كتاب جواني و پیری : ٨٦
 كتاب جواهر الطيب المفردة : ١٣٩
 كتاب الحاوى : ١٥٥
 كتاب الحدود : ١٦٦
 كتاب حدود المنطق : ٨٣
 كتاب حساب قنطون الى ايل ويطره : ١٠٣
 كتاب حساب كليوباترا : ١٠٣
 كتاب الحس والمحسوس : ٨٦
 كتاب الحشائش : ٣٥ ، ٥٦ ، ٨٠
 كتاب الحشائش ديسقوريدس : ١٨ ، ٣٣ ، ٧٩
 كتاب الحلة السیرآء : ١٨٧ ، ٢٠٠
 كتاب الحميات و تراكيبيها : ١١٤
 كتاب الحميات : ١٣٧ ، ١٦٦ ، ١٦٧
 كتاب حيلة البرء : ١١٠
 كتاب الحيوان : ٨٣
 كتاب الحيوان والنبات : ٨٦
 كتاب خرونيقون : ٥٦
 كتاب الخطباء : ٨٣
 كتاب خطط المقریزی : ٥٦
 كتاب ديسقوريدس : ١٩ ، ٢٠ ، ٣١ ، ٣٥
 ٧٨
 كتاب ديسقوريدوس : ٨٠ ، ١٩
 كتاب الدساكرو والعزل : ١٥٧
 كتاب دوره نقاهت بیماران : ١٤٣
 كتاب الربوبية : ٨٣
 كتاب الرجحان : ١٣٧
 كتاب ردبرسوفسطائيان : ٨٣
 كتاب الروضة الطبية : ١٣٦
 كتاب روض المعطار : ١٨١
 كتاب الرياضة بالكرة الصغيرة : ١١٦
 كتاب رسالة في الاسماء المعماة : ١٥٠
 كتاب زاد المسافر : ١٩٤
 كتاب زاد المسافر وقوت الحاضر : ١٩٤

- كتاب الطبقات : ١٧٧ ، ١٩٩ ، ٢٠٠
 كتاب طبيعة الانسان : ٧١ ، ٧٤
 كتاب طب المشايخ : ١٧٠
 كتاب الطب الروحاني : ١٥٣ ، ١٥٧
 كتاب الطب الملوكي : ١٥٣
 كتاب الطب المنصوري : ١٥٥
 كتاب الطب النبوي : ١٢٦
 كتاب الطب النفوس : ١٥٧
 كتاب طبقات قاضي صاعد : ١٥٩
 كتاب العالم الكبير : ٨٣
 كتاب عجائب البلدان : ١٧١
 كتاب العقد الفريد : ١٩٣
 كتاب علل المفاصل والتقرس و عرق النساء :
 ١٥٧
 كتاب علم الفلك : ٦٠
 كتاب العنصر والتمام : ١٦٣
 كتاب عهدايقراط : ٤١
 كتاب العين : ٤٦ ، ٤٢
 كتاب العين خليل : ١٤٥
 كتاب العيون : ٨٦ ، ٨٨ ، ١٧٥ ، ١٧٩ ، ١٩
 كتاب عيون الانباء : ١٢٠ ، ٢٠١ ، ٢٠٣
 كتاب الغذاء والدواء : ١٦٦
 كتاب غرراخبار ملوك الفرس : ٦١
 كتاب غلبة الدم : ١٥٢
 كتاب الفراسة : ٧٢ ، ٧٦
 كتاب الفرق بين الحيوان الناطق والصابت :
 ١٥٢
 كتاب الفرق بين النفس والروح : ١٥٢
 كتاب فشار خون : ١٥٢
 كتاب الفصد : ١١٦ ، ١٦١
 كتاب الفصد والحجامة : ١٣٧
 كتاب الفصل : ٩٤
 كتاب زيج القرانات : ٣٠
 كتاب الزينة : ١٣٥
 كتاب سارتون : ١٤٠
 كتاب سبيل الفضائل في آداب النفس : ١٤٨
 كتاب سر الاسرار : ١٤٠
 كتاب سلم الوصول : ١٦٧
 كتاب السماء والعالم : ٨٣ ، ٨٦
 كتاب السماع الطبيعى : ٨٣ ، ٨٥ ، ٨٦
 كتاب سمع الكيان : ٨٦
 كتاب سيبويه : ١٢ ، ١٤ ، ١٠١
 كتاب السياسة : ٤٠ ، ٤١ ، ٨١ ، ٨٢ ، ٨٧ ،
 ١٤١
 كتاب السياسة ارسطو : ٨٨
 كتاب السياسة في تدير الرياسة : ١٤٠
 كتاب الشباب والهرم : ٨٦
 كتاب شجرة النور الزكية : ١٧١
 كتاب الشرايع : ٦٦
 كتاب شرح الزرقاني : ١٢٦
 كتاب شرح العيني : ١٢٦
 كتاب شرح نهج البلاغه : ١٢٦
 كتاب الشعراء : ٨٣
 كتاب الشكوك : ١٥٣
 كتاب الشكوك على جالينوس : ١٥٧
 كتاب الشكوك والمناقضات التي في كتاب -
 جالينوس : ١٥٧
 كتاب صاعدا لاندلسي : ١٢٨
 كتاب طبقات صاعدا لاندلسي : ١٩٨
 كتاب صبح الاعشى : ٢٠٨
 كتاب صحاح اللغة : ١٨٧
 كتاب الصحة والسقم : ٨٦
 كتاب الصناعة الصغيرة : ١١٢
 كتاب صناعة المنطق : ١٤٣

- كتاب الفصول : ٧١ ، ٧٣ ، ١٥٣ ، ١٧٢ ، ١٧٣
 كتاب في لحن العامة : ١٠٨
 كتاب في النبض : ١٦٤
 كتاب في النبض الى طوئرا : ١٠٨
 كتاب السياسة في تدبير الرياسة : ٨٤
 كتاب في المالنخوليا : ١٦٤
 كتاب في مراتب قراة كتبه : ١١٥
 كتاب في المزاج : ١٠٧
 كتاب قاطا جانس : ١١٧ ، ١٠٩ ، ٤١
 كتاب قانون : ١١٧ ، ٩٨
 كتاب قانون بوعلی : ١٨٣
 كتاب القرانات : ٣٠
 كتاب قرائقه : ٥٦
 كتاب القروانقه : ٥٤
 كتاب قروانقه : ٥٦
 كتاب القروانقه ليرونم الترجمان : ٣٧
 كتاب القروح وجراحات الرأس : ٧١
 كتاب قضاة الاندلس : ٢٠٧
 كتاب قطنون در علم حساب : ١٠٣
 كتاب القوانين : ٦٨
 كتاب القوى والدساكر : ١٥٣
 كتاب قينون الترجمان : ٢٥
 كتاب الكره الصغيرة و الرياضة بها : ١٠٨
 كتاب الكسرو الجبر : ٧٤
 كتاب الكمال والتمام : ١٣٧
 كتاب الكندی الى المعتصم بالله في الفلسفة الاولى : ١٤٩
 كتاب الكون و الفساد : ٨٦
 كتاب ماء الشعير : ١٣٩
 كتاب المالنخوليا : ١٦٣
 كتاب بجسطی : ١٠٠ ، ٩٨
 كتاب المجموع : ١٧٢
 كتاب المدارك : ١٧٠
 كتاب الفصول و البلاغات : ١٧١ ، ١٦٨
 كتاب فضائل مصر : ٨٧
 كتاب الفهرست : ٤ ، ٥٩ ، ٦٢ ، ١٣٣ ، ١٤٦
 كتاب في اتفاق آراء ابقراط و افلاطون : ١٠٨
 كتاب في الادوية المفردة : ١٠٧
 كتاب في الادوية المركبة : ١٠٧
 كتاب في الاستقسات : ١٠٧
 كتاب في البحران : ١٠٨
 كتاب في ايام البحران : ١٠٨
 كتاب في اسباب الماسكة : ١٠٨
 كتاب في الاسباب الماسكة : ١١٦
 كتاب في اسرار الحركات : ١١٩
 كتاب في اصناف الحميات : ١٠٨
 كتاب في الاعضاء الالمة : ١٠٧
 كتاب في افتراق الملل في التوحيد : ١٤٩
 كتاب في ان الطبيب الفاضل يجب ان يكون -
 فيلسوفاً : ٧٥
 كتاب في الجبر و كيف يسكن المله و ماعلامه -
 الحرفيه و البرد : ١٥٧
 كتاب في الحدود و الرسوم : ١٦٧
 كتاب في الحميات : ١٠٨
 كتاب في حيلة البرء : ١٠٧
 كتاب في الشراب : ١٣٣
 كتاب في العين : ١٣٣
 كتاب في الغذاء : ١٣٣
 كتاب في فرقة اصحاب الحيل : ١١٧
 كتاب في فرق الطب : ١٠٧
 كتاب في العلل و الاعراض : ١٠٧
 كتاب في الفصد : ١٦٤
 كتاب في القوى الطبيعية : ١٠٧

- کتاب المدخل الى المنطق : ۱۶۷
 کتاب المدخل الى کتاب اقليدس : ۱۵۱
 کتاب المدخل الى الهندسة : ۱۰۵
 کتاب المدخل الكبير : ۳۰
 کتاب المرقبة العليا : ۱۹۸
 کتاب المسالك : ۱۷۰
 کتاب المشجر : ۱۳۷
 کتاب المعادن : ۸۳
 کتاب المعده : ۱۳۷
 کتاب المغرب : ۱۶۳
 کتاب سغازی افريقية : ۱۷۰
 کتاب سفردات ابن البيطار : ۱۱۷، ۱۷۲
 کتاب المقالات الخمس في التشريح : ۱۱۲
 کتاب المقتبس : ۱۷۴
 کتاب مقدس : ۵۷، ۹۹، ۱۰۰
 کتاب مناقب عمر : ۱۲۶
 کتاب المنطق : ۱۶۶
 کتاب المنصوری : ۱۵۵
 کتاب منصورى : ۱۵۶
 کتاب الموالييد : ۳۰
 کتاب سوطا بالک : ۱۲۵
 کتاب المياه والاهوية : ۷۱
 کتاب النبات : ۸۳
 کتاب النبض : ۱۶۱
 کتاب النبض الصغير : ۱۱۵
 کتاب النبض الكبير : ۱۱۲
 کتاب نزهة الارواح : ۱۱۶
 کتاب نزهة العيون : ۱۷۵، ۱۷۹، ۲۰۶
 کتاب نزهة النفس : ۱۶۱
 کتاب نسبت اخلاط : ۱۵۲
 کتاب نفع الطيب : ۱۹۸، ۲۰۸
 کتاب النفس : ۸۶، ۱۴۶
 کتاب النفس ارسطاطاليس : ۱۴۳
 کتاب النقرس : ۱۵۳
 کتاب النقرس واوجاع المفاصل : ۱۵۷
 کتاب النقرس والعرق المدنى : ۱۵۷
 کتاب النوادر الطبية : ۱۳۹
 کتاب النوايس : ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۸۱
 کتاب الوافی بالوفيات : ۱۷۶
 کتاب وثائق في تاريخ العلوم : ۱۵۱
 کتاب الوزراء والوزارة : ۱۷۸
 کتاب ويدمان : ۱۵۱
 کتاب هروسييس : ۱۹
 کتاب هروسييس صاحب القصص : ۳۲
 کتاب هروشيوش : ۳۳، ۳۵
 کتاب هروشيوش الاندلسى فى وصف الدول -
 والحروب : ۳۶
 کتاب هروشيوش صاحب القصص : ۵۴
 کتاب هروشيوش : ۵۶
 کتاب يتضمن ذكر شئ من اخبار الاطباء
 والفلاسفة : ۲۲
 کتاب يروئم الترجمان : ۳۷
 Kata Veos : ۱۱۷
 کتاب گروهها و مذاهب طبي : ۱۰۷
 کتاب گفتگوهای پزشکی با خسروانوشیروان :
 ۱۲۵
 کتاب گیاهان : ۵۶
 کتابهای شانزده گانه جالينوس : ۱۱۲، ۱۱۵
 کتابه في مراتب ما يقرء له : ۱۰۸
 کتب الالباء اللاتين : ۳۹
 کتب ابقراط : ۱۴۲
 کتب جالينوس : ۱۴۲
 کشف : ۱۰۰، ۱۰۱

- کشف الظنون : ۱۵، ۲۳، ۳۰، ۷۸، ۷۹،
 ۱۳۲، ۶۰، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۱
 کناش اهرن : ۱۳۳
 کناش اهرن القس : ۱۳۴
 کناش اهرن القس بن اعین : ۱۳۴
 کناش بختیشوع : ۱۳۵
 کناش حنین : ۱۴۳
 کناش داود بن حنین : ۱۴۶
 کناش المنصوری : ۱۵۵
 کناش نسطاس : ۱۶۰
 الکناش المشجر الکبیر : ۱۳۹
 کامل ابن اثیر : ۱۳۸
 کامل الصناعة للمجوسی : ۱۵۵
 لسان العرب : ۱۸۷
 لطایف المعارف : ۳۱
- م
 المانخولیا : ۱۶۴، ۱۶۳
 Manuscripts : ۱۴۱
 متوسطات : ۱۰۴
 مجال سنطا کسپس : ۱۰۰
 مجسطی : ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱
 المجسطی : ۱۰۱
 Almageste : ۱۰۱
 مجلداول از فهرست الاب پل اسپاط : ۱۵۲
 مجله آسیائی فرانسوی : ۱۷۰
 مجله ایزیس : ۱۵۴
 Isis : ۱۵۴
 Oriens : ۲۴
 مجله اوریانس : ۲۴
 مجله جمعیت آسیائی پادشاهی بریطانی : ۸۸
 مجله رساله الاسلام : ۸۸
- مجله المشرق : ۱۳۶
 مجله المقتطف : ۸۸
 المجموع : ۱۷۲، ۶
 مجموعه آباء لاتین : ۱۱۱
 مجموعه آباء اللاتین : ۶۵
 مجموعه Teubner : ۷۵
 مجموعه نکات ارسطو در علم حکمت : ۸۸
 مختارالحکم و محاسن الکلم : ۲۷
 مختصر تاریخ الدول : ۳۸، ۳۹، ۵۶
 مختصر الدول : ۵۹، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۷
 ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۸۲، ۸۵، ۹۲
 ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵
 ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۲۵، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶
 ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۱
 ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۸
 مختصر الصوان : ۱۰۴، ۱۱۰
 مختصر کتاب التفاحه لسقراط : ۸۸
 المخروطات : ۱۰۵
 المدارک : ۱۷۰
 المدخل الى المنطق : ۱۶۷
 مروج الذهب : ۳۰، ۶۹، ۸۲
 مروج الذهب مسعودی : ۶۰
 المسالك : ۶۷، ۷۰، ۸۵، ۹۲، ۱۴۹، ۱۶۴
 ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۶
 مسالك : ۱۶۳، ۱۷۴
 مسالك الابصار : ۱۶، ۳۱، ۶۰، ۶۲، ۶۴
 ۸۲، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۵۱
 ۱۵۴
 مسالك الابصار عمری : ۴۸
 مسالك الابصار فی مسالك الامصار : ۲۸
 مسالك الممالك : ۱۱۲
 مسند : ۱۲۹

- مستند ابن حنبل : ١٢٨
مطالعائی در تاریخ تشریح در قرون وسطی : مناقضة من تكلم في الرسوم : ١١٤
منتخب جامع المفردات : ٧٩
منتخب الصوان : ٧٣، ٧٦، ٨٢، ٨٥، ٨٧، ٩٢، ٩٤، ٩٧، ١٥١
منتخب صوان : ٧٥
منتخب صوان الحكمة سجزی : ٣، ٣٠، ٥٥، ٦٠، ٦١، ٧٧، ١٢١، ١٤٩
المنطق : ١٦٦
منهاج الدكان : ٩٦
المواهب : ١٢٦
موطأ : ١٢٥
المیاسر : ١١٣
- ن
النضن : ١٦١
النزهة : ٦٠، ٦٢، ٦٤، ٦٧، ٦٨، ٧٣، ٧٥، ٨٢، ٨٥، ٩٢، ٩٣، ٩٤، ١١٠، ١١٢، ١٤٩
نزهة الارواح : ١١٠
نزهة الارواح و روضة الافراح : ٣
نزهة الحاوی فی اخبار القرن الحادی : ٥١
نزهة العیون : ١٧٥، ١٧٩، ١٨٢، ١٨٦، ٢٠٦
نزهة النفس : ١٦١
نژادشناسی : ٣٩
النفع : ١٨٣، ١٨٧، ١٩٠، ٢٠٧
نفح الطیب : ١٦، ١٨، ٢٣، ٥٦
نفس ناطقة انسانی : ٨٥
النقرس : ١٥٣
النقرس و اوجاع المفاصل : ١٥٧
النقرس والعرق المدنی : ١٥٧
- ١١٢
المعارف ابن قتیبة : ١٣١
معارف اسلام : ٢
معالم الايمان : ١٦٤
معجم الاطباء : ١٦
معجم البلدان : ٦٨، ١٣٨، ١٥٤
مغازی افريقية : ١٧٠
المغرب : ١٨، ١٦٣
مفتاح السعادة : ٦٣
مفتاح الكنوز الخفية : ١٧
مفردات ابن البيطار : ٦٩، ١٧٢
مفيد العلوم : ١٦٤
مقاله روسکا : ١٥١، Ruska
مقاله فی ادوية الترياق : ٢٢
مقاله فی الجدری والحصبة : ١٥٧
مقاله فی ذکر الادوية التي لم يذكرها
ديسقوريدوس : ٢١
مقاله فی فصد العروق : ١١٦
مقاله تاثير ناس الراهب لخالدين يزيد في الكيمياء : ١٣٢
المقتبس : ١٧٤، ١٨٩
مقدمة ابن خلدون : ٦٣، ٨٨، ١٩٣
مقدمة بارون سلفستردى ساسی : ١٦
مقدمة در تاريخ علوم : ١٤٠
المقطف : ٨٢
المكافاة : ١٤٧
الملل و النحل : ٦٠، ٧٥، ٨٢، ٨٥، ٩٢، ٩٤، ٩٩، ١١٦
الملکی : ١٥٦
مناقب الاطباء : ٢٦

- | | |
|------------------------------------|--|
| ولجاتا : ٥٧ | نهج البلاغة : ١٢٦ |
| ولجاتا Vulgata : ٥٧ | نوادرا لاطباء : ٢٤ |
| | نوادرا لفلاسفه : ٢ |
| ه | النواميس : ٦٩، ٤١ |
| هدية العارفين : ١٧٠ | |
| Histoire de la Madecine Arabe : | و |
| ١٣٢ | الوافي بالوفيات : ١٦، ٢١، ٢٢، ١٧٠، ١٧٤ |
| Historiea Adversus Paganos, : 32 | ١٨٤ |
| هيولى علاج الطب : ٨٧ | وثائق فى تاريخ العلوم : ١٥١ |
| | وصايا : ٨٦، ٨٣ |
| ى | وصف الدول والحروب : ٥٦ |
| اليتيمه : ١٣٤ | وفيات : ١٣٢ |
| ينبغى للطبيب ان يكون فيلسوفاً : ٤١ | وفيات الاعيان : ١٣٤ |

